در روز پنجشنبه سی ام خرداد ماه سال
۱۳۲۵ شمسی در شهر هرات بمبلغ یکصد
افغانی خریداری شد

بسم الله الرحمن الرحیم

گرچه من لیلی اساسم دل چو مجنون در هواست
سر بصحرا میزنم لیکن حیا زنجیر پاست

بلبل از شاگردیم شد همنشین گل بباغ
در محبت کاملم پروانه هم شاگرد ماست

در نهان [illegible] نام گلم تازه ام
[illegible] چون زینب [illegible] آن خاست

از بهاری غم برون انداختم برد روزگار
جام [illegible] مشت او دو تاست

دختر شاهم ولیکن رو بفقر آورده ام
زیب و زینت بس همینم نام من زیب النساست

الراقم
المعروف
بنده محمد اسمعیل [illegible]

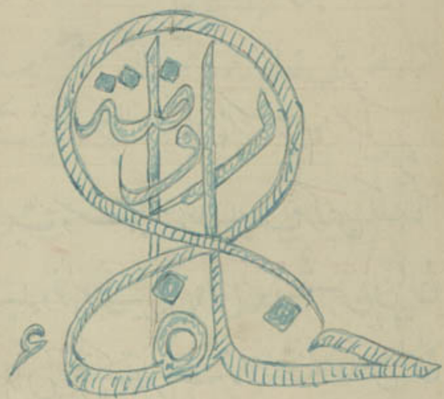
[illegible]

ای فلک با من عجب رسم غریبی باختی
با مراد خویشتن بودم نامرادم ساختی
با مراد خویشتن بودم خانهٔ عیشت تمام
خانهٔ عیشم تمام ماتم سرا ساختی

روضة الخلفا

در روز پنجشنبه سی ام خرداد ۱۳۲۵ [illegible]
[illegible] مبلغ یکصد [illegible] (۱۰۰) [illegible]

[illegible]



رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

سپاس بیغایت وستایش بلانهایت مرکریمی را که عطایش
بی وسیله ونوالش بی سوال و وجودش بی پایان و
حلمش بی ملال رحیمی که قطرات زلات ومعاصی در امواج
بحر رحمتش متلاشی حلیمی که عدم تعجیلش بعقوبت در حال
حاکیست از عفوش بمآل ودرود بیعد وسلام بیحد بر سروری
که وجود او موجب ایجاد سایر ممکنات است لولاک لما
خلقت الافلاک بیت تراعز لولاک تمکین بس است

ثنای تو طه ویس بس است وظهور او سبب المحاء ادیان
ماضیه وملل حالیات است محمد الامین سید المرسلین صلی الله
علیه وسلم وعلی آله واصحابه وازواجه واهل بیته اجمعین
وتابعیهم وتابعی التابعین اما بعد بر خاطر [illegible] وقاد وطبع
نقاد حضرت خداوند جود وسخا صاحب احسان ووفا معین
الزمان حاتم الدوران ذو العقل الکامل والفکر الشامل صاحب
العلم والدرایه جامع الفهم والفراسته منبع المروه مظهر الفتوة الحقیق
ان فیه شعر خلف الزمان لیاتین بمثلا حسبت بمینک یا زمان
فکفر سیدی نصر الله الشهیر بمیان اصلح الله تعالی دینه ودنیاه
وجمل احواله واکرم مثوبه واضح ولایح باد که چون کتاب کریم ومکتوب
عنبر شمیم که در شهر ذیقعده الحرام سنه ۹۹۸ نهصد ونود وهشت بر این
کمینه بندگان وکمترین خادمان از آنحضرت ایشان وارد شده
حاکی از آن بود که رساله طرماح مترجم باید شد وقصه واقعه

الجمل و مایلایمل ایم ان نیز باید نوشت پس خاطر پرفتور چنان
شد خطور که تحقیق خلافت خلفاء الراشدین رضوان الله علیهم اجمعین
بطریق ایجاز و اختصار نوشته شود زیرا که قصه واقعه الجمل و
و مایلایم ان بعد از ایضاح قصص خلافت خلفا نیک بوضوح
انجامد پس از کتب معتبره نقل کرده این رساله را تدوین نموده
برسم خدمت انحضرت گردانیده شد امید که بشرف مطالعه شریف
مشرف گردد و در خاطر عاطر دریا مقاطر انحضرت مقبول افتد تا در
خزانه متبرکه ایشان ازین کمینه یادگاری بماند و فهرست این رساله
بر شش باب و یک خاتمه نهاده شد والله ولی التوفیق باب
اول در بیان خلافت حضرت امیر المومنین ابی بکر عبد الله بن
ابی قحافه و درین باب دو فصل است فصل اول در بیان بیعة
او رضی الله عنه فصل دویم در بیان خلافت و وفات و سن عمر و مدت
خلافت او رضی الله عنه باب دوم در بیان خلافت حضرت

رسکهیبنیں

امیر المومنین ابی حفص عمر بن الخطاب رضی الله عنه و درین باب
نیز دو فصل است فصل اول در بیان بیعة او فصل دوم در بیان
مقتل او و تسلیم کردن امر خلافت را باصحاب شوری
رضی الله عنهم باب سیوم در خلافت حضرت امیر المومنین
ابی عمر عثمان بن عفان رضی الله عنه ~~در بیان خلافت~~
درین باب نیز دو فصل است فصل اول در بیان مشاورت
اصحاب الشوری و در بیان بیعة او فصل دوم در بیان مقتل او
رضی الله عنه باب چهارم در بیان خلافت امیر المومنین ابی الحسن
علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه انچه در ایام او واقع شده بود
درین باب پنج فصل است فصل اول در بیان بیعة او رضی الله
عنه فصل دوم در بیان اختلاف اجتهادی که در میان ایشان
و میان معاویه رض واقع شده بود فصل سیوم در بیان واقعه
الجمل فصل چهارم در بیان جنک صفین و صلح حکمین فصل پنجم

در بیان قتل او رضی الله عنه **باب پنجم** در بیان خلافت ابی محمد
حسن بن علی رضی الله عنه و درین باب چهار فصل است **فصل اول**
در بیان بیعة او **فصل دوم** در بیان تسلیم کردن امر خلافت را
بسوی معاویه رض و درین باب چهار فصل است **فصل سوم** در
بیان وفات او **فصل چهارم** در بیان وفات معاویه رض **باب
ششم** در بیان تملک یزید بن مزید و سوء اخلاق و قبح افعال او
و درین باب چهار فصل است **فصل اول** در بیان بیعة باطله او
فصل دوم در بیان قتل حضرت امیر المومنین ابی عبد الله حسین بن
علی رضی الله عنه **فصل سوم** در بیان کیفیة عصیان یزید بن مزید
فصل چهارم در بیان اختلاف مملکت یزید و هلاک شدن **خاتمه** در بیان
انتقام گرفتن مختار ثقفی رحمة الله علیه از قاتلان حسین رضی الله
عنه تمت الفهرست بعون الله تعالی و حسن غایته **باب اول**
در بیان خلافت حضرت امیر المومنین ابی بکر بن قحافه رضی الله عنه

درین باب دو فصل است **فصل اول** در بیان بیعة او رضی الله
عنه در مسایره شیخ ابن همام مذکور است که خلیفه حق بعد
از پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابو بکر صدیق بوده رضی الله عنه و نزدیک
شیخ حسن بصری رحمة الله علیه خلافت بنص پیغمبر است علیه السلام
یعنی نص خفی که تقدیم کردن او را بامامت نماز و نزدیک بعض
اصحاب حدیث نص جلی است و آن حدیث عایشه رضی الله
که در صحیح مسلم است که پیغمبر صلی الله و سلم در مرض موت خود فرمود
ایتونی بدواة و قرطاس اکتب لابی بکر کتابا لا یختلف علیه اثنان
ثم قال یابی الله والمسلمون الا ابا بکر شیخ ابن حجر مکی رحمه الله
در شرح مشکاة می آرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مرض
موت عند قرب الموت فرمود هلموا اکتب کتابا لن تضلوا بعده اعنی
بیاید که در باب خلافت کتابی نویسم بعد از ان در باب
خلافت گمراه نه شوید **نقلست** که در ان وقت امیر المومنین عمر

رضی الله عنه فرمود که پیغمبر را علیه السلام درد غالب شده است حاجت کتاب
نیست پس بعض صحابه رای عمر را هم قبول کردند و بعضی گفتند کتاب
می باید چون یکدیگر در بحث شدند پیغمبر علیه السلام فرمود قوموا عنی یعنی
برخیزید از نزد من گویا که انوقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول اراده
کتاب کرد چون اختلاف اصحاب را معاینه نمود مصلحت آن
دید که کتاب ننویسند و احیانا اختیار ترک داد پس واضح شد
که آنسرور صلی الله علیه و سلم در نوشتن کتاب باجزم نبود زیرا که اگر
درجزم بودی هیچکس را جائز نبود که در انوقت دم زند و امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه بنور فراست دانست که اراده آن سرور بجزم
نیست پس گفت حسبکم کتاب الله در همین حالت پیغمبر صلی الله علیه
فرمود مروا ابا بکر فلیصل بالناس نقلست که روزی امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه با امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه بیعه کرده بالای منبر
رفت و خطبه خواند و گفت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم ارسلق

ارسل الی ابا بکر فلیصل و هو فی السنح وقال مروا ابا بکر فلیصل بالناس
وانا جالس عند الله ینظر الی و بصیر بمکانی فرضیه رسول الله صلی الله علیه
و سلم لامر دیننا افلا نرضاه امر دنیانا معنی چنین باشد که بدرستی پیغمبر
صلی الله علیه و سلم سوی ابو بکر کس فرستاد و او در سنح بود و آن
نام جائی است نزدیک مدینه فرمود که ابو بکر را گویید که مردم را
در نماز امامت کند و من در آن حالت نزدیک سر مبارک آن سرور
صلی الله علیه و سلم نشسته بودم و مرا می دید و جای مرا می شناخت چون
راضی شد رسول خدا که امر دین بدست ابو بکر باشد ما چرا
راضی نشویم که امر دنیا بدست او بود هذا کله عند المحدثین اما جمهور
فقها بر آنند که نص صریح از پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خلافت
هیچ نبود یعنی امر نکرد که فلانرا خلیفه کنید لکن باعلام ربانی دیدند
که خلافت حق ابو بکر است رضی الله عنه از جهت امر فرمود
او را بامامت نماز و نیز مرویست که روزی زنی بخدمت حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بان زن فرمود که بعد از زمانی
بیائی تا جواب تو دهم آن زن سوال کرد یا رسول الله اگر ترا نیابم
پیش که روم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اگر مرا نیابی پیش ابوبکر رو الغرض
اگر بعد از رحلت پیغمبر علیه السلام احق بخلافت دیگری بودی
پیغمبر علیه السلام هر آینه اظهار میکرد و صحابه را اعلام می نمود
و اگر اظهار کردی مشهور شدی و چون نقل شرعیات منقول است
بودی پس واضح شد که نزدیک فقهاء اهل سنت و جماعت نص
صریح بمعنی مذکور است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخلافت کسی نیست
و آنچه شیعه میگویند که پیغمبر علیه السلام مر علی را کرم الله وجهه گفت انت
الخلیفه بعدی از جمله مخترعات و اکاذیب ایشان است و نزدیک علما
دین بصحت نرسیده و آنچه در صحیحین مرویست که پیغمبر صلی الله علیه
فرمود که یا علی انت منی بمنزله هارون من موسی آن تا دلیل مقبول
است زیرا که قصه آن بود که وقتی پیغمبر علیه السلام بجنگ تبوک

شد علی

شد علی رضی الله عنه را در مدینه استخلاف نمود پس علی رضی الله عنه گفت
انترکنی فی المحققین یا رسول الله یعنی آیا میگذاری در میان پس
ماندگان گویا راضی نبود که از همراهی آن سرور صلی الله علیه وسلم
دور ماند پس آن سرور صلی الله علیه فرمود انت منی بمنزله هارون من
موسی چنانچه موسی علیه السلام چون بطور سینا متوجه شد هارون را
علیه السلام در قوم خلیفه ساخته بود ترا نیز تا آنکه از تبوک بیایم
خلیفه ساخته ام و ازین لازم نمی آید که علی رضی الله عنه بعد از
رحلت پیغمبر صلی الله علیه وسلم احق بخلافت است زیرا که
اصحاب دیگر را نیز در بعض وقت خلیفه و استخلاف می نمود صحیح
عبدالله بن ام مکتوم وغیره رضی الله عنه و آنچه ترمذی روایت میکند که
پیغمبر علیه السلام فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه مشترک
الدلالة است زیرا که مولا بمعنی معتق آمده است و بمعنی متصرف و
نام محبوب نیز هست و تعین بعض معانی بغیر دلیل مقبول نیست

فی المخلفین

مع انکه مولی بمعنی امام و خلیفه نیست و در لغت نیامده مولانا
سعد الدین تفتازانی در شرح عقاید میکوید روزی پیغمبر صلی الله
علیه و سلم رحلت فرمود جمیع صحابه اجماع کردند بر خلافت
ابو بکر صدیق رضی الله عنه با و بیعت نمودند شیخ ابن همام در مسایره
میکوید که علی و عباس و زبیر و مقداد اسود رضی الله عنهم روز
اول بیعت نکردند پس ابو بکر رضی الله عنه جانب ایشان
کس فرستاد چون حاضر شدند کفت که علی ابن ابیطالب مخیر است
اکر خواهند من بوی بیعت کنم پس علی رضی الله عنه فرمود رضیک رسول الله
صلعم لامر دیننا افلا نرضاک لامر دنیانا پس علی رضی الله عنه
و من معه بیعت کردند و اجماع جمیع صحابه از حجج شرعیه است و انچه
میکویند که ترک کردن امیر المومنین علی رضی الله عنه امر خلافت
را بر سبیل تقیه بود باطل است چرا که این چنین کتمان حق است
مع انکه علی کرم الله وجهه اشجع الناس و اسد الله الغالب بود

ونیز ستلزم

و نیز ستلزم تعدی ابو بکر رضی الله عنه رضاء صحابه بدان است و آن
نیز باطل است قال صلی الله علیه و سلم لا تجتمع امتی علی الضلاله
محب طبری در تاریخ میکوید که ابو بکر صدیق رضی الله عنه پیش از خلافت
در جاهلیت و اسلام تجاره داشت و چون خلیفه شد و با مور خلافت
مشغول کشت اهل عیالش را تنکی معاش رسید پس صحابه اتفاق
کرده مبلغ شش هزار درم از بیت المال جهت معاش اهل و عیال
و قاضی و کاتب ایشان تعین فرمودند بعد از ان امیر المومنین عمر و عثمان
بیکدیکر مصلحت کردند که برین مبلغ چیزی زیاده می باید کرد تا قوت خلیفه
رسول الله بفراغت شود پس هر دو اتفاق کردند عمر رضی الله عنه کفت
یا ابا بکر من قاضی تو باشم بغیر برات و عثمان رضی الله عنه
فرمود من کاتب تو ام بلا اشی پس قضاء عمر و کتابت عثمان
را قبول نفرمایند لکن حصه برات قاضی و کاتب از مبلغ مذکور
ساقط نمود و هر چند سعی کردند قبول نفرمود رضی الله عنه

بفرمود

نقلست که اول واقعه که در ایام خلافت ابوبکر رضی الله عنه
بود آنست که اسامة بن زید در جنگ مسلمه الکذاب لعنة الله علیه فرستاد
او ادعای نبوت کرده بود پس وی با اکثر لشکر خود بقتل رسید و ابتدا
این حرب در آخر عمر پیغمبر بامر پیغمبر علیه السلام شده بود بعد از آن
در عهد ابوبکر صدیق رضی الله عنه تمام شد و در زمان خلافت او
اهل یمامه و اهل روه که در بلاد یمن بود فتح شد و بعض بلاد عراق
و بعض بلدان شام باسلام آمدند و پاره از ولایت خراسان
فتح شده و شهر انبار و دومة الجندل فتح شده

فصل دوم

در بیان وفات ابوبکر رضی الله عنه و سن عمر و مدت
خلافت او طبری روایت میکند که چون از خلافت امیر المومنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه یک سال گذشت یکی از رؤسای یهود خیبر
که اهل ذمه بودند ایشانرا ضیافت کرد طعام برنج بود چون طبق
برنج را پیش امیر المومنین آوردند و یک لقمه تناول فرمودند حارث کلاه

طبیب العرب هم طبق ایشان بود گفت که درین طعام زهر
ست که بعد مضی یکسال کار کند و می کشد پس امیر المومنین
گفته طبیب قبول کرد و بر خواست اما هیچ اظهار نکرد بعد از
مضی یکسال گفته طبیب است شد نقلست که امیر المومنین ابوبکر رضی
الله عنه پانزده روز در آخر عمر مریض شده بود پس بسبب تاثیر آن زهر
چون موتش قریب شد امیر المومنین عمر را رضی الله عنه استخلاف
نمود صبح بعد از می آید و او را وصیت کرد انچه در بساط من می ماند
از اتمامه در بیت المال می انداز و حتی النعلین پس امیر المومنین
عمر رضی الله عنه چنان کرد نقلست که امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه در وقت
موت وصیت کرده بود که اسماء بنت عمیس که زن وی بود
او را غسل دهد گفت نمیخواهم کسی دیگر مرا برهنه بیند و نیز وصیت کرده
و گفت که مرا از جامهای کهنه دفن کنید زیرا که نو زندگان را در کار
ست که خدا را عبادت کنند پس بوقت نماز شام شب چهارشنبه

پانزدهم جمادی الاخر سنه ثلث عشر از هجرت جان بحق تسلیم
نمود پس همان وقت غسلش دادند و بر جنازه نهادند که پیغمبر را
علیه السلام بر آن نهاده بودند و در میان نماز شام و نماز خفتن بر جنازه
ابو بکر صدیق رضی الله عنه نماز گذاردند و امیر المؤمنین عمر امامت کرد و
در همان وقت دفنش کردند عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن ابن عوف
در وقت وضع در قبر او در آمدند و قبرش در حجره عایشه رضی الله
عنها چنان ساختند که سرش محاذی کتف مبارک پیغمبر علیه السلام شده
و مدت خلافت او رضی الله عنه دو سال چهار ماه بود و شصت سال
عمر داشت **ذکر انساب** رضی الله عنه ابو بکر بن قحافه عثمان بن عامر
بن کعب بن سعد و وی در اسلام رسیده بود و بعض گفته که نام او
عتیق بود و بعضی میگویند که نام او عبد الله و لقب او عتیق است که
پیغمبر علیه السلام او را عتیق گفته بود یعنی من النار و کنیه پدرش ابو قحافه
و نام او عثمان است شیخ ابن حجر مکی رحمة الله علیه در شرح شمایل ترمذی

آورده است

٨

آورده است که ابو قحافه در فتح مکه بشرف اسلام رسیده بود اما
هجرت بمدینه نکرد زیرا که فرض هجرت بعد از فتح مکه ساقط شده بعد از
وفات ابی بکر شش ماه زنده بود پس در مکه وفات کرد **ذکر**
زوجاته و اولاده رضی الله عنه محب طبری روایت میکند اول زنی
که در زمان جاهلیه داشت رومان بنت عامر بن عمیر بود
و از وی دو فرزند داشت عایشه و عبد الرحمن رض بعد از آن
زنی دیگر را نکاح کرد نام قتیله بنت العزی بود و از وی نیز یک دختر اسما
نام و یک پسر عبد الله نام داشت بعد از آن زنی دیگر را
تزوج نمود نام وی اسما بنت عمیس معد بن تمیم و از وی
یک دختر داشت ام کلثوم نام و از برای این زن خانه ساخته
بود در موضع سنح و وقت وفات او جمیع فرزندان و زنان زنده
بودند والله اعلم **باب دوم** در بیان خلافت امیر المؤمنین
ابی حفص عمر بن الخطاب رضی الله عنه درین باب دو فصل است

نیز بعضی میگویند که پسری نیز از ابابکر از بطن او بود

فصل اول در بیان بیعت او محب طبری روایت میکند که
امیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه در ایام خلافت خود هم ان داشت
که خلافت را بکه سپارد و دل او بر سر امیر المومنین عمر قرار
می کرفت اما اظهار نمی کرد تا انکه مریض شد بمرض موت پس روزی
عبد الرحمن بن عوف را بطریق خفیه طلب کرد و کفت چه میکویی در استخلاف
من ابن الخطاب را عبد الرحمن کفت خوش باشد لیکن مردی غلیظ
الطبع است ابو بکر رض فرمود که این سخن بکسی اظهار مکن در
رساله عبهری مذکور است چون عبد الرحمن از نزد او برخواست
دوات و قلم طلبید و عهدنامه بنام امیر المومنین عمر رضی الله عنه نوشت
و مهر کرد بعد از ان جمیع صحابه را طلبید کفت هر که نام او درین
عهدنامه است با او عهد کنید و بیعت بجا آرید صحابه متامل شدند
نباید که نام عمر درمیان باشد امیر المومنین علی رضی الله عنه منتشر نشد
وکفت بایعت وان کان فیه اسم عمر یعنی بیعت کرده ام

اکرچه درین صحیفه نام عمر باشد بعده اصحاب دیکر بیعت کردند چون
بکشادند نام عمر رضی الله عنه دیدند پس کفتند یا ابا بکر بر سر ما سخت و
درشت حاکم کردانیدی امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه روی بقبله آورد
وکفت ای یاران بر سر شما خلیفه می سازم مردی را میان من
و او قرابتی نیست زیرا که وی نیکوترین شماست کفتند
سمعنا و اطعنا پس قبل از وفات ابی بکر رضی الله عنه امیر المومنین
عمر امامت نماز می کرد و جمیع صحابه راضی شدند الا طلحه بن عبید الله کفت (نماز میکرد)
یا ابا بکر نیک میدانی که در ایام خلافت تو در بلاد درشتی عمر
کرفتار بودند وچون خلیفه شود مردم را چه حالت خواهد بود در روز قیامت
پیش حق تعالی چه حجت می آری که مردم را در بلاد فظ
و غلیظ می اندازی پس ابو بکر رضی الله عنه فرمود در روز قیامت
پیش حق تعالی خواهم کفت که نیکوترین خلق تو بر سر ایشان خلیفه
ساخته بودم پس طلحه رضی الله عنه خاموش کرد و دم نزد بعد

بعد از ان شبی که ابو بکر را دفن کردند در فرداء ان شب عمر
رضی الله عنه مردم را در مسجد جمع کرد و بالای منبر رفت و منبر
رسول الله صلی الله و سلم سه درجه داشت پیغمبر علیه السلام بر
درجه اعلی می استاد ابو بکر رضی الله عنه بر اوسط و عمر رضی الله عنه
بر اسفل استاد و خطبه خواند و دران خطبه مردم را وعدهای عدل
و انصاف فرمود پس جمیع مردم شاد شدند و راضی گشتند
نقلست که اول کاری که امیر المومنین عمر رضی الله عنه کرد ان
بود که از برای فتح ولایت شام تهیا جنگ نمود زیرا که در
عهد امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه پاره از شام فتح شده بود
کما مر و اکثر بلدان نامفتوح مانده بودند پس امیر المومنین عمر لشکر
قاهره بر سر شام فرستاد و بعد مجادله بسیار و محاربه بشمار
تمام ولایت شام فتح شد و اموال بحساب در غنیمت آمد و در خزاین
بیت المال در مدینه منوره پر شد طبری روایت میکند که امیر المومنین

عمر رضی الله

عمر رضی الله عنه چون خزائن بیت المال را پر دید گفت مرا حفظ
این اموال مشکل می نماید که این را در میان اصحاب قسمت کنم بقدر
مراتب ایشان پس عثمان رضی الله عنه گفت نیکو فرمودی اول
حصه خود را بگیر بعد از ان صحابه و صحابیان را بده گفت لا والله الا الله
اول اهلبیت پیغمبر علیه السلام را باید داد پس کاغذ گرفت و
اسامی بنی هاشم مقدم نوشت اول نام عباس بن عبد المطلب
رضی الله عنه ده هزار درهم نوشت و کذلک علی رضی الله عنه
علی رضی الله عنه ثم الامثل فالامثل پس از ان نام هر یکی از
زوجات پیغمبر علیه السلام ده ده هزار قید کرد و لیکن عائشه
را رضی الله عنها بدو هزار تفضیل فرمود و گفت انها احب الازواج
الی رسول الله صلی الله علیه و سلم پس نام هر یکی از بدریان پنج هزار
نوشت بعد از ان سایر صحابه را بقدر مراتب و از دو بیست
درم هیچ صحابی را نقصان نکرد و صفوان بن امیه و ابو سفیان

بن حرب و مثل ایشان از قریش که روز فتح مکه معظمه اسلام
آورده بودند عطیات ایشان را از اهل بدر کم کردی گفت این
مال اسلام است باعتبار فضل اسلام داده میشود نه باعتبار فضل
نسبت قال الله تعالی لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل
الآیه و بنام هریکی از زنان اهل بدر پانصد درم نوشت بعد از ان
از برای خود قوت نفس و عیال و جامهای صیف و شتا
راحله حج و الله تغزا التعین فرمود و این در سال سیوم بود از خلافت
او رضی الله عنه **نقلست** که در نوبت خلافت امیر المومنین عمر رضی
کوفه و بصره بنا شد و اسلام باقصاء بلاد عالم رسید و کفر
و ملل باطله مضمحل شد و در عالم رونقی و طراوتی ظاهر شد **در رساله**
زاهدی مسطور است که در عهد خلافت امیر المومنین عمر رضی الله
عنه ولایت مصر اکثر بلاد شام و عراق و خراسان و روم
و قسطنطنیه فتح شد اکثر بلاد در ضبط اهل اسلام آمد و احکام اسلام

رنجاذبی

انجاطه ظاهر گشت و ملک عراق در میان اسیران درآمد چون
او را پیش امیر المومنین عمر رضی الله عنه آوردند او را گفتند ایمان
آورد تا ملک عراق باز بتو تسلیم کنم او انکار نمود عمر رضی الله عنه
فرمود تیغ بیارید جلاد تیغ آورد و بر سر او ایستاد عمر رضی الله
عنه گفت اگر ایمان نیارد بکشش باز ایمان عرض کردند اعراض
نمود جلاد چون تیغ برداشت پادشاه عراق گفت یا عمر تشنه ام
بفرما تا مرا آب خورانند بعده بکشند عمر رضی الله عنه فرمود
آب بیارید چون آب بدست او دادند گفت یا عمر جلاد تیغ
کشیده بر سر استاده است آب در حلق نمیرود بفرما تا آنکه
این آب نخورم مرا نکشد امیر المومنین عمر گفت قبول کردم همین
که این سخن از امیر المومنین عمر رضی الله عنه صادر شد او کوزه آب
بر زمین زد و آب نخورد امیر المومنین عمر و سایر صحابه تعجب کردند
و بر کیاست او آفرین نمودند و گفتند ببینید بچه نوع امان برد

عراق ... تماما حاصل شد و در غرائب الفوائد میگوید که چون عمر ... عراق فتح شد پادشاه عراق

وکشتن او در توقف افتاد بلکه حرام شد پس او را در خانهٔ ابو موسی
اشعری حبس کردند چون عبادت ابو موسی اشعری را دید خوبی
دین پیغمبر علیه السلام از اصحابه معاینه کرده ایمان آورد پس
امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر حذیفه ابن الیمان که والی عراق
شده بود نامه نبشت که یک موضع خراب از بلاد عراق بمقدار
یک فلان بدهی که اختیار نماید حذیفه رضی الله عنه در جواب نبشت که
او در عراق چنان عدل و انصاف ورزیده است که در تمام
عراق بمقدار یک بلشت زمین قابل زراعت نامزروع نیست
موضع خراب از کجا یابم چون این مکتوب در میان صحابه
خواندند پادشاه عراق برخواست و گفت الحمد لله مطلوب
من جای خراب نبود بلکه آن بود که اصحاب پیغمبر علیه السلام
گواه باشید که امروز عراق چنان آباد دان و معمور عرض
تسلیم میکنم یک جای در و خراب نیست اگر بعد ازین خراب

شود عهده

شود عهده جواب آن پیش خداوند تعالی بر عمر باشد همه صحابه
بر عقل و کیاست او آفرین کردند **فصل دوم** در بیان مقتل
امیر المومنین عمر رضی الله عنه و تسلیم کردن او امر خلافت
را باصحاب شوری واضح باد که باصحاب شوری علی الوزن
بشری مصدر است بمعنی مشورت کردن و مراد از اصحاب
الشوری شش کس اند عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد بن
وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم چنانچه
بعد ازین می آید ان شاء الله تعالی **محب طبری** روایت میکنند
که مغیره بن شعبه رضی الله عنه غلامی نصرانی داشت فیروز
نام کنیه او ابو لولو و مغیره بروی هر روز دو درم مقاطعه نهاده
بود و در آخر سال خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه روزی
ابو لولو پیش امیر المومنین عمر آمد و گفت یا امیر المومنین مغیره بر
من مقاطعه گران نهاده است فرمائید که چیزی کم کنند عمر رضی الله

فرمود مقاطعه تو چندست گفت دو درم هر روز گفت چه عمل میکنی
گفت نقاشی و دورد کری و آهنگری میکنم پس عمر رضی الله عنه
فرمود با این سه حرفت دو درم گران نیست پس غلام را
انفعال شد بعده امیر المؤمنین عمر فرمود یا فیروز من شنیده
ام تو عمل آسیابانی میدانی گفت آری گفت از برای ما طاحونه
بساز گفت اگر زنده مانی می سازم عمر رضی الله عنه گفت
خوفنی الغلام بالقتل یعنی ترسانید مرا غلام بکشتن در رساله
واقدی مسطورست که قصه غلام از آن بود که روزی او را
مست دیدند و پیش امیر المؤمنین عمر آوردند گفتند
که خمر خورده است پس گواهان گواهی دادند و امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه او را حد مستی زده بود طبری روایت میکند که بعد از قصه
مقاطعه غلام روزی کعب الاحبار بخدمت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
آمدند گفت یا امیر المؤمنین اوصنی فانک تموت الی ثلثة ایام یعنی

یعنی وصیت

یعنی وصیت کن مرا بدرستی تو سیوم روز می میری عمر رضی الله
عنه گفت از کجا میدانی گفت در توریت یافتم گفت نی صفت و علامت
خلافت تو یافته ام و از آن سه روز مانده است فقط چون عمر رضی
الله عنه در تن خود نظر فرمود هیچ در وی اثر مرضی ندید پس شب شد چون
روز سیوم چون صبح دمید روز چهارشنبه بود عمر رضی الله عنه
برای نماز فجر در مسجد در آمد اندکی تاریکی بود فیروز در میان
صف نشسته بود و کارد تیز کرده در آستین داشت چون
عمر رضی الله عنه از پهلوی وی گذر فرمود چون تعلیم کتاب بر جست
و کارد چنان زد که تا زیر ناف امیر المؤمنین رسید و در حال بر زمین
افتاد و فیروز گریخت پس عمر رضی الله عنه عبد الرحمن بن عوف را
امامت نماز کرد و فرمود که مرا در خانه برید چون از نماز فارغ شدند
عبد الرحمن را پیش خود طلب فرمود گفت میخواهم که امر خلافت را
بگردن تو اندازم فلا تقل لا اقبله یعنی تو نگوئی که قبول نمیکنم عبد الرحمن گفت

یا امیر المؤمنین قبول نمیکنم گفت بهیچکس اظهار مکن که عمر مرا بخیری
گفت پس عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد بن وقاص را طلب فرمود
و عبدالرحمن را نیز همراه ایشان طلبید پس غیر طلحه هر پنج آمدند و
طلحه بیرون مدینه جائی رفته بود پس این پنج کس را گفت شما میدانید
که پیغمبر علیه السلام از شما راضی بود پس می باید که امر خلافت
در میان شما باشد و از شما جدا نرود که غیر شما با وجود یکی از شما
مستحق این امر نمی بینم چنان کنید که بعد موت من سه روز
بقدوم طلحه منتظر باشید اگر آمد فهو معکم و الا مشورت این امر کردن
یکی از شما بدارید مرا امید است که اگر طلحه بعد از اتفاق شما آید
با جمیع شما خلاف نکند پس سعد وقاص رضی الله عنه گفت من
ضامنم از طلحه بعد ازان عمر رضی الله عنه گفت تا آنکه بر یکی
از شما قرار شود امامت نماز صهیب بن سنان فرمایند و بدانید
که هر که از شما خلیفه شود او را از من وصیت است با انصاریان

احسان

١٤

احسان کند که ایشان قومی اند که پیغمبر خدای از ایشان راضی
شد از دنیا رفته و نیز وصیت است که با اهل بیت پیغمبر علیه السلام
نیکو کنید و نیز وصیت میکنم که با اهل ذمه رفق ورزید زیرا که
من با ایشان عهد الله و عهد الرسول کفتم بعد ازان علی ابن
ابیطالب را گفت یا علی اگر این امر بدست تو باشد بنی هاشم
را بر مردم مسلط نکنی پس گفت یا عثمان اگر این امر بدست
تو آید بنی امیه را بر مردم بگماری پس گفت یا زبیر یا سعد
اگر این امر بدست یکی از شما افتد بنی زهره را بر مردم
حاکم نگردانید و بعد ازان ابو طلحه انصاری را طلب کرد و گفت
ترا با پنجاه کس از انصاری برین شش کس مسلط کرده ام
چون مرا قبر کنند در حال ایشان را در خانه بنشانی و تا سه روز
به تدبیر گذاری زیاده از سه روز ایشان را مهلت ندهی که
روز چهارم البته بر یکی از ایشان قرار کنند و دران سه روز هیچکس

را نمانی که پیش ایشان رود الا عبدالله بن عمر که همراه ایشان
است بشرط آنکه او را خلیفه نکنند بعد از ان گفت اگر یکی ایشان
خلاف کند او را منع کنید اگر ممتنع باشد فهو المراد والا بکشید و اگر سه کس
بر یکی قرار کنند و سه دیگر مخالف ایشان شوند پس بر قول آن
سه کس عمل کنید که عبدالرحمن درمیان ایشان باشد **نقلست**
که مقداد بن اسود را نیز همراه ابوطلحه انصاری کردانید بعد از ان
اصحاب الشوری گفتند یا امیرالمؤمنین چون این امر را بما حواله
فرمودی پس هر که را اختیار کنی بکن چنانچه ترا ابوبکر اختیار کرده بود
تا نزاع نشود عمر رضی الله عنه فرمود درین ساعت نمی دانم
کسی را بتعیین اختیار کنم آری اگر امروز ابوعبیدة الجراح زنده بودی
او را تعیین میکردم زیرا که پیغمبر علیه السلام گفته است ابوعبیدة
امین هذه الامة پس یکمردی از اصحاب گفت یا امیرالمؤمنین
پسر خود عبدالله را خلیفه بکن گفت قاتلک الله من او را چون خلیفه

کنم

کنم کسی را که طلاق زن خود را نمی داند **نقلست** ابن عمر رضی الله عنه
زن خود را درحالت حیض طلاق کرده بود بعد از ان اصحاب
الشوری گفتند یا امیرالمؤمنین سعد بن زید را نیز در شوری
داخل بکن گفت لا والله سعد از بنی عدی است که خویشان منند و
از بنی عدی یکی بس است که روز قیامت مظالم خلق بگردن
او باشد بعد از ان ضعیف شد و سخن گفتن نتوانست ساعتی چشم
خود را پوشید باز وا کرد و پسر خود را گفت یا عبدالله من ضربنی
عبدالله گفت فیروز النصرانی غلام المغیرة عمر رضی الله عنه گفت الحمد لله
الذی جعل قتلی علی ایدی الکفرة دون المسلمین فرزقنی بها
الشهادة بعد از ان گفت یا عبدالله اگر من جان دهم پیش عائشه
رضی الله عنها بروی و گوئی که مرا در حجره خود نزدیک پیغمبر علیه السلام
جا دهد اگر داد فهو المراد والا مرا در بقیع ببرید پس ساعتی چشم پوشید
انکه بر در آواز شد گفت ما هذا الصوت گفتند مهاجرین و انصار

بلقای تو آمده‌اند گفت مرحبا بهم ادخلوهم یعنی خوش آمدید درآیید ایشان را
چون داخل شدند در میان ایشان کعب الاخبار را دید و گفته او را
یاد آورد پس گفت شعر وواعدنی کعب ثلثا اعدها ولا شک
ان القول ما قال لی کعب وما بی حذار الموت انی لمیت ولکن
حذار الموت یتبعه ذنب بعضی گفته‌اند که در همان روز که روز
چهارشنبه بیست و ششم ماه ذی الحجه سنه ثلث وعشرین بود
امیرالمومنین عمر رضی الله عنه جان بجان آفرین تسلیم نمود نقل است
که چون خواستند که بر جنازه امیرالمومنین عمر نماز گذارند عثمان
را و علی را و عبدالرحمن بن عوف را گفتند که یکی از شما امامت کنند
گفتند امامت حق ما نیست حق صهیب است پس صهیب مقدم شد
و نماز گذاردند و در همان وقت دفن کردند و اصحاب الشوری رضی الله
عنه در قبر او داخل شدند ذکر انساب و سن عمر و مدت خلافت
و عدد زوجاته واولاده رضی الله عنه در بحر الانساب و تاریخ طبری نسب

امیرالمومنین عمر رضی الله عنه چنین مذکور است عمر بن الخطاب بن نفیل
بن عبد العزی بن ریاح بن قرط بن اراخ بن عدی بن کعب بن لوی
کنیت او ابو حفص و لقب او فاروق بوده و مادر او حنتمه بنت هشام
بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم و قد او دراز بوده
چون در میان قوم میرفت کتف او کتف سواری می‌نمود و بهر
دو دست تیر می‌زد و هر کاری می‌کرد و در سن عمر او چهار
قول است بعضی میگویند که پنجاه و پنج سال است بعضی میگویند
پنجاه هفت سال و نزد بعض شصت و یکسال و نزدیک بعض شصت سه سال
چنانچه عمر پیغمبر صلی الله علیه و مدت خلافت او ده سال و پنج ماه
و بیست روز بود و بعضی میگویند که ده سال و شش ماه چهار
روز و در تمام عمر هشت زن در نکاح آورده چهار از آن
در زمان جاهلیه یکی زینب بنت مظعون دوم ملیکه سیوم ام کلثوم
بنت جدول چهارم قرنیه بنت امیه پس قرنیه بنت ابی امیه

قرینه را طلاق داده بود بعد از آن عبد الرحمن بن عوف او را
نکاح کرده و چون رضی الله عنه هجرت بمدینه کرد جمله زنان او در مکه
مانده بودند و بحکم دین در میان او و میان زنان تفرقه افتاد
پس در مدینه چهار زن دیگر تزویج کرد یکی ام حبیبه بنت حارث دوم
جمیله بنت عاصم انصاری سیوم ام کلثوم بنت علی ابن ابی طالب
از فاطمه رضی الله عنها مهر چهل هزار درم ساخته بودند چهارم عاتکه
بنت زید عمر بن نعل و دو سریه حبشه داشت یکی لهیه دوم فکیهه
و هشت پسر داشت یکی عبد الله از زینب دوم عبید الله از ملیکه
سیوم عبد الرحمن اکبر از زینب چهارم عبد الرحمن اوسط از لهیه پنجم عبد الرحمن اصغر
از لهیه ششم زید اکبر از ام کلثوم زینب از فکیهه و دو زن دیگر خواسته
بود اما در نکاح نیاورده یکی ام ابان بنت عتبه بن شیبه چون عمر رضی
الله عنه این را خطبه نمود گفت رجل عبوس الوجه یعنی ترش
روی مغلق الباب یعنی در او دایم بسته است اشارت بدان کرد

سرزنش میسر

17

ابوبکر صدیق رضی الله عنه ... دختر ... ولادت

در خانه کم می آید زیرا که بامور دین چنان مشغول بود که در خانه کم می آمد
دوم ام کلثوم بنت ابوبکر بوده است وقت وفات او در شکم مادر
بوده و در کفالت عایشه رضی الله عنها کلان شده بود پس
امیر المومنین عمر خطبه او را از عایشه کرد عایشه رضی الله عنها گفت
ملیح مثل تو از کجا یابم چون ام کلثوم را خبر شد که تو را عمر میخواهد عایشه
رضی الله عنها گفت چرا نمیخواهی ام کلثوم در گریه شد و گفت
عمر را نمیخواهم که امیر المومنین رجل عبوس الوجه خبز شعیر ملح کثیر یعنی
نان جو نمک بسیار جریش و لحم بغیر طبیخ ماء و ملح یعنی ولیده در گوشت
شتر با آب و نمک پخته پس عایشه چون انکار تمام از خواهر خود دید شرمنده
شد که پیش عمر قبول کرده بود پس نه مناسب است که قصه انکار
خواهر خود را با امیر المومنین عرض کند پس عمرو بن عاص را پیش خود
طلبید و او را گفت حیله بکن که امیر المومنین خطبه ام کلثوم ترک دهد
بغیر آنکه انکار او را بشنود عمرو بن عاص گفت یا ام المومنین هذا علی

پس عمرو بن عاص پیش امیر المؤمنین رفت و گفت یا امیر المؤمنین
شنیده ام که ام کلثوم دختر امیر المؤمنین ابو بکر را میخواهی اما مرا خوش نیاید
عمر رضی الله عنه گفت چرا اگر مرا کفوش نمی بینی عمرو بن عاص گفت
لا والله لا کفو لها خیر منک لکن دختر خورد و پدر خود را ندید و در کفالهٔ خواهر
کلان شده و دختری که در کفالت پدر کلان نشده باشد بی ادب
وی عجب است تو مرد با دبی زنان را با دب نگاه میداری شاید او
بسبب بی ادبی خود از تو برنجد پس مردم گویند که دختر صدیق را
خواست و خوش نکرد اگر ازین باد ب خواهی پس ام کلثوم
بنت علی از فاطمه بنت النبی صلی الله و سلم و چه میگوئی در شرف او
که عرق پیغمبر علیه السلام در وی است پس عمر رضی الله عنه شاد
شد و گفت یا عجبا ابن الخطاب و بنت فاطمه لکن با علی پیش
شرمنده میشوم که اول او را در حق خواهر او گفتم و وی قبول کرده
عمرو بن عاص گفت ذلک علی پس عمرو بن عاص پیش علی

رفت و اول

رفت او را قصه معلوم کرد **نقلست** که اجماع امته راست که هیچ پادشاهی
برسرت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نبود میگفت که اگر بر کنار فرات
بز غاله و شبانی ضایع شود میترسم که حق تعالی روز قیامت مرا
از آن میپرسد **نقلست** که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه هر شب
در کوچهای مدینه منوره بنفس نفیس خود مثل عسس میگشت عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنه روایت میکند که یک شب عمر رضی الله عنه در نیم
شب در خانه مرا زد و گفت برخیز و درین ساعت قافله آمده است
و بر در مدینه نزول میکنند و ایشان بسبب کوفت راه بخواب میروند
بیا که محارست ایشان کنیم مبادا چیزی از ایشان ضایع شود پس من
برخواستم و همراه شدم تمام شب در گرد قافله می گشتیم چون
صبح شد عمر رضی الله عنه گفت یا اهل القافلة قوموا فصلوا پس ما گشتیم
و نماز در مسجد گذاردیم **نقلست** اول کسی ملقب بامیر المؤمنین شد عمر است
رضی الله عنه زیرا که ابو بکر را در ایام خلافت او خلیفه رسول الله صلی الله

علیه وسلم میکفتند چون عمر رضی الله عنه خلیفه شد برانکه
فرمود کفت تا آن الاضافات بر زبان مردم بقتیل می شود امیر المومنین
کوید ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که یکبار در سفر حج با امیر المومنین
عمر رضی الله عنه همراه بودم در حین خلافتش چون باز کشتیم در دامن
یک کوه نزول کردیم عمر رضی الله عنه کفت سبحان الله المعطی ما شاء
ولمن یشاء من درینجا شتران خطاب می‌چرانیدم و بر تن من یک عبای
صوف درشت بود امروز در همانجا نشسته ام حال انکه میان خدای تعالی
و خلق خدای تعالی جز من کسی نیست فسبحان الله الفعال لما یرید والله
اعلم بالصواب **باب سیوم** در بیان خلافت ابی عمر عثمان بن
عفان رضی الله عنه درین باب دو فصل است **فصل اول** در بیان
بیعت او بمشاورت اصحاب الشوری رضوان الله علیهم اجمعین **در رساله
واقدی** و تاریخ طبری مذکور است که چون امیر المومنین عمر رضی الله
عنه را دفن کردند ابو طلحه انصاری و مقداد بن الاسود اصحاب الشوری

را دست

را دست کرفته در خانه مسور بن مخرمه در آوردند و بقولی در خانه بیت المال
و بقولی در خانه عایشه رضی الله عنها آورده ابو طلحه و مقداد با پنجاه نفر بر در بنشستند
و سایر اصحاب را از دخول منع نمودند الا عبد الله بن عمر و چون مغیره
بن شعبه و عمرو بن عاص آمدند و خواستند که اندرون روند ایشان را ضرب
سنک کردانیدند و کفتند نمیخواهید که پیش مردم بکویید که ما در میان
اصحاب الشوری بودیم بعد از آن ساعتی کذشت که در درون
خانه ارتفاع اصوات شد پس ابو طلحه و مقداد کمان بردند که اختلاف
شده پس مقداد در آمد و کفت لا خلاف بیننا والله پس مقداد
باز آمده نزدیک ابو طلحه بر در نشست چون شب شد اصحاب الشوری
موکلان را کفتند تا غایت اتفاق نشد میخواهیم که پیش هر کس بخانه
خود رود و کفته شد بلیح چون فردا شد باز جمع شدند روز دوم
نیز اتفاق نشد روز سیوم بعد از مکالمه بسیار عبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنه کفت یا اصحاب رسول الله سخن دراز می شود و مدت معهوده

میرود و می بینم که هر یک از شما مائل نباشید و اصلا قبول نکند و ابد
شود پس هر که را او اختیار کند وی را خلیفه سازم پس همه ساکت
شدند و جواب نگفتند پس عبد الرحمن گفت مرا سوگند خدای
بزرگوار است که خلافت بنفس خود را نمیخواهم اگر با من عهد کنید و
قسم خورید که از قول من تجاوز نخواهید کرد من یکی را اختیار کنم همه گفتند
احسنت یا عبد الرحمن بعد از ان هر یکی را سوگند داد چون
نوبت سوگند امیر المومنین علی رضی الله عنه رسید علی رضی الله عنه گفت
من سوگند میخورم بشرط انکه تو با اهل بیت خود میل نکنی اشاره
به سعد بن وقاص کرد زیرا که عبد الرحمن و سعد هر دو بنی زهره اند
چون جمیع اصحاب الشوری بر قول عبد الرحمن اتفاق کردند
عبد الرحمن از میان ایشان برخواست و در کنج خانه تنها نشست و
هر یکی را جدا جدا پیش خود طلبید و چنان حکایت کرد که دیگران
نشنیدند اول علی را طلبید و گفت یا علی امروز رئیس بنی هاشم

توئی و ابن عم

٢٠

توئی و ابن عم داماد پیغمبر علیه السلام بخلافة حق تو است اما اگر بر تقدیر
فرض اخت یا خلافت را برای نفس خود نکنی چنانچه من
نمی کنم پس بکدام رضا داری علی رضی الله عنه فرمود بعثمان بن
عفان رضا دارم عثمان را طلبید و گفت یا عثمان تو مرد مقبول و
پرهیزکاری و دو بار داماد پیغمبری اگر امر خلافت را خود اختیار
نکنی پس بکدام رضا داری گفت بعلی ابن ابیطالب رضا دارم بعد از ان
سعد را طلبید و پرسید سعد گفت بعثمان رضا دارم بعد از ان
زبیر را طلبید و پرسید زبیر گفت بعلی رضا دارم پس عبد الرحمن باواز
بلند گفت الا ان الخلافة تدور بین عثمان و علی فاهلکوا فی
لیلة واحدة دایرة فیها یعنی خلافت در میان عثمان و علی میگردد
پس مرا یکشب مهلت دهید تا تدبیر یکی از ایشان کنم چون شب شد همه
عبد الرحمن در خانه هر یک از روسا مهاجرین و انصار رفت و با هر یکی
را پرسید که بعثمان میل داری یا بعلی هر یک از ایشان گفت که

بعثمان میل دارم از مان عبد الرحمن نیز بعثمان شد و ابو سفیان بن
حرب همان شب بخانه عمرو بن عاص رفت و گفت عبد الرحمن پیش
من آمده گفت امر خلافت در میان عثمان و علی دایر است تو
بکدام میل داری من گفتم بعثمان میل دارم پس عمرو بن عاص
گفت من نیز بعثمان میل دارم بعد از ان ابو سفیان گفت عثمان مردی
نرم طبع است می ترسم که خلافت را یکبار قبول نکند پس ابن
ابیطالب تحدی ... خود خلافه را پس عمرو بن عاص در حال سوی
علی رضی الله عنه رفت و گفت یا علی تو میدانی که من از محبان توام
وامروز امر خلافت میان تو و عثمان افتاد و امشب عبد الرحمن بن
عوف بخانه هر رییس از روسا مهاجرین و انصار رفت و هر یکی
را از مهاجرین و انصار رضای پرسید پس بعض ترا اختیار کردند
و بعض عثمان را و چون پیش من آمد من ترا اختیار کردم الحال
ترا نصیحت میکنم اگر ازا قبول کردی خلافت مرا ترا حاصل شد والا

عثمان می

والا عثمان می بود علی رضی الله عنه گفت نصیحت تو چیست تا قبول کنم
عمرو گفت چون عبد الرحمن فردا ترا عرض خلافت کند اول بار
قبول نکنی تا مردم بدانند که تو راغب نبودی در خلافت علی
رضی الله عنه گفت ملیح پس عمرو بخانه عثمان رفت و او را گفت
که امشب عبد الرحمن بخانه هر کس از مهاجرین و انصار رفته و
هر یکی را پرسیده چون مرا پرسید ترا اختیار کردم اما ترا نصیحت
میکنم قبول خواهی کرد فرمود بگو عمرو گفت چون فردا عبد الرحمن ترا
عرض خلافت کند زنهار تامل نکنی اول بار قبول کن گفت
ملیح چون صباح شد و از نماز فجر فارغ شدند عبد الرحمن
بالای منبر نبوی در آمد و فرمود که عمر بن الخطاب بیان کرد
بعد از ان گفت یا اصحاب رسول الله نیک میدانید که چون
امیر المومنین عمر رضی الله عنه از خدا تعالی می ترسید در امر خلافت راغب
نبود که یکی را بخلافت تعین نفرمود و همه این امر را در میان

شش کس انداخت عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد بن و طلحه
حاضر نیست و رضا او بن سعد است و این جماعت بقول من راضی شده
اند فیا علی ابن ابی طالب برخیز این امر را قبول بکن و بر کتاب الله
تعالی و سنة رسول الله علیه السلام و مذهب الخلیفتین عامل باش
علی رضی الله عنه کفت که می توانم باین جمیع شروط پس دست
علی را کذاشت و کفت یا عثمان بن عفان برخیز پیش من بیا
عثمان رضی الله عنه برخواست و پیش عبد الرحمن آمد و کفت دست
بکش و عبد الرحمن دست او را کرفت و کفت قبول بکن امر خلافت
را بر کتاب الله تعالی و سنة رسول الله و مذهب الخلیفتین عامل
باش عثمان رضی الله کفت قبول کردم پس عبد الرحمن بیعت کرد و کفت
یا رسول لک فیما اجاب الیک یا ابن عفان پس همه مردم
برخواستند و بعثمان رضی الله عنه بیعت کردند و علی رضی الله عنه
حیران شده بایستاد و کفت یا عبد الرحمن خدعت ای خدعته

یعنی فریب کردی چه فریبی و کمان علی رضی الله عنه آن بود که
سخن که عمرو بن عاص شب کفته بتدبیر عثمان و عبد الرحمن
بود پس علی رضی الله عنه بیعت نکرد و باز کشت پس عبد الرحمن
کفت یا علی کجا میروی پیش از بیعت و حق تعالی فرموده
ست فمن نکث فانما ینکث علی نفسه یعنی هر که بشکند او نمی
شکند الا بر نفس خود یعنی وبال شکستن عهد بر نفس او می ماند
یا علی اکر تو سوکند نخورده بودی برین که حکم عبد الرحمن را قبول کنیم
و قبول بکنیم و قول امیر المومنین عمر بن الخطاب را نشنیده بودی
که کفته بود هر که ازاین جماعت خلاف بکند او را بکشید چون
علی رضی الله عنه این سخن بشنید باز آمد دست عثمان رضی الله
عنه را بکرفت و بیعت کرد در شب آمدند طلحه بن عبید الله و عبد الرحمن
او را کفت که بیعت بکن طلحه کفت جمیع قریش بیعت کردند
یا نه عبد الرحمن کفت الا انت پس همانساعت طلحه بن عبید الله

رضی الله عنه بخدمت امیر المومنین عثمان رفت و بیعت کرد بعد
ازان مغیرة بن شعبه عبدالرحمن را گفت الحمد لله الذی وفقک اللص
اگر غیر عثمان را بیعت میکردی ما راضی نمی شدیم عبدالرحمن گفت
یا اعور بن الدباغ توچه باشی که در عالم این سخن میگوئی آنچه علی ابن
ابیطالب را گفتم مگر ترا نمی توانستم گفت اما تو پیش امیر المومنین عثمان
خوش آمد میکنی بلکه هر که خلیفه می شد پیش او همراستانه اینقدر میگفتی
روز چهار شنبه چهارم از ماه محرم عثمان رضی الله عنه بر سریر
خلافت نشست و بیعت او تمام گشت و همان ساعت بالای
منبر بر آمد و خطبه خواند و مردم را موعید عدل و انصاف داد و چون
بعد از بیعت دو روز گذشت مغیرة بن شعبه را از کوفه عزل
فرمود و سعد بن ابی وقاص را والی کوفه ساخت با وصیت خلفا
امیر المومنین عمر را بجای خود ماند و گفت لا غیر رسوم عمر
یعنی رسم های عمر را تغیر نمیدهم چون دران سال وقت حج

شد عبدالرحمن

۲۳

شد عبدالرحمن بن عوف را امیر حاج ساخته بمکه فرستاد و خود در رفت
چون آن سال تمام شد و امر خلافت تقویه یافت خلفاء
عمر را رضی الله عنه عزل فرمود و گفت من خویش خود را خلیفه
میکنم تا بیت المال اسراف نشود پس سعد بن وقاص را از کوفه
عزل کرد و ولید بن عتبه را والی ساخت بعد ازان جمیع خلفا
عزل نموده و معاویه را بجای خود ماند که وی از دست عمر رضی الله
عنه والی شام بود چون درین سال وقت حج بمکه شد عثمان رضی
الله عنه سوی مکه معظمه متوجه شد چون از حج فارغ گشت فرمود
که مسجد الحرام را وسیع کنید و مردمی که در حوالی مسجد سکونت داشتند
منازل ایشان را خریدن فرمود و گفت هر که طوعاً قبول کند فبها و نعم و اگر نکنند
والا خانهای ایشان را بشکنید بمسجد در آرید **نقلست** که قبول نکردند
وجمع شده بر در امیر المومنین عثمان آمدند و درشت گفتند عثمان رضی الله
عنه گفت چون مرا ضعیف می بینید درشت می گوئید و عمر چون قوی

بود اگرچه او هم خانهای ایشان مردم را در مسجد درآورده اند جهة تو
پیش او دم نمی زدند چون مردم ستیزه بسیار کردند همه را حبس فرمود
وخانهای ایشان را شکسته و منازل ایشان در مسجد آوردند چون بنا
مسجد تمام شد و امیرالمؤمنین عثمان خواست که رجوع بمدینه کند
اسید بن عتاب که والی مکه از دست پیغمبر بود شفاعت کرده
بندیان را خلاص نمود محب طبری روایت میکند که چون در سال
بیست نهم وقت حج شد عثمان رضی الله عنه بجا آورده چون بمنا
آمد سراپرده ها بسیار در منا زد و آن رسم عبد مناف
هاشم و عبدالمطلب بود در جاهلیه تفاخر میکردند و مردم را در سراپرده
مقام میدادند چون اسلام شد پیغمبر علیه السلام آن رسم را برطرف
فرمود اول چیزی که مردم را از سیرت عثمان خوش نیامد آن بود
دوم در مسجد عرفات نماز پیشین و نماز دیگر چهار رکعت گذارد
وقبل از آن پیغمبر علیه السلام و دو خلیفه رضی الله عنهم دو رکعت نماز

٢٤

میگذاردند این را نیز مردم خوش نکردند گفتند که رسم پیغمبر علیه
السلام تغییر داد و فقهای صحابه درین باب ناراض شدند
عبدالرحمن بن عوف و عبدالله بن مسعود گفتند یا امیرالمؤمنین
ما از برای آن با تو بیعت کردیم که بر سیرت پیغمبر علیه السلام و مذهب
الخلیفتین بوده باشی عثمان رضی الله عنه فرمود دیگر از
کجا لازم می آید پرده سراهای زدن مرا احرام نیست و من چهار رکعت
نماز از آن جهة گذاردم که در مکه نیت اقامت کرده ام و شما
میدانید که مرا در مکه خانه و اموال است و پیغمبر علیه السلام و ابوبکر
صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهم مسافر بودند و نیت
اقامت نمیکردند پس فقهای اهل مکه خاموش شدند واقعه
افتادن خاتم مبارک در چاه در رساله عبهری و تاریخ طبری
میگوید که پیغمبر علیه السلام در اوایل نبوت مهر نداشت
زیرا که در عرب رسم مهر نبود چون سال ششم از هجرت شد پیغمبر علیه

السلام خواست که سوی ملوک دنیا نامها نویسد صحابه گفتند
ان الملوک لا یقبلون کتابا غیر مختوم باسم صاحبه یعنی پادشاهان
دنیا خوش نمیکنند نامه بی مهر صاحبش باشد پس پیغمبر علیه السلام
فرمود که از نقره مهری بسازند پس مهر نقره را درست کردند
و نگین که نجاشی پادشاه حبشه هدیه فرستاده بود از زر در مهر مرکب
ساخته و لفظ محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در سه سطر بر او
نوشته شد و از آن در نامها زدند و چون پیغمبر علیه السلام رحلت فرمود
عایشه رضی الله عنها آن مهر پیش خود نگاهداشت چون امر
خلافت با بوبکر رسید باو دادند و او چون وقت وفاتش
شد بعمر رض داد و عمر رضی الله عنه چون فوتش قریب شد
ان مهر بحفصه رضی الله عنها داد و گفت هر که خلیفه شود او را بدهی
چون اصحاب الشوری و جمیع صحابه با امیر المؤمنین عثمان رضی الله
بیعت کردند حفصه رضی الله عنها مهر بعثمان داده بدست عثمان

رضی الله عنه

رضی الله عنه بوده روزی عثمان بر کنار چاهی که آنرا اریس میگویند نشسته بود
و مهر از انگشت کشیده در دست میگردانید ناگاه در چاه آب افتاد
پس عثمان رضی الله عنه بسیار مغموم شد فرمود که از چاه آب کشیدند
هر چند پالیدند و تفحص کردند نیافتند نقلست که بعد از آن در خلافت
شور افتاد تا آنکه مهر شریف بدست او بود ملک بر قرار بود نقلست
که در ایام خلافت امیر المؤمنین عثمان قهستان و طوس و نیشابور
و سرخس فتح شده والله اعلم فصل دوم در بیان مقتل
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در رساله واقعات مسطور است که
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بنی امیه را که اقارب او بودند نواخته
بود چنانچه معاویه بن ابی سفیان و عبدالله بن عامر و عبدالله بن
سعد و هر یکی را والی ولایتی گردانیده و عماد باد او ممالک همه
کسان خود کرده و اساس کارها بر عدل و انصاف نهاده و اموال
بیت المال نگاه میداشت و جز در محل صرف نمیکرد و عمال او نیز

در مملکت بر سیرت او میرفتند و متابعت او میکردند وفات
وجوب او هم بانوا کشتند و بیشتر صحابه و فرزندان ایشان
پیشوا شدند و درین باب اکابر صحابه رنجیدند چنانچه علی ابن ابیطالب
رضی الله عنه و طلحه بن عبدالله و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص
و عمرو بن عاص و غیرهم رضی الله عنهم بر در بعض اوقات این جماعت
یکجا می نشستند در باب شکوای امیر المؤمنین عثمان مکالمه میکردند
و اهل بلاد خوب رنجش اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدند
در وادی انکار امیر المؤمنین عثمان پای نهادند پس جانب اهل مدینه
اکابر و اصحاب نامها نبشتند که از دست عمال عثمان بتنگ آمده ایم
اگر ایشان خویشان خود را عزل کند فهو المراد و الا او را عزل
میکنیم و خلیفه دیگر می سازیم زیرا که عثمان ترک سنت پیغمبر علیه السلام
و مذهب الخلیفتین میکند و اهل بصره عامر بن عبد قیس را سوی عثمان
رضی الله عنه فرستادند چون بخدمت امیر المؤمنین رسید گفت

بنیوا

یا عثمان

یا عثمان نه گفت یا امیر المؤمنین مردم جمع شدند و میگویند که
تو سنت پیغمبر و مذهب الخلیفتین ترک کرده فاتق الله یعنی بترسید
از خدای عثمان رضی الله عنه گفت تقول لی مثلک اتق الله و انت
لا تعرف الله مثل تو مرا میگوید که بترس از خدای عثمان رضی الله عنه
فرمود تو هنوز خدا نشناخته ای عامر بن عبد قیس بر خواست و رفت
بعد از آن علی و طلحه و زبیر و ابن عباس رضی الله عنهم سوی عثمان
کس فرستادند و گفتند اگر ما را در خدمت خود طلب فرمای
در دفع این فتنه مشورت کنیم امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
سکوت فرمود و جواب نداد بعد از آن اصحاب مذکورین خود را
از اختلاط امیر المؤمنین عثمان دور کشیدند و بخانه او رفتن ترک
دادند پس امیر المؤمنین امرای خود را طلب فرمود معاویه را از شام
و عبدالله بن سعد را از مصر و عبدالله بن عامر را از بصره و سعد بن عاص
و مروان بن حکم در خدمتش حاضر بود چون امرا

مذکورین بمدینه رسیدند در میان اهل مدینه چنان شایع شد که
عثمان رضی الله عنه مدد طلبید و قتال میخواهد چون بحضرت
امیر المومنین رسیدند گفت ای برادران شما امنا هستید امروز می
بینند که می بینند که مردم فتنه انگیز برخواسته اند هر علاجی که توانید
بکنید و این امر اگر فوت شد گویا که از شماها فوت شد پس مروان
بن حکم گفت یا امیر المومنین خویشان خود را منع بکن که اختلاف
قبیحه گذارند تا مسلمانان از ایشان راضی شوند و شکایت تو نکنند
پس امراء مذکورین گفتند مردم در اخلاق قبیحه باعث شده اند
بلکه شکایت امیر المومنین میکنند و عیوب او می شمارند بعد از آن
معاویه گفت یا امیر المومنین این شر روز بروز درازی شود
مناسب این است که شما بطرف شام انتقال فرمایند که آنجا
لشکر بسیار است هر که از مان فتنه کند بر سر او چنان تازم
که دیگرانرا عبرت شود عثمان رضی الله عنه گفت معاذ الله مدینه منوره

وجوار شر

وجوار شریف پیغمبر علیه السلام چون گذارم اگر در مدینه مقتول شوم
بهتر از انست که دور از شهر سلامت مانم معاویه گفت پس
مناسب اینست که من از شام روم و ده هزار کس بیارم بخدمت
شما بفرستم عثمان رضی الله عنه گفت نمی دانی که نرخ طعام و علف
مدینه بدخول ده کس متغیر میشود و تو ده هزار میگوئی معاویه
گفت پس قباحت می بینم عثمان رضی الله عنه فرمود شما بجای ها
خویش بروید و احکام شرع بکنید و مرا بخدا تعالی سپارید و گفت
حسبی الله و نعم الوکیل پس معاویه و سایر امراء وداع کردند و
روان شدند چون برای وداع مرقد مطهره سرور کاینات
علیه السلام در مسجد درآمدند دیدند که علی و طلحه و زبیر یکجا
و بیکدیگر مشغولند چون معاویه نزدیک ایشان رفت هیچ نجنبیدند
پس معاویه دو رکعت نماز گذارده و وداع کرد در وقت رفتن
روی بجماعت مذکورین کرد گفت ای یاران از خدا تعالی میترسید

که طاعت امیر المؤمنین ترک داده اید این مردکه در میان ایشان
گذاشته می رویم از احوال او خبردار باشید و اهل فتنه را منع کنید
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود عجب است یا معاویه مگر این گمان داری
که امیر المؤمنین عثمان بشفاعت تو محتاج شده است چون امرا
از مدینه رفتند غوغا اهل فتنه زیاده شد و پی در پی اخبار رسید
که اهل اطراف و جوانب بر عزل امیر المؤمنین عثمان رضی الله
عنه متفق شدند پس بعضی صحابه از اهل مدینه پیش علی رضی الله
عنه رفتند و گفتند یا ابن ابی طالب رضی الله عنه کار از حد میگذرد
و امیر المؤمنین عمالها خود را عزل نمیکند اگر خویشان خود را عزل کرده
عمال امیر المؤمنین عمر را بجا بنشاند موجب تسکین فتنه است
ترا می باید که پیش او بروی و نصیحتش بکنی قبل از آنکه فساد شود
پس علی کرم الله وجهه بخدمت امیر المؤمنین عثمان رفت و گفت
امروز صحابه جمع شده بخانه من آمدند و چنین گفتند و من نمیدانم

سزاوار

که ترا چه گویم زیرا که تو از من بهتر میدانی بلکه ابوبکر و عمر از تو نزدیکتر
به پیغمبر علیه السلام نبودند که تو پسر عمه پیغمبر علیه السلام و دو بار داماد بودی
و نیک میدانی که پادشاه را عدل نیک است و ظالم بد است و
طریق عدل از طریق ظلم ممتاز است و تحقیق شنیده از پیغمبر علیه السلام
که گفته است ان اماما یقتل فی هذا الایه ثم یفتح الباب الهواء
واهراق الدم یعنی بدرستی امامی کشته درین امت بعد
از آن وا زو می شود باب هوا و ریختن خون نظر بکن که تو آن
امام نباشی که عثمان رضی الله عنه گفت یا ابا الحسن بن حکیم
و علاج نمی دانم و مرا بر سر تو حق قرابت است اگر من بجای تو
بودمی و تو بجای من می بودی ترا بدست دشمنان نمیدادم
الحال تو نیک میدانی که مردم اهل فتنه تقصیری از من می شمارند
آنست که من خویشان خود را امارت دادم اما انصاف
کنید هر که از خویشان من امارت یافته است از مغیره بن شعبه

کمتر نیست و امیر المومنین عمر او را امارت داده بود و مردم
قبول داشته اما چون از دست و زبان عمر میترسیدند دم نمی زدند
و چون مرا نرم می دانند هر چه می توانند میگویند و شکایت ابن
سفیان که میگویند تو میدانی که او را امیر المومنین عمر والی شام
گردانیده بود علی رضی الله عنه گفت آری راست فرمودی لیکن
عمر رضی الله عنه پای خود را از گردن معاویه بر نمی داشت امروز او
مخیر است هر چه میخواهد میکند بعد از آن علی رضی الله عنه بر خواست بخانه
خود رفت روز دوم امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بر منبر آمده خطبه
خواند و در آن خطبه گفت ایها الناس لکل شی آفة و آفة النعمة الحسد
و مرا بر رسید که شما عیب میکنید بچیزها که در من نیست و میگویند
که من مذهب خلیفتین را گذاشته ام و بعد مذهب ایشان زانکه نشستم بلکه
زیادت احتیاط کردم زیرا که ایشان از بیت المال هیچ نزدند و
من از مال خود میخورم و میگویند من اقارب خود را امارت دادم

منصبی آن زمان

که مستحق آن امارت نیست و می دانید که امام مخیر است هر که
را خواهد امارة دهد بدرستی پیغمبر علیه السلام اسامه بن زید بن
حارثه را امارت داده بود مع آنکه معتق بوده و نیز پیغمبر علیه السلام
زید بن حارثه را امیر لشکر در غزاء موته ساخته بود و صحابه را
با طاعت وی امر کرده و امراء من از اسامه و از زید بهتر اند
زیرا که قریش اند و عمر بن الخطاب رضی الله عنه مغیره بن شعبه را
امارة کوفه داده بود هیچکس دم نزد زیرا که عمر بدست و زبان
بر سر شما غالب بود و من از روی نسبت از عمر برترم لکن با شما رفق
می ورزم و هر چه میخواهید میگوئید چون اینجا رسید از منبر فرود آمد
بعد از آن در شهر ذیقعده سنه اربع و ثلثین عثمان رضی الله
عنه از برای حج سوی مکه روان شد و جمیع صحابه همراه شدند
و همه امراء در موسم حاضر شدند و در ایام حج هیچ اظهار فتنه نکردند پس
عثمان رضی الله عنه شاد شد و همه امراء در موسم حاضر شدند و در

ایام حج هیچ اظهار فتنه نکرد پس عثمان رضی الله عنه شاد
شد و بمدینه باز آمد بعد از آن چون سال سی و پنجم شد باز بقصه خواستند
و در عیوب عثمان رضی الله عنه خوض کردند خصوصا اهل مصر زیرا که عبدالله
بن سنان یهودی در ایام عثمان رضی الله عنه اسلام آورده
بود در توریة دخلی تمام داشت و میخواست که عثمان رضی الله عنه اورا
از اصحاب پیغمبر برعایت مختار گرداند عثمان رضی الله عنه
اورا بر صحابه اختیار نکرد پس رنجیده شد و با امیر المؤمنین علی
اختلاط پیدا کرد و مجالسة عثمان رضی الله عنه را ترک داد بعد از آن
بعد از آن با اهل فتنه همراه شد در عیوب عثمان رضی الله عنه
کوشید پس عثمان رض اورا از مدینه اخراج فرمود پس بمصر
رفت و درمیان اهل مصر یک مذهبی باطل انشا کرد و
آن مذهب الرجع نام نهاد و گفت نصاری اگرچه میگویند عیسی علیه
السلام مقتول شده است اما میگویند باز بدنیا رجوع کند پیش

از روز

از روز قیامت و کذلک محمد علیه السلام پیش از قیامت
بدنیا رجوع کند و قوله ان الذی فرض علیک القرآن
لرادک الی معاد سند این معنی ساخت و مردم را بی راه کرد و
چون دید که مردم معتقد او شدند و مذهب او را قبول کردند
پس گفت ایها الناس بدانید که پیغمبری را وصی بود و وصی
محمد علیه السلام علی ابن ابیطالب رضی الله عنه و خلافت حق او بود
اما عبدالرحمن بن عوف فریب کرده بعثمان بیعت کرد پس عثمان
ظالم است و در حق ابوبکر و عمر هیچ نگفت زیرا که غرض وی
آن بود که مردم بعثمان روی بگردانند بعد از آن گفت ایها الناس
بهتر بدانید که اعظم الفرایض بعد الایمان امر معروف و نهی
منکر است قال الله تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس الآیة اشارة
می باید که عثمان را و عمال او را معروف کنید که ناحق بگذارند
پس اکثر اهل مصر تابع او شدند و بمذهب او ایمان آوردند

و برجعت پیغمبر و امامت علی رضی الله عنه تصدیق نمودند و
معتقد گشتند پس جانب کوفه و بصره و سایر بلدان نامها نوشتند
که عثمان بر ظالم مصر مُصر شده است ما و شما که او را معزول
کنیم پس جمیع بلاد جوابها فرستادند و متفق شدند که عثمان را عزل
میکنیم و یکی صحابی دیگر خلیفه می سازیم خواه علی خواه طلحه خواه زبیر
و یک روز معین معیاد ساختند که دران روز همه کس در مدینه
حاضر شده باشند و عثمان را رضی الله عنه معزول سازند چون امیر المؤمنین
عثمان را خبر شد که مردم از جمیع بلدان جهت عزل او غلو نموده می آیند
پس علی و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص را پیش خود طلبید و گفت
یا اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم مرا معلوم کنید که این مردم
چرا فتنه می اندازند اگر شما از من رنجیده باشید این منم پیش شما
هرچه مناسب دانید بگوئید و این گمراهان را مانع شوید که در مدینه رسول
خدا علیه السلام فتنه پیدا نزند و بدانند که اگر این مراد از من زایل

پس شما هم نمیرسد علی رضی الله عنه گفت ما لک و لهذا الکلام ازکجا متبدا نی
بعد ازتو بما می رسد عثمان رضی الله عنه گفت یا علی بحث بگذار هرچه
در دل داری بگو پس علی رضی الله عنه گفت ابو بکر و عمر از بیت
المال بخویشان خود انقدر نمی دادند که تو بخویشان خود میدهی عثمان
گفت راست گفتی ولکن ابو بکر و عمر صله الرحم نکردند من میکنم
و خویشان ما فقیر اند ایشانرا از بیت المال میدهم صله الرحم می شود
هم حق فقرا می رسد علی رضی الله عنه فرمود که بطریق فقرا میدادی
یک هزار یا دو هزار دادی نه پانزده هزار درم که مروان بن حکم را
از بیت المال و عبد الله بن خالد را پنجاه هزار درم دادی عثمان
رضی الله عنه فرمود خوش اگر درین دادن اسراف کرده ام
پس هفتاد و پنج هزار دینار درم از مال خود در بیت المال می اندازم علی رضی الله
عنه گفت خوش باشد اگر همچون کسی هیچکس را بر سر تو اختیار نخواهم
داد و ترا نصرت پس خواستند چون بیرون آمدند غوغای شنیدند

خواهم داد

که مردم اهل فتنه از جا بجا قافله بر قافله می آیند و بر دروازه
مدینه در موضع دو خشب نزول میکنند و میگویند که برای مناظره عثمان
آمده ایم پس عثمان رضی الله عنه دو کس بطریق خفیه فرستاد و فرمود
که در میان این اقوام رفته اظهار شکایت می کنید و معلوم
نمائید که درین اقوام چه کسانند و از اهل مدینه با ایشان که متفق است
چون رفتند معلوم شد که چهار هزار کس از اهل مصر و چهار هزار
کس از اهل کوفه و بصره محمد بن ابوبکر و محمد بن جعفر ابن
ابی طالب و عمار یاسر از اهل مدینه با ایشان همراهاند پس در مدینه
شور افتاد که ایشان برای عزل عثمان رضی الله عنه جمع شدند
پس علی رضی الله عنه در میان ایشان رفت و گفت که
خروج بر خلیفه حق جائز نیست شما چرا خلاف شرع میکنید
ایشان عیوب امیر المومنین عثمان رضی الله عنه را از هر جنس
بیان کردند و گفتند که خلاف شرع کرده‌ست در موسم
حج نماز

حج نماز چهار رکعتی را اتمام کرده و پیغمبر علیه السلام و دو خلیفه او دوگانه
میگذاردند و چند مصحف سوخته چون عثمان رضی الله عنه شنید جواب داد
که پیغمبر علیه السلام و دو خلیفه مسافر می بودند و من بمکه رفتم نیت اقامت
کرده و مصحف که سوختم بیکدیگر مخالف بودند و یک مصحف باتفاق
اکابر اصحاب جمع کرده باقی را سوختم تا در قرآن اختلاف نشود
الغرض بعد از تطویل بحث علی رضی الله عنه اصلاح داد بر آن
قرار افتاد که امیر المومنین عثمان عمال خود را عزل کند
کسان نیک را عامل سازد و اموال بیت المال بعدل
قسمت کند و امیر المومنین عثمان بر جمله مشتهیات خود ایشان را اذن
داد و باز گردانید چون باز گشتند در اثناء راه جمازه سوار
جانب مصر بتعجیل میرود ایشان در گمان شدند و دیدند
و غلام انکار کرد بعد از تجسس بسیار مطهره او را باز کردند و در آن
کتابی یافتند از امیر المومنین عثمان بمهر او و بخط مروان بن حکم

ابن العاص ابن امیه از خویشان امیر المؤمنین عثمان بود و
پدر او حکم است او را پیغمبر علیه السلام از مدینه اخراج کرده
بطائف فرستاده بودند زیرا که افشاء سری کرده و آن هم آنجا
متولد شد تا مدت حیوات پیغمبر علیه السلام در مدینه نیامدند
و عهد خلافت شیخین نیز رخصت نبود که بیاید چون خلافت امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه شد چون از خویشان او بودند ایشان را طلب کرد
و در مدینه آورد و مروان را دختر خود ام امان تزویج نمود این از
مردم اهل فتنه از تقصیرات امیر المؤمنین عثمان شمرده اند
کسی را که پیغمبر و دو خلیفه او در مدینه آمدن روا نداشتند چرا
او را در مدینه جای داد ملکه داماد خود ساخت ابن حکم بجانب عامل
مصر که رجع اهل مصر کتابی نبا فاذا بلغ ذلک الیکم فلا تقبلوه واقتلوه
اقتلوا کلهم یعنی اهل مصر را مکتوب ما مراجعت فرموده اند چون
بشما برسد باید که قبول نکنند و همه ایشان را بکشند چون ایشان

آن کتاب مطالعه کردند در حال بازگشته اند و بجانب کوفه و بصره
نامه فرستادند که عثمان نقض عهد کرده و قتل او حلال شده و
چون بمدینه منوره رسیدند سرای امیر المؤمنین عثمان را رضی الله عنه
احاطه کردند عثمان رضی الله عنه دروازه سرای خود را بست و طلحه
بن عبید الله را امر با مامت نماز کرد و مالک بن اشتر نخعی را پیش خود
خواند و گفت ما مراد بهولاء القوم یعنی مراد این قوم چیست گفت خود را
و مروان بن حکم را با ایشان بسپاری عثمان رضی الله عنه
گفت خلعت خلافه که حق سبحانه و تعالی مرا پوشانیده است از ا[ن]
چون از دست دهم و عزل عمال بدست ایشان شد با و من
محبوسم امروز بعمال کار ندارم و مروان را دیده و دانسته بکشتن بهم
نمیدهم پس اهل مصر خواستند که نقب دیوار کنند پس مروان
بن حکم گفت یا امیر المؤمنین علی را طلب باید و بگوئید که اهل مصر را
منع کند که ایشان بقول او وابسته اند پس علی را طلبید و گفت

اشتر نخعی

این قوم را منع بکن و از کشتن ایشان هیچ فائده نمی شود و علی
رضی الله عنه منع کرد و دور گردانید و گفت از حق تعالی نمی ترسید
که خلیفه حق را حبس کرده طعام و شراب از و باز داشته اند
بعد از آن مروان بن حکم گفت یا امیر المومنین الآن بی جنگ کار
نمی شود ما را فرمائید که جنگ بکنیم عثمان رضی الله عنه فرمود اسکت
قطع الله لسانک بعد از آن علی رضی الله عنه پیش امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه آمد و گفت یا امیر المومنین این اقوام یک کتابی بدست
دارند بخط مروان و بمهر تو حاکی از قتل اهل مصر عثمان رضی الله
عنه گفت والله لا علم لی محمد بن مسلمه انصاری استاده بود گفت
راست فرمودی یا امیر المومنین تو ازین کتاب خبر نداری لکن مروان
وزیر تو نوشته است عثمان رضی الله عنه گفت مروان همچون خیانت
نمیکند و نکرده باشد بل افتعله انسان اخر یعنی کسی دیگر فعلی
کرده باشد بعد از آن عثمان رضی الله عنه فرمود که یا علی ایشان را منع

بکن و فتنه را تسکین بده علی رضی الله عنه فرمود اگر فرمائی این نیز
ایشان را پیش تو بیارم که سخن تو بشنوند عثمان رضی الله عنه فرمود
مبادا اگر بیایند دست درازی بکنند علی رضی الله عنه فرمود درین وقت
نمی توانند یا امیر المومنین پس علی رضی الله عنه دروازه وا کرد و کلان
تران اهل مصر را در آورد و چون امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
رضی الله عنه را دیدند گفتند السلام علیک و نه گفتند یا امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه گفت و علیکم السلام هداکم الله الی صراط المستقیم کلان
تران مصر گفتند ما آمده بودیم بطلب عزل از تو بعد از آن علی ابن ابی
طالب از عزل تو ضامن عدل شد و تو از افعال ماضیه توبه کردی
چون باز گشتیم دیدیم که نقض عهد نمودی و کتاب خود را
با مهر خود مصحوب غلام خود بر شتر خود برای هلاک ما فرستادی
عثمان رضی الله عنه گفت والله لا اعلم بذلک پس رؤسای مصر
گفتند این قبیح تر است که کتاب از زبان تو بمهر تو در قتل

جماعة مسلمین شد و ترا از آن خبر نبود هر گاه که مهر و بد است
چنین کسان باشد و آن زمان خلافت را نمی‌شاید و ما را
بخون هم کاری نیست لکن خود را از خلافت عزل بکن
عثمان رضی الله عنه گفت خلافتی که خدای تعالی مرا داده است
بصلاح اصحاب پیغمبر علیه السلام از او چون از دست دهم روسا
مصر گفتند پس میکشیم ترا علی رضی الله عنه ترسید که مبادا همین
زمان او را بکشند پس مردم گویند که علی کرم الله وجهه اهل مصر
را دست گرفته از سرای امیر المومنین عثمان بیرون کشید و خود
هم بیرون آمد و فرمود که دروازه را ببندید اهل غوغا را گفت لخاطر من
طعام و شراب از امیر المومنین منع نکنید قبول کردند تا ده روز
هیچکس مانع نبود بعد از آن محمد بن ابو بکر الصدیق رضی الله عنه گفت
این ماه ذیقعده است و قوافل شام و سائر نواحی که جهت حج آمده‌اند
ایشان همه لشکر عثمان اند و این صبر که کرده اید از برای

آمدن ایشان

آمدن ایشان کرده پس محاصره کلی نمودند و از ادخال طعام
و شراب در درون سرا مانع شدند تا آخر ماه ذیقعده که وقت
حج شد عثمان رضی الله عنه بالای سطح بر آمد و به آواز بلند گفت یا ایها
الناس اتقوا الله خلوا عنی حتی احج یعنی ای مردمان بترسید از
خدای عز و جل و گذارید مرا که حج بجا آرم گفتند لا بد من العزل و
للقتل پس عثمان رضی الله عنه نظر کرد که هیچکس از صحابی اهل مدینه
بیند کسی را ندید مگر طلحه لکن لا یکون هذا الامر بعد قتلی بعد از آن گفت
اللهم لا تیسر هذا الامر بطلحه و اهلک فیه یعنی ای بار خدایا میسر مکن
این امر را برای طلحه بلکه او را درین فتنه هلاک کن بعد از آن
گفت عبد الله بن عباس کجاست گفتند در خانه خود است گفت بگویید
که بیاید مردم گمان بردند که ابن عباس را برای آن میطلبد که خود را
عزل کند او را استخلاف نماید چون ابن عباس آمد عثمان رضی الله
عنه گفت یا ابن عم النبی وقت حج شد و مسلمانان را لابد است

از امام ترا می باید که همراه ایشان روی وحج بکنی ابن عباس
قبول کرد و سوی مکه روان شد نقلست که ازان پس عثمان
راندید بعد ازان اهل فتنه در باب محاصره شدت بسیار
کردند و هیچکس را نماندند که طعام یا شربی درون سرای برد
ام المومنین ام حبیبه بنت ابی سفیان چون از خویشان امیر المومنین
عثمان بوده است خواست که پاره آب را بایشان برساند
پس یک قربه پر آب کرد و خود بر شتر سوار شد و دو زن دیگر
را همراه خود کرد و نزدیک سرای امیر المومنین عثمان آمد زبان بگشاد
یا اهل مصر قوموا الام المومنین گفتند نمی دانیم که بعثمان آب رسانند
ام حبیبه رضی الله عنها گفت یا اولادی بعض متاع من در خانه اوست
بگذارید که از دست خود کنم قبول نکردند بلکه شتر ام المومنین را
چنان زدند که شتر دوید و ام المومنین بر زمین افتاد بعد ازان
مردم بعایشه رضی الله عنها باعث شدند خود بتشنگی امیر المومنین با اهل

وعیال

٣٦

وعیال او می میرند از تشنگی ترا می باید که به ایشان آبی رسانی عایشه رضی
الله عنها فرمود تریدون ان اری مارات ام حبیبه پس عایشه رضی الله
عنها خواست محمد بن ابو بکر را گفت که از اهل فتنه دور کند پس او را
فرمود ای برادرم من میخواهم که بحج روم و تو محرم منی باید که همراه
شوی محمد بن ابی بکر گفت انت ام المومنین کل مومن لک
محرم و مرا جهاد عثمان افضل است از حج پس عایشه بمکه روان شد
بعد ازان چون عشره ذی الحجه گذشت امیر المومنین علی
رضی الله عنه سوی دهی بیرون مدینه روان شد و حسن را
رضی الله عنه فرمود که توقف بر دروازه امیر المومنین نشین اگر
اهل فتنه هجوم کنند قتال بکن تا آنکه کشته شوی و طلحه
و زبیر نیز بیرون رفته شد و پسران خود را که محمد بن طلحه و
عبد الرحمن بن زبیر را فرمودند که همراه حسن بن علی را در قتال
مقابل اهل فتنه معاون باشید پس حسن بن علی

و محمد بن طلحه عبد الله ابن الزبیر باتباع خود سلاح پوشیده آمده
بر دروازه سرای امیر المومنین عثمان رضی الله عنه نشستند عثمان
دانست که الآن مرا بدست دشمنان داده رسند نقلست
که دران موسم قضای ربانی چنین بود که از امرا عثمان رضی الله
عنه هیچکس برای حج نیامد که مرور بمدینه کند طبری روایت
میکند که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه پانصد نفر غلام حبشی مملوک
خود داشت همه جنگی بودند و در ایام محاصره همراه مروان بن
حکم دران امر مستعد بوده اند و چون مروان بن حکم دید
که علی و طلحه و زبیر خود بیرون فرستند دانست که الحال
جنگ می باید پس همراه غلامان عثمان رضی الله عنه بالای
سطح برآمد پس اهل فتنه بمجرد دیدن مروان در جنگ شروع کردند
تیر انداختن گرفتند و یکی از غلامان امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
تیری انداخت و بیک مصری رسید و او مرد بعد ازان

اهل فتنه

اهل فتنه تیر باران کردند حسن و محمد و عبد الله برخواستند و اهل فتنه
را راندند پس عثمان رضی الله عنه کس فرستاد که جنگ مکنید من
امشب پیغمبر علیه السلام را در خواب دیدم که مرا می گوید یا عثمان
مرا بامداد میرسی اکنون در جنگ فایده نیست که خون مسلمانان
میشود اما مروان بن حکم از جنگ نایستاد در واقدی مسطور
است که چنان جنگی شد که کسی مثل آن یاد ندارد و در جهان
نشان ندهد هر دو طرف خون بر زمین روان شد در تاریخ
طبری مذکورست که چون غزوان وصف جنگ میکنند
و شدت محاربه یاد می نمایند کیوم الدار درین جنگ بهمین نام
مشهورست در واقدی مذکورست که چون عثمان رضی الله عنه
از جنگ مانع شد حسن و محمد و عبد الله جنگ نکردند و بگفته
امیر المومنین عثمان بایستادند و دران فرصت بعضی اهل
فتنه از جانب پشت سرای حرب شدید واقع شد

واکثر اهل سرای بقتل رسیدند و مروان بن حکم چون زخمی شده
افتاد غلامانش او را مرده واری بر کتف نهاده بیرون
سرای نقب زده در درون در آمدند پس اندرون سرای کشیدند
در خانه بعض همسایکان بردند پس جراحت او را دوا کردند
و به شد لکن باقی عمر کج کردن بود القصه چون در سرای غلغله
کلی شد حسن رضی الله عنه با همراهان خود اندرون سرای رفته
نتوانستند نقلست که دران حین عثمان رضی الله عنه مصحف
در پیش نهاده قران میخواندند و آن روز جمعه بود و عادتش چنان
بود که هر روز جمعه از اول صباح تا نماز جمعه ختم قران میکرد پس محمد بن
ابی بکر کارد بدست کرفته بر سر امیر المومنین عثمان رضی الله عنه رفت
بر پشت ایشان راست کرد و کفت یا بن عفان امروز عبد الله
بن سعد و معاویه بن ابی سفیان و مروان بن حکم بکار تو نمی
آیند عثمان رضی الله عنه فرمود یا بن الصدیق لو کان ابوک حیا

ای لحیة السفها فی یدک لما تقضاه پس محمد دست خود را
از لحیه شریف ایشان کشید و کریه کنان بیرون رفت بعد
ازان کنانة بن بشیر المصری قاتله الله کارد از دست کرفته در حجره در آمد
چون خواست که بزند یک کس از روسای مصر در آمدند و مانع
شدند و کفتند ما را ریختن خون او حاجت نیست و کفتند ما را
ریختن خون او حاجت نیست پس بر سر امیر المومنین ایستادند
و کفتند یا رجل اعزل نفسک عن الخلافة فالحیوة خیر منها
عثمان رضی الله عنه فرمود که چیزی حق تعالی بمن داده است بکفته
شما از دست ندهم و آن سه کس بیرون آمدند و کنانه
بن بشر کارد بر حلق شریف ایشان زد و خون بر مصحف ریخت
بر آیه فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم عثمان رضی الله عنه در حال
بر زمین افتاد و درجه شهادت یافت مورخ طبری میکوید که اثر
آن خون تا امروز بر مصحف مجید موجود است قال العبد

اصلحه الله لقد صدق الطبری فانه کذلک موجود علی الصحف
الیمنی من المصحف وآن روز جمعه هژدهم ذی الحجه سنه خمس وثلثین
از هجرت بود **نقلست** که چون خبر قتل امیرالمومنین عثمان رضی
الله عنه بعلی کرم الله وجهه رسید گفت انا لله وانا الیه راجعون
واین آیه کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال
انی بری منک اشارت مروان بن حکم کرد وچون سعد بن
ابی وقاص را این خبر شد گفت قبل ازین در مدینه از برای
حفظ دین میبودیم الان می باید که از مدینه بگریزم چون بعد از
روز دوم شد بنو امیه خواستند که جسد مبارک ایشان را در مدینه
یا در بقیع دفن کنند اهل مصر مانع شدند وگفتند او را در مقبره
مسلمانان نمی مانیم که نقض کرده است تا سه روز جسد مبارک
ایشان در خانه بود روز سیوم علی رضی الله عنه حسن را فرستاد
واز اهل مصر اذن طلبید وجسد مبارک ایشان را در نهایت

بقیع

شرقیه بقیع قبر او کردند **نقلست** که چون جنازه شریفه امیرالمومنین
عثمان رضی الله عنه را بر داشتند بعضی ناپاکان اهل مصر سنگ
میزدند پس جبیر بن مطعم رضی الله عنه گریه کرد وگفت یا عثمان
این مردم را تبرحم وتنعم نگاه میداشتی امروز بر تو رحم نمیکنند و
جبیر رض امامت جنازه کرده بود **در واقدی** مسطورست که خلق بر
امیرالمومنین علی اتهام کردند وگفتند که امیرالمومنین عثمان را
تو کشانیدی پس علی رضی الله عنه هر سوگندی که در شریعت
است در کاغذ نبشت وبالای منبر بر آمد وآن همه سوگندها یاد
کرد وگفت که من عثمان را نه کشته ونه کشانیده ام ونه بکشتن او
راضیم ونه از وج ثانی مرا علمی بوده والله اعلم **ذکر انساب** وسنه ومدت
خلافت واسامی ازواج واولاده رضی الله عنه در بحر الانساب گوید
وتاریخ طبری مذکورست عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه
بن عبد الشمس بن عبد المناف ومادر او داروی بنت کریز

بن ربیعه بن حبیب بن عبدالشمس بن عبدالمناف بعضی
میکویند که مادر او ام حکیم بنت عبدالمطلب جد النبی صلی الله
علیه وسلم وکنیه او ابو عمرو وسن او هشتاد و دو سال بود و
بقولی هشتاد فقط و نزد بعضی نود و مدت خلافت او یازده
سال و یازده ماه و هجده روز که دوازده روز کم دوازده سال
باشد و هشت زن داشت اول رقیه بنت النبی صلی الله علیه
وسلم چون وی برحمت حق پیوست پیغمبر علیه السلام ام کلثوم را باو
داد چون ام کلثوم جان بحق تسلیم نمود فاخته بنت العروان
تزوج کرد بعد ازان ام عمر بنت جندی بعد ازان
فاطمه بنت الولید بعد ازان ام البنین بنت عینه بعد ازان رمله
بنت شیبه بعد ازان قائله بنت الفرافصه و در وقت
شهادت او چهار زن او زنده بودند رمله و قائله و فاخته و ام
البنین و یازده پسر داشت عبدالله الاکبر از رقیه و عبدالله الاصغر

زنی خ

از فاخته و عمرو و خالد و ابان و عمر از ام عمرو و ولید و سعید از
فاخته و عبدالملک از ام البنین و عبدالرحمن از قائله و مغیره
از رمله والله اعلم بالصواب **باب چهارم** در بیان خلافت
حضرت امیرالمومنین ابی الحسن علی ابن ابیطالب رضی الله
عنه درین باب پنج فصل ست **فصل اول** در بیان بیعه او رضی الله
عنه **محب طبری** روایت میکند که چون امیرالمومنین عثمان رضی الله
عنه در ایام محاصره ابن عباس را امیر حاج ساخته بود و چون
وچون ابن عباس بمکه روان شد علی را رضی الله عنه کفته بود
که امیرالمومنین عثمان مرا بحج میفرستد و جانب تو تهمت دارد
که تو با اهل مصر صلح داری صواب انیست که همراه من
بمکه روی اکر عثمان را چیزی رسید پس غیر تو خلیفه نخواهد
شد اما اکر در انوقت در مدینه باشی از تهمت خلاص نمی
شوی علی رضی الله عنه سخن ابن عباس قبول نکرد و چون

امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه شهید شد جمیع اهل مصر پیش علی
رضی الله عنه آمدند و گفتند دست خود را بکش که بیعت کنیم علی
رضی الله عنه دانسته بود که میل اهل کوفه بزبیر است و میل اهل
بصره بطلحه پس اهل مصر را گفت تعجیل مکنید تا مسلمانان
روزی چند مشورت کنند پس روز دیگر اهل مدینه جمع شده پیش
علی رضی الله عنه آمدند و گفتند لا بد من الامام دست خود را
بکش تا بیعت کنیم علی گفت ای یاران وقتی که عمر رضی الله عنه
امر خلافت را باصحاب الشوری انداخت مرا تمنی خلافت
بود اما بعد از ان معلوم کردم که خلافت امری صعب است
خوب این است که مرا بگذارید و هر که را خواهید خلیفه کنید من
نیز تابع او شوم پس اهل بصره طلحه را باعث شدند
قبول نکرد و اهل کوفه بزبیر گفتند امتناع آورد پس اهل مصر
و اهل کوفه با اهل مدینه گفتند که شما اهل مدینه هستید و همیسایکان پیغمبر بد

می دانید

می دانید که هیچ روی نیست که خلیفه بر روی زمین نیست اهل مدینه گفتند
مارا می باید که جمع شده بار دیگر پیش او برویم پس اهل مدینه
و اهل مصر و اهل کوفه و بصره اجتماع نموده پیش علی رضی الله
عنه آمدند و گفتند هیچ احدی نیست که از تو احق باشد باید که
قبول کنی علی رضی الله عنه سکوت فرمود جواب نداد پس چند
کس جمع شده علی را رض بزور کشیدند پس در مسجد نبوی آوردند
دست او را در کشیدند پس علی رض گفت چون من بیعت
میکنید ابتدا بیعت اصحاب پیغمبر باشد پس جمیع اصحاب
که در مدینه بودند حاضر شدند الا طلحه و زبیر چون با ایشان کس
فرستادند جواب دادند که شما بیعت کنید چون فارغ شدید
ما نیز می آییم علی رضی الله عنه گفت فایده ندارد تا آنکه این دو کس بیعت
نکردند بار کس فرستاد طلحه گفت امروز بیعت عامه کنید ما فردا
می آییم و آن روز پنجشنبه هفتم از قتل امیر المؤمنین عثمان بود رضی الله عنه

پس علی رضی الله عنه گفت خیر باشد فردا هم رسید و چون وقت
که برخیزد و مردم بگذاشتند و گفتند فردا روز جمعه است امام را
ست علی رضی الله عنه گفت تا آنکه طلحه و زبیر بیعت نکنند من دست
خود را نمی کشم پس مالک بن اشتر نخعی گفت من طلحه را می
آرم و حکیم بن جمیله عبدی گفت من زبیر می آرم پس
مالک پیش طلحه رفت و گفت هیچ خواهی که مسلمانان بی امام
باشند و در میان ایشان اختلاف باشد و اهل بصره اتفاق
کرده در خانه تو آمده بودند و ترا عرض خلافت نمودند چرا از ایشان
قبول نکردی و امروز در اتفاق مسلمانان خلل می اندازی اگر بیعت کنی
فهو المراد والا من ترا می کشم که خون تو حلال است و این حکم امیر المؤمنین
عمر است رضی الله عنه و حکیم عبدی زبیر را نیز چنین گفت پس
طلحه و زبیر هر دو آمدند و علی رضی الله عنه گفت یا طلحه و یا زبیر
مرا درین امر رغبتی بسیار نیست و مسلمانان بی امام نمی باشند

و شما هر دو از من سزاوارترید هر که از شما دست خود را بگشاید
من بیعت کنم و نیز گفت یا طلحه تو از همه سزاوارتری طلحه گفت معاذ الله
من که باشم بفضل و قربت تو مالک نخعی گفت بحث بگذارید یا علی
دست خود را بکش علی رضی الله عنه دست خود را کشید اول کسی که
دست بیعت زد طلحه بن عبید الله بود نقلست که دست طلحه شل
بود پس یکمردی حبیب بن ذویب نام گفت اول دست
شل ببیعت علی رضی الله عنه رسید مشکل است که امر او تمام
شود القصه بعد از آن زبیر بیعت کرد و نیز جمیع اصحاب بیعت
کردند چون روز دوم شد که روز جمعه است بیعت عام شد
اول مالک اشتر نخعی بیعت نمود بعد از آن اهل مصر و
اهل کوفه و بصره و بعده اهل مدینه و اعراب و نواحی مدینه بیعت
کردند چون بیعت تمام شد علی رضی الله عنه بر سر منبر برآمد و
خطبه بلیغه خوانده بنماز جمعه امامت کرد و آن روز پنجشنبه سلخ ذی حجه

سنه خمس وثلثین بود وچون از نماز جمعه فارغ شدند امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه بخانه خود رفت ومغیرة بن شعبه بخدمت ایشان
رفت گفت یا امیر المؤمنین بیعت کردم لازم شد که ترا نصیحت
کنم میدانی که عمال امیر المؤمنین عثمان اتباع بسیار دارند مصلحت نیست
که ایشان را از جایهای خود بجنبانی وهر یکی را کاغذ امارت
بنویسی واگر اخلاق ایشانرا در خاطر آورده ایشانرا عزل فرمودی
عداوت میکنند ودر خلافت تو خلل می اندازند باید تا یکسال ایشانرا
بمانی بعد به بهانه کاری بطلبی چون بدست تو آمدند هرچه
خواهی بکنی چنانچه عثمان بعمال عمر کرده بود علی فرمود ما کنت
متخذ المضلین عضدا یعنی نباشم من دست گیر گمراهان من
که عثمان را امر میکردم که عمال خود را عزل بکن خود چون با ما
ایشان راضی باشیم پس مغیره برخواست ورفت روز دوم
نیز آمد وگفت یا امیر المؤمنین در مقاله دیروزه صواب آن بود

٤٣ که تو فرمودی چرا که اگر امروز تو عمال عثمان را عزل نکنی مردم عوام
خواهند گفت که علی رضی الله عنه بظلم عمال راضی شد پس مغیره برخاست
ورفت در همان ساعت ابن عباس از مکه آمد ومغیره را دید
که از اندرون خانه امیر المؤمنین علی میرود چون پیش علی رضی الله
عنه رسید اول بیعت کرد بعد از آن گفت که مغیره برای چه
آمده بود یا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت دیروز چنان گفت
وامروز چنین گفته ابن عباس رضی الله عنه گفت الاول نصیحة والثانی
خیانة علی رضی الله عنه نیز گفت وما کنت متخذ المضلین عضدا
پس ابن عباس برخواست ورفت ومغیره را پیش خود خواند
وگفت چرا امیر المؤمنین را دیروز چنان وامروز چنین گفتی گفت
دیروز نصیحتش کردم چون قبول نفرمود پس امروز رفته خیانتش
کردم بعد از آن طلحه وزبیر پیش امیر المؤمنین علی آمدند طلحه گفت
مرا امارت بصره بده که اهل آن بمن مائل اند وزبیر فرمود مرا والی کوفه

بکن که اهل شام من راضی اند علی رضی الله عنه گفت میخواهم که شما
را پیش خود دارم برای مصلحت و مشورت چون شما دور روند
بی وزیر می مانم **نقلست** بعضی بنی امیه بیعت نکردند و روزی
که تا مردم با امیر المومنین علی بیعه کردند جانب شام سوی معاویه
رفتند و درمیان اهل شام شهرت چنین دادند که علی عثمان را
کشت **محب طبری** روایت میکند که اول خبری که اهل مدینه
از امیر المومنین علی طلب نمودند آنکه گفتند یا امیر المومنین ما بیعت نکردیم
الا بشرط آنکه قاتلان عثمان را قصاص قتل کنی زیرا که خلیفه است که اقامت
حدود و قصاص کند اگر ایشان را نکشتی پس تهمت قتل عثمان را نفس
خود بردی علی رضی الله عنه فرمود بلی لکن امروز اهل فتنه جمعیت تمام دارند
و اعراب و نواحی نیز با ایشان اند صبر کنیم تا امر خلافه تقویه یابد
بعد از آن همه را می چینیم و میکشیم پس بعض اهل مدینه بقول او
راضی شدند و بعضی بیکدگر مصلحت کردند که درین باب صبر کردن

و تاخیر نمودن جائز نیست زیرا که خلیفه حق بناحق مقتول شد می باید که
بغیر علی ما هم با اهل فتنه قتال کنیم چون امیر المومنین علی رضی
الله عنه اتفاق این طایفه را شنید ایشان را جمع کرد و گفت
من تدبیر این کار خوب میکنم انشاء الله تعالی روزی چند صبر کنید
که امر من تقویه یابد بعد از آن بر منبر بر آمد و گفت ایها الناس
والمسلمون من کان غریبا فلیذهب الی قبیلته هر که از شما غریب
باشد بقبیله خود رود و من کان منکم تاجرا فلیفتح باب دوکانه و
هر که از شما سوداگر باشد در دوکان خود واکند و من کان محترفا
فلیشتغل بحرفته و هر که صاحب حرفتی باشد او مشغول شود به پیشه
خود و همه مردم قبول کردند بعد از آن طلحه و زبیر پیش امیر المومنین
علی رضی الله عنه آمدند و گفتند که اهل مدینه بدخلق و بیکدیگر مخالفند و
درمیان ایشان بودن بغیر لشکر خوب نیست می باید
که ما را بکوفه و بصره فرستی که اهل آن دیار با ما یاران اند اطاعت بسیار

دارند لشکری بیارم که در خدمت تو باشد تا اهل مدینه منوره شوکت
ترا معاینه کنند پس اختلاف کرده نتوانند بلکه اهل بصره و شام
نیز تبرسند علی رضی الله عنه فرمود خیر باشد لکن روزی چند
صبر کنید و این از برای آن گفت که دانسته بود که بنی امیه پیش معاویه
رفتند و تهمت قتل عثمان رضی الله عنه برو دارند پس آنچه خواست
که قریش از خدمت او دور ند بعد از ان علی کرم الله وجهه بر ابن
عباس فرمود که معاویه را عزل کردم و ترا والی شام ساختم باید
که بشام بروی ابن عباس گفت یا امیر المومنین چند سال است
که مملکت شام در دست معاویه است و اهل شام چون ممالیک او گشته
اند و بنی امیه که در مدینه بودند رفته پیش معاویه جمع شدند و
تهمت قتل عثمان بر تو دارند اگر من بروم بی شک مرا می کشند و بر تو
خروج می کنند صواب اینست که جانب معاویه کاغذ امارت
شام بفرستی و شهرهای شام بنام هر یکی از بنی امیه قسمت کرده بنویسی

امیر المومنین علی فرمود یا ابن عباس بنی امیه را چون بر سر مسلمانان
مسلط کنم لیس بینی و بینه الا السیف پس ابن عباس گفت یا امیر
المومنین انت رجل حسو فقد امرک بحد او تک یعنی تو مرد
دلیری کار خود تباه میکنی لان امر الحرب خدعته لا بالجلاوة زیرا که
کار جنگ بفریب است نه جلادت اگر گفته مرا قبول کنی بنی
امیه را اسیر تو گردانیده پیش تو بیارم و بیخ معاویه را از
شام بر کنده او را بخدمت تو حاضر کنم خویشش اگر عمال عثمان
را خواهی عزل کنی باری معاویه را از شام و ابو موسی اشعری را
از کوفه مکش زیرا که ایشان از عمال عثمان نیستند خود میدانی
که از عمال عمر اند که علی رضی الله عنه فرمود یا ابن عباس تو و معاویه
دعوی زیرکی و روشنائی دارید اما کار روشنائی شما نیست
بعد از ان علی رضی الله عنه عبید الله بن عباس را که برادر خورد ابن عباس
است والی یمن ساخت و یعلی بن منیه را که انجا بود عزل فرمود

عثمان بن حنیف را امارت بصره داد و عبد الله بن عامر را عزل
کرد و عمار بن شهاب را بکوفه فرستاد و ابو موسی اشعری و عمار بن
شهاب را عزل نموده و قیس بن سعد را ولایت مصر داد و عبد الله
بن عمر را کشید و سهل بن حنیف را امیر شام ساخت و از معاویه کرفت والله
اعلم بالصواب **فصل دوم** در بیان اختلاف و اجتهادی
که در میان امیر المومنین علی رضی الله عنه و معاویه رض واقع شده بود
واضح باد که اصحاب پیغمبر علیه السلام همه عدول و مجتهد بودند هر قولی
و فعلی که هر یکی از ایشان سر زده است اگر منقول از پیغمبر است
حق است و راست و اگر منقول از سرور نباشد حق است زیرا که
محمول بر اجتهاد است بهر حال موجب گناه نیست زیرا که
مجتهد اگر چه مخطی باشد بهمه مثاب است کما هو المقرر فی کتب الاصول
شیخ ابن همام رحمه الله علیه در مسایره میکوید ما جری من
معاویه و علی رضی الله عنهما کان مبنیا علی الاجتهاد لا منازعة من
معاویه فی الامامه

معاویه فی الامامه هر چه جاری شد از اختلاف میان معاویه
و علی رض مبنی بر اجتهاد ایشانست نه بر منازعه از معاویه
در باب خلافه زیرا که طعن علی رضی الله عنه آن بود که کشتن قاتلان
عثمان را بیکبار در اول امر موجب اضطراب کار امامت است پس
تاخیر انرا صواب دید یا این بود که قاتلان عثمان رضی الله عنه باغیاند
و استحلال خون او بتاویل نمودند که چیزی چند بروی شمردند که
از اجل خود موجب او دیدند و مذهب ابو حنیفه و غیره انست که
باغی اگر به پادشاه عادل انقیاد کند پس هر چه بتاویل در ما مضی
تلف کرده باشد بدان مواخذ نیست اما جد اول راجح است زیرا که
اکثر علما بر انند که قاتلان عثمان باغی نبودند بلکه محض بر ظلم مرتکب
بودند و تاویل ایشان نیز فاسد بود و بعد از کشف شبهه بر امر ظلم
اقرار نمودند محب طبری روایت میکند که چون کتاب عزل از
امیر المومنین علی رضی الله عنه بمعاویه رسید نوشته بود انا قد عزلناک

یعنی ما ترا معزول کردانیدیم پس بر پشت کتابت نوشت ین
ولاک علینا ولایة که داد بر سر ما که معزول کنی وکتاب را بمصحوب
کسان خود سوی امیر المومنین علی فرستاد وچون موضع تو که را من
سهل بن حنیف با کتاب امارت شام بشام میرفت با کسان
معاویه ملاقی شد کسان معاویه سهل بن حنیف را گفتند ترا در شام جای
نیست بمدینه باز گرد با امامت علی ابن ابی طالب رضی الله عنه راضی
نیستیم که خون عثمان در گردن اوست پس سهل بن حنیف باز گشت
وهمراه کسان معاویه بمدینه آمد وقصه را بامیر المومنین علی بیان
کرد وکتاب را نیز نمودند در همان ساعت نوشته قیس بن سعد
رسید که اهل مصر اختلاف کردند واو را قبول ننمودند پس امیر المومنین علی
رضی الله عنه در غضب شد استعداد لشکر فرمود اهل مدینه مضطرب شدند
وبیکدیگر گفتند که این مرد را چندان گفتیم که قاتلان عثمان را
بکش تا تهمت از تو دور شود گفت ما را قبول نکرد امروز تمام اهل

دنیا با او مخالف شدند الآن هر چیز رضای اوست بکند ما را
اتباع او می باید وابن عباس رضی الله عنه نیز همچنین گفت پس
امیر المومنین علی رضی الله عنه طلحه وزبیر را طلبید وگفت فسد الامر فی تدبیر
یعنی کار فاسد شد پس تدبیر چیست پس گفتند ترا می گفتیم که ما را
فرمان کن که لشکر بیاریم الحال اهل بصره وکوفه ومعاویه
با تو مخالف شدند ما را رخصت بکن که بمکه معظمه رویم وبعمره وعبادت
مشغول باشیم وترا می باید که جنگ کنی زیرا که این فتنه بی جنگ نمی
ایستد علی رضی الله عنه گفت خوش بروید ومن اول مدارا میکنم اگر
اگر نفع کرد فهو المراد والا جنگ خواهم کرد لان المریض اذا لم ینفعه الدوا نفع
عالجوه بالکی یعنی مریض را چون دارو نفع نکند بداغ آتش علاج میکنند
پس طلحه وزبیر بمکه رفتند ودر میان اهل کوفه شهرت دادند
که بیعت ما بعلی بزور بود طوعا نکردیم فصل سیوم در بیان واقعه جمل
در واقعه مسطور است ام المومنین عایشه رضی الله عنها از آن بار که

که در ایام محاصرهٔ عثمان رضی الله عنه بمکه رفته بود بمدینه رجوع نموده
و در مکه سکونت گرفت طبری میگوید که عایشه رضی الله عنها بمکه
رفته بود و میگفت که عثمان را می باید که ظلم عمال خود را از خلق بردارد
یا خود را از خلافت عزل کند تا فتنه نشیند چون عثمان رضی الله عنه
قبول نفرمود از روی غضب بمکه رفت باز چون خبر قتل عثمان
و بیعت علی رضی الله عنهما باو رسید ناخوش شد طبری میگوید والعهدة علیه
که سبب آن که پیغمبر علیه السلام در قصهٔ افک در باب عایشه با امیر المومنین
علی رای پرسیده بود گفت که بعایشه چه کنم علی رضی الله عنه گفت که
بود یا رسول الله زنان در دنیا بسیارند اگر در دل مبارک شما غباری باشد
طلاق کنید نقلست که بعد از آن عایشه رضی الله عنها با امیر المومنین علی
مکالمه نفرمود والعهدة علی الراوی القصه چون طلحه و زبیر بمکه رفتند و رضای
عایشه را در خلافت امیر المومنین علی ندیدند گفتند ما نیز راضی نیستیم
بیعت ما بزور و اکراه بود نقلست که در آن ایام مروان بن حکم با

بعض

بعض بنی امیه نیز بمکه رفته بودند و با طلحه و زبیر یار شدند و پس
ام المومنین عایشه را آبیان کردند پس دل عایشه رضی الله عنها سوخت
و گفت رحمه الله عثمان قتل فی الشهر الحرام فی البلد الحرام هر که خون
عثمان را حلال داند خون او حلال است و طلب کردن خون
او بر مسلمانان فرض است پس مروان گفت یا ام المومنین قبل
ازین عثمان را عیب میکردی و میگفتی که عثمان ظلم میکند الان
چنین میگوئی عایشه گفت در آن حین بخیر چند نامرضیه مقید بود
و شنیدم که از آن تائب گشته پس عبد الله حضرمی که امیر مکه بود گفت منم
طالب خون عثمان اهل مکه تابع او شدند بعد از آن مروان گفت
من پیش معاویه میروم و پیراهن عثمان که خون آلوده است با اهل
شام نمایم تا ایشان هم در طلب خون شریک شوند چون مروان
بشام رسید و پیراهن را بمعاویه و اهل شام نمود گریه ها کردند و گناه
قتل بر امیر المومنین علی نهادند و چون ماه ربیع الاول دیدند معاویه رض

اکس خود را بجانب امیر المومنین علی رضی الله عنه روان کرد او را کتاب
داد و دران کتاب یک سطر در تحت مهر بود که من معاویه الی علی و باقی
کتاب بیاض بود چون امیر المومنین علی را رسید دید که چیزی ننوشته
است رسول را گفت در کتاب چیزی [illegible]
باشد بگویم گفت بگو لا شیء علی الرسول گفت تمام اهل شام [illegible]
کردند و تهمت قتل عثمان تو دارند و هر روز در مسجد جامع دمشق جمع میشوند
و پیراهن عثمان را بر سر منبر می‌نهند و گریها میکنند و قاتلان
را لعن میگویند علی رضی الله عنه فرمود اللهم انی بریٔ من دم عثمان
و رسول معاویه را باز گردانید و هیچ ننوشت و اهل مدینه را
فرمود که استعداد جنگ بکنید بعد ازان استعداد جنگ کردند چون
خواستند که سوی شام روان شوند ناگاه خبر رسید که طلحه و
زبیر و ام المومنین عایشه با جمیع اهل مکه خروج کردند طلحه و زبیر نقض
بیعت نمودند و میگویند که ما باکراه بیعت کرده بودیم پیش

[illegible]

امیر المومنین علی لشکر خود را فرمود که اول سوی مکه بروم که طلحه
و زبیر خروج کرده اند اهل مدینه چون خروج طلحه و زبیر
شنیدند گفتند ما بمکه جهة جنگ نمی آییم که حرم خداست پس امیر المومنین
علی رضی الله عنه متحیر شد و درین مدت طلحه و زبیر عایشه را همراه
خود کردند و اهل مکه و یمن چهارصد کس اسب سوار و ششصد کس شتر
سوار و جمعی کثیر از پیادگان جمع نموده جانب عراق روان شدند
نقلست که مغیره بن شعیب بمکه آمده بود او نیز همراه ایشان شد
طبری روایت میکند که وقتی عزم خروج سوی عراق کردند
عایشه گفت مرا مانند که ولایت دوست و جنگ کردن کار زنان
نیست طلحه و زبیر گفتند که اهل کوفه و بصره ما را خواهند گفت که
شما بیعة بشکنید اگر تو همراه ما باشی عذر ما را پیدا کنی که بیعة ما باکراه بشکستید
بود عایشه اجابت کرد و بر شتری در هودج نشسته سوار شد
نقلست که نام آن شتر عسکر بود چون یکدو مرحله رفتند مغیره

شعبه طلحه و زبیر را گفت که اگر علی را بکشیم کرا خلیفه خواهیم ساخت یا زبیر
مغیره گفت خطا کردی می باید که یکی از اولاد عثمان خلیفه شود زیرا که
خلیفه حق بناحق کشته شده و ما بطلب خون او میرویم طلحه گفت
راست گفتی ولکن طلحه صحابه و اهل مدینه راضی نمیشوند پس
مغیره گفت شما که این مصلحت دارید انجام کار شما بخیر نیست
پس از بیعته شما ان بهتر است که بمکه روم بعبادت حق مشغول شوم
طبری میگوید که لشکر طلحه و زبیر و عایشه از مکه بیرون شده ام الفضل
بنت الحارث بن عبد المطلب که زن عباس است سوی امیر المومنین
علی نوشت که طلحه و زبیر مع لشکر بسیار خروج نمودند و روی
بجانب عراق کردند عایشه همراه ایشان است چون امیر المومنین
علی را این خبر رسید مغموم شد و گفت اگر به بصره رسند اهل
آن بطلحه میل دارند کار تباه میشود پس از اهل مدینه هفتصد کس
همراه خود کرده روان شد باراده آن که ایشان را در میان

راه یافته بگردانند و سهل بن حنیف را والی مدینه ساخت و قثم بن عباس را
بمکه فرستاد که امیر مکه باشد چون امیر المومنین علی با لشکر خود با
راه برفتند یک بدوی خبر داد مضوا و بلغوا بصره یعنی گذشتند
بصره رسیدند نقلست که چون لشکر عائشه صدیقه و طلحه و زبیر
بصره رسیدند عثمان بن حنیف که والی بصره بود از دست امیر المومنین
علی رضی الله عنه او را گفته شد که از دار الاماره بدر شو عثمان گفت امام
من علی ابن ابی طالب است بی حکم او بدر نمی شوم پس بزور عثمان
را از دار الاماره بدر آورده حبس نمودند عایشه رضی الله عنها گفت
عثمان مرد صحابی است او را بگذارید هر جا که خواهد برود و طلحه
و زبیر ریش و بروت و ابروی عثمان را کنده و گذاشتند پس بخدمت
امیر المومنین علی رفت علی رضی الله عنه او را نشناخت و گفت من
انت یا شاب چه کسی ای جوان گفت آیا عثمان بن حنیف علی
رضی الله عنه گفت سبحان الله فارقنا شیخا و رجعت امرد یعنی

از ما پیر رفتی و امرد باز آمدی پس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
حال عثمان را دیده تاسف بسیار خورد و در غضب شد نقلست
که اهل بصره چون قضیه عثمان بن حنیف را دیدند طلحه و زبیر را گفتند
شما نقض عهد کردید و عاصی گشتید مسلمانان را گناهکار می‌سازند
پس طلحه با جماعه خود سلاح کشیده در اهل بصره افتاد و قتال شد
هفتاد کس از اهل بصره کشته شدند باقی اهل بصره از ترس قتال
با طلحه و زبیر بیعتها کردند بر آنکه با علی رضی الله عنه جنگ میکنیم و
این بیعت در شهر ربیع الآخر سنه ست وثلثین بود چون این قضیه بسمع
شریف امیر المؤمنین علی رسید جانب اهل کوفه نامه نوشت
من عبد الله علی امیر المؤمنین الی جماعة اهل کوفه من المسلمین سلام علیکم
فان اعتمادی علیکم وعهدی بیعتکم اذا فرغت من هذا الحرب اقمت
وبینکم فمن قدر منکم نصرتی فلیاتینی و این کتاب بدست محمد
بن ابابکر و محمد بن جعفر بن ابی طالب فرستاد و یک مردی

را جانب مدینه روان ساخت که سلاح و اسباب بیارد چون
کتاب امیر المؤمنین علی بکوفه رسید ابو موسی اشعری آنجا بود کتاب
را در میان اهل کوفه خواند پس اهل کوفه گفتند چه میگویی یا ابو موسی گفت
که واجب آنست که وقت محاصره عثمان میرفتید و او را نصرت میدادید
چون آن نه شد پس این زمان نرفتن خوب است این بدان
سبب گفت که او با امیر المؤمنین علی مایل نبود پس محمد بن ابی بکر
گفت یا موسی از خدای تعالی نمی ترسی که بیعه امیر المؤمنین در گردن
داری و خلاف میکنی گفت یا ابن الصدیق تو هم بیعه عثمان
در گردن داشتی و او را کشتی محمد بن ابابکر ساکت شد و جانب
امیر المؤمنین علی روان گشت چون قصه ابو موسی اشعری با امیر المؤمنین
علی رسید کتاب دیگر بجانب ابو موسی نوشت و مصحوب مالک نوشت
و مصحوب مالک بن اشتر نخعی و عبد الرحمن بن عباس فرستاد چون
کتاب بکوفه رسید ابو موسی اشعری بر منبر برآمد و گفت

ایها الناس بدانید که دو کس از قریش طلب خلافت دارند و
هر دو در دار الهجرة را ترک کردند علی و طلحه سیوم زبیر با ایشان
منازعه دارد که او معاویه است هرکه طلب دنیا دارد برود و هرکه
سلامتی خواهد در خانه خود نشیند چون امیر المومنین علی را این خبر رسید
حسن را رضی الله عنه فرستاد و حسن رض چون بکوفه رسید ابو موسی
اشعری را گفت ای نیکمرد چرا مسلمانان را از نصرت امیر المومنین منع
میکنی ابو موسی گفت من منع نمیکنم بلکه نصیحت میکنم بعد از ان حسن
گفت ایها الناس ان علیا امامکم بدرستی علی امام شماست شکی
نیست در امامت او قومی باو عاصی شده مخالف گشته اند و شما را
از برای دفع آن قوم میطلبد اگر اجابت کنید فهو المراد و الا حکم خدا را
بر شما می باید پس اهل کوفه گفتند سمعا و طاعة بعد از ان زبیر
بن عمر الخطاب که همراه حسن بود گفت یا اهل الکوفه این
پسر امیر المومنین و نبیره رسول خداست و شما را سوی حق میخواند

وبه بینید

وبه بیند که امیر المومنین شما را چه اکرام کرد که پسر خود را پیش شما
فرستاد پس شما را می باید که او را نصرت دهید جمیع اهل کوفه اجابت
کردند ابو موسی خجل شد او را از دار الاماره کشیدند و متاعش را
غارت کردند بعد از ان هفت هزار کس سلاح دار از اهل کوفه
همراه حسن رضی الله عنه روان شدند درین فرصت امیر المومنین
علی در میان بوادی بود تا بانی سوی بصره می آمد چون حسن رضی الله عنه
با لشکر کوفه بخدمت امیر المومنین رسیدند گفت مرحبا بکم اهل الکوفه
بارک فیکم بدانید که بعض برادران من با من مخالف شده اند و
طریق حق گذاشته اند شما را از برای ان طلبیده ام که ایشان را
نصیحت میکنم اگر مصر شدند پس اجابت کردند فهو المراد و الا اجتهاد
میکنم در صلاح امر اسلام بعد از ان امیر المومنین علی جانب ام
المومنین عایشه و طلحه و زبیر رضوان الله علیهما رسولی فرستاد قعقاع نام و
او مردی صحابی شجاع و فصیح بود چون بخدمت عایشه رسید گفت

یا ام المؤمنین برای چه اینجا آمده و مکه مبارکه و طیبه را چون گذاشتی
عایشه گفت برای اصلاح مسلمانی و طلب خون عثمان آمدم قعقاع
گفت جوابک معوج یا امی جواب کج است ای مادر من زیرا که قاتلان
عثمان در مصر اند تو در بصره طلب خون میکنی معلوم میشود که غرض
جماعت تو خلل انداختن است در امر امامت و عاقبت کار شما
ریختن خون است لاغیر عایشه رضی الله عنها گفت احسنت یا قعقاع یعنی
نیک گفتی الحال علاج چیست قعقاع گفت علاج اینست که صلح کنید
و فتنه گذارید پس قعقاع باز آمد و امیر المؤمنین علی را خبر داد که قوم
را بصلح آوردم و این خبر به بصره منتشر شد که صلح میکنند پس بعض از اهل
بصره خوش شدند و بعض نه و صد کس از اهل بصره بجانب لشکر صد کس
امیر المؤمنین علی رفتند و گفتند یا علی ما را اکابر اهل بصره فرستادند
که خبر صلح راست است یا دروغ علی رضی الله عنه فرمود که کسانی که نقض عهد بیعت
کرده اند و حجاب پیغمبر علیه السلام یعنی حرم محترم او را به صحرا کشیده اند

بایشان

بایشان صلح فایده ندارد اما اگر تائب شوند فالصلح خیر و الا اگر نه
جزاء کردار خود یابند گفتند چه خوش گفتی یا علی علی رضی الله عنه
گفت چون کلام مرا خوش کردید پس بیعت بکنید گفتند ما در بیعت
تو هیچ کراهیت نداریم لکن ما را اهل بصره برای گرفتن
خبر فرستاده اند میخواهیم که اول ایشان را خبر بکنیم علی رضی الله عنه گفت
اگر قومی تشنه را بطلب آب سفیر بفرستند چون وی بر سر آب رسد
آب را اول میخورد یا برگشته قوم را خبر میدهد بعد از آن علی
رضی الله عنه فرمود لازم شد که شما بیعت بکنید بعد از آن قوم خود
را خبر رسانید پس آن قوم صد نفر بیعت کردند و بعده باز گشته
خبر بقوم خود رسانیدند آن زمان دل امیر المؤمنین علی قوی
شد و از منزل خود انتقال نموده نزدیک بصره بحذاء لشکر طلحه
و زبیر نزول فرمودند و بعد از آن نزول در میان لشکر خود منادی را
فرمود که ندا کند یا اهل الکوفه من کان منکم قدم المدینة بقتل عثمان

فلیفارق بن عسکری یعنی ای اهل کوفه هر که از شما بمدینه آمده بود
برای قتل عثمان او از لشکر من جدا شود و در لشکر امیر المؤمنین
علی از آن جماعت کس بسیار بودند پس جمع شدند و بیکدیگر
گفتند که علی با غایت بما وعدهای احسان میکرد الآن میل طلحه
و زبیر میکند و بصلح راضی میشود ما را می باید که از لشکر او جدا شویم
اگر جانبین صلح کردند بطرفی از اطراف دنیا برویم و اگر قتال شد
پس هر که را غالب می بینیم تابع او می شویم بر همین اتفاق کرده
از لشکر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منادی را فرمود که در میان
لشکر طلحه و زبیر ندا کند که یا اهل البصره اگر شما طلب صلح دارید بیایید
که صلح بکنیم هیچ کس نیامد چون شب شد یکمردی از اهل بصره
حرماء نام طلحه و زبیر را گفت مرا یک هزار نفر سوار بده تا یکه
بر سر لشکر علی بزنیم که ایمن شده نشسته است و گمان آن
دارد که شما صلح میکنید طلحه و زبیر گفتند علی مسلمانست کافر نیست

میر المؤمنین علی ... جدا شدند

و برادر پیغمبر است علیه السلام کسری و کقباد نیست ما را
نمی باید که ابتداء جنگ از خود بکنیم و چون وی مدعای صلح
دارد می باید که چون ما نیز صلح بکنیم و جنگ بگذاریم اگر ما اول
چنین کردیم پس در تمام عالم ملامت زده می شویم که علی بصلح ندا کرد
و ما بر سر تاختیم بعد از آن در همان شب احنف بن قیس
اهل بصره پیش امیر المؤمنین علی آمد و گفت یا علی من روز بیعت
تو در مدینه بودم آن بیعت در گردن منست و دوازده هزار
کس از بنی تمیم ده اهل بصره بقول من وابستگی دارند و مرا میگویند
که اگر تو در خانه نشینی با هیچ یکی ازین دو فریق همراه نشوی
ما نیز در منازل خود نشینیم علی رضی الله عنه فرمود الزم بیتک و امنع
بینی و بین بنی تمیم عن قتالی چون فردا شد طلحه و زبیر باز
بهم قرار دادند که جنگ میکنیم و سوار شدند پس علی رضی الله عنه
نیز با لشکر خود سوار شد چون هر دو صف رو برو شدند علی رضی الله

از صف خود بیرون شده در میدان ایستاد و گفت یا طلحه و یا زبیر
جواب ندادند علی رضی الله عنه باز گفت یا طلحه یا زبیر لشکر الله
ان تخرجا الی معکا کلام یعنی شما را سوکند بخدا امید هم که بدر آیید
بشما سخنی دارم پس از صف خود برآمده در میدان ایستادند مع
سلاح علی رضی الله عنه سلاح خود را بخادم داد و گفت ای برادران
در محاربه که با من میکنید در شرع چه حجت دارید که روز قیامت
پیش خدا تعالی می آرید طلحه گفت تو ساکت بودی تا آنکه عثمان
کشته شد علی رضی الله عنه گفت نحن ثلثه وابتغا الله تعالی تعالوا فنبتهل
فنجعل لعنة الله علی من فرح بقتل عثمان یعنی سه کس بودیم
چهارم خداست بیائید که دست برداریم و بگوئیم که هر که بقتل
عثمان شاد شده بروی لعنت باد طلحه سرنگون کرد و ساکت
شد پس علی رضی الله عنه گفت یا زبیر آن روز یاد داری که من
در میان گوسفندان نشسته بودم پیغمبر علیه السلام بمن گذر کرد و تو

همراه انسر ور بودی چون پیغمبر علیه السلام مرا دید خندید گفتی
یا رسول ما رایت احدا احب الیک من علی کلما رآه ضحکا
فقال لک النبی صلی الله علیه وسلم یا زبیر این همان روز مینماید
زبیر سرنگون گردید و ساعتی ساکت شد بعد از آن گفت
صدقت یا علی لو کنت احفظه هذا لاجیئ ها هنا والله لا اقاتلک ابدا
پس زبیر گریه کرد و بازگشت و پیش شتر عایشه رضی الله عنها رفت
و گفت یا ام المومنین مرا قول پیغمبر علیه السلام یاد آمد و سوگند
خورده ام که با علی قتال نکنم معذور دارید عایشه ساکت شد
سخن زبیر را حمل بر تهمت نمود بعد از آن عایشه رضی الله عنها
طلحه و عبد الله بن الزبیر را گفت که زبیر را نصیحت کنید پس طلحه
و عبد الله گفتند یا زبیر اگر این سخن پیش از اجتماع لشکر
میگفتی بر خوف خدا حمل میکردیم اما چون لشکر را جمع کردی
و خون عثمان را دعوی نمودی و حرم پیغمبر علیه السلام

از حجاب برآوردی حتی دو صف روبرو شدید درین حین این
سخن میگوئی پس از خوف علی ابن ابی طالب ست نه خوف خدا
و رسول پس زبیر را کردانیدند و قرار دادند که کفارت یمین
بدهید بعد از آن علی رضی الله عنه عبد الرحمن بن عباس را
سوی طلحه و زبیر فرستاد و ایشان محمد بن طلحه را سوی
امیر المؤمنین علی فرستادند و هم قرار دادند که امروز جنگ نکند اگر
شب آینده صلح میکنیم چون شب شد هیچ حرف در باب صلح نزدند
وان شب پنجشنبه پانزدهم جمادی الآخر بود چون وقت فجر شد
پیش از طلوع آفتاب لشکر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر سر لشکر
طلحه تاختند و قتال شدید شد طلحه و زبیر ندا کردند و گفتند دانستیم
که ابن ابی طالب صلح نمی کند و از و جز فریب نیاید و علی رضی الله عنه
ندا کرد و گفت دانستیم که صلح با شما فایده ندارد که نقض عهد پیشه
شماست تا وقت اشراق چنان محاربه شد که جمعی کثیر از جانبین

بقتل

بقتل رسیدند اما اصحاب امیر المؤمنین علی هزیمت یافتند جماعتی
کوفه که از لشکر جدا شده بودند پیش امیر المؤمنین علی آمدند و
گفتند یا امیر المؤمنین ما را از لشکر خود بدر کرده بودی و ظن آن داشتی
که طلحه و زبیر راضی شوند آخر الامر هرچه از ایشان پیدا شد دیدی و معاینه
نمودی الآن اگر فرمائی جانهای خود را فدای امرت کردانیم
علی رضی الله عنه ساکت شد و ایشان چون چنین دیدند
باز آمدند و جدال شد پس ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها شتر خود
را پیشتر کرد علی رضی الله عنه مصحف مجید بدست یکمردی داد و پیش
عایشه فرستاد و گفت بگو هرچه درین مصحف است بدان کار
کنید و کافر مشوید طلحه گفت پسر ابو طالب دروغ میگوید چنانچه
دیروز غدر کرد امروز نیز همان میخواهد پس حامل مصحف را زدند چنانچه
دست او بریده شد بدست دیگر گرفت باز زدند دست دیگر
او را نیز بریدند علی رضی الله عنه فرمود الآن جنگ حلال است پس

چنان محاربه شد که در جانبین خون بر زمین روان شد پس
عایشه گفت من یا خذ زمام بعیری یعنی کسی هست که مهار شتر
من بگیرد کعب بن شوار مردی فقیه و قاری بود گفت من بگیرم
یا ام المومنین شتر عایشه را کشید مالک اشتر نخعی او را
شمشیر زد و کشت پس تیری از صف امیر المومنین علی امد و
بساق طلحه رسید چون تیری از ساق او کشیدند چندان
خون روان شد که در بدن او باقی خون نماند ساعتی زنده
بود پس جان داد زبیر رضی الله عنه چون این را دید گریخت
عمر جرموز از خیل امیر المومنین علی دنبال او دوید و نیزه بر پشت زبیر
چنان زد که بر زمین افتاد پس سر زبیر را برید پیش امیر
المومنین علی آورد چون سر زبیر را دید گفت بشر بالنار یا
عمر بن جرموز لانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول قاتل ابن
صهیب فی النار پس عمر بن جرموز گفت کیف نفعل یا ابن ابی طالب

ان خالصناک

٥٧

ان خالصناک کنا فی النار وان واقفناک کنا فی النار فات
بلاء لهذا الامته پس عایشه رضی الله عنه چون حال طلحه زبیر را دید خجل شد
لشکریان ایشان بیکدیگر گفتند حرم پیغمبر علیه السلام را خجل
نسازیم و پیش شتر عایشه صف بسته باز در جنگ شدند و
علی رضی الله عنه یاران خود را فرمود تیر باران کنید چندان تیر باران
کردند که شتر عایشه رضی الله عنه شل اکیه شد بعد از آن علی
رضی الله عنه مالک ابن اشتر نخعی را گفت این قوم تا آنکه شتر در میان
ایستاده است پس نمیکنند پس مالک چنان کرد و مردی که مهار شتر
در دست او بود دست او را ببرید دیگری گرفت او را نیز ببرید حتی
هفتاد کس پیش شتر دستها خود را برانیدند بعد از آن علی رضی
فرمود تا پای شتر بزنید تا بر زمین بخفید دست دیگرش را
دیگرش را زدند بر یک پای ایستاده ماند پس علی رضی الله عنه
فرمود ویلکم اقتلوه فانه شیطان مالک بن اشتر بر شکم

شتر چنان شمشیر زد که رود هاش بریده ریسمان هودج برید
هم هودج بیفتاد و لشکر بصره روی بفرار نهادند علی رضی الله عنه اصحاب
خود را از دنبال ایشان شدن منع فرمود چون عایشه رضی الله
عنها بر زمین افتاد باواز بلند گفت ملکت یا علی فاسجح ای
ای علی ظفر یافتی پس عفو بکن محمد بن ابی بکر آمد و خواست
که دست عایشه بگیرد و برادر و عایشه رضی الله عنها او را نشناخت و
گفت من ذا الذی یمس موضعا یمسه غیر رسول الله صلی الله علیه وسلم
محمد گفت لا تخافی انا اخوک محمد بن الصدیق عایشه رضی الله
عنه گفت یا اخی الحمد لله علی سلامتک محمد بن ابو بکر هودج عایشه
را بر شتری دیگر نهاد و در شهر بصره برد و در حویلی عبد الله بن خلف
خزاعی جای داد و خدم اران لشکر طلحه و زبیر پیش عایشه جمع شدند
و ایشان را نزدیک خود جای داد و علی رضی الله عنه در دار الاماره نزول
فرمود چون فارغ شد کشتگان هر دو فریق را جمع کردند
علی رضی

علی رضی الله عنه بر سر ایشان نماز جنازه گذارد مالک بن اشتر نخعی
گفت امیر المومنین بر جنازه دشمنان نماز میگذاری علی رضی الله
عنه فرمود ایشان کافر نشدند مالک گفت گاهی که با تو محاربه
کردن مگر کافر نشدند علی رضی الله عنه گفت اخواننا بغوا علینا فنصرنا
الله علیهم یعنی برادران ما بر ما باغی شدند و ما را حق تعالی بر
ایشان نصرت داد چون بر جنازه ایشان نماز گذاریم و در میان
ایشان طلحه و زبیر من العشرة المبشرین و عبد الرحمن بن
عتاب عند الناس و کعب بن سور اقضی اهل بصره بعد
ازان علی رضی الله عنه فرمود که اموال ایشان جمع کردند در
جامع بصره نهادند و منادی را فرمود که ندا کند الا من عرف
ماله فلیاخذه دران وقت بعض لشکریان امیر المومنین عرض کردند
یا امیر المومنین چیزی ما را هم برسد علی رضی الله عنه فرمود معاذ الله مال
مسلمانان است بوارثان ایشان میرسد زیرا که اهل قبله بودند

اگرچه خون ایشان حلال است مال ایشان حلال نیست بعضی
لشکریان نیز حرام بود لازم آمد که ایشان را از ظلم کشتی **نقلست**
که ابتداء مذهب خوارج ازینجاست و اول مناظره خوارج همین بود.
چون با امیرالمؤمنین علی بحث کردند از لشکر او جدا شدند
و علی رضی الله عنه را نسبت بکفر کردند بعد از ان علی رضی الله عنه
فقهای ایشان را پیش خود طلبید و گفت شما میدانید که
که قبل ازین از زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم الی یومنا در
میان اهل قبله محاربه نبوده و درین باب هیچ آیه و
حدیث وارد نیست تا ما و شما بران عمل کنیم شما که در میان
اهل علم میباشید باید که درین حادثه اجتهاد کنید پس هر چه
صواب باشد متابعة آن کنیم پس فقهاء خوارج گفتند حکم مال
و خون در حل و حرمت برابر اند علی رضی الله عنه گفت مال
ایشان حلال زنان ایشان نیز حلال شدند و در میان ایشان

[illegible]

زن پیغمبر است علیه السلام کسی هست که او را برده و خدمت فرماید
خون ایشان که بود از برای دفع شر ایشان بوده شر ایشان
را جز قتل ایشان دافعی نبوده والله اعلم بالصواب پس فقها
خوارج ملزم شدند و جوابی نداشتند که بدهند **مجمع طبری** روایت
میکند که هیچ جنگی در عرب مثل واقعه الجمل نبود **نقلست** که بعد
از دفن کشتها یکصد و چهل دست بریده در معرکه یافتند و
ازین گفته اند لم یکن للعرب حرب اکثر قطع الایدی من یوم
الجمل عبد الله بن سنان رئیس اهل بصره کوفه بود گفته است
هر بار که بازار کازران کوفه میروم مرا یوم الجمل یاد می آید که
دران وقت آوازهای ضرب شمشیر مثل آواز کوبه قصاب بود
نقلست که روز جمل پنج هزار کس از لشکر امیرالمؤمنین علی کشته شدند
و ده هزار کس از لشکر عایشه رضی الله عنها بقتل رسیدند
طبری روایت میکند که روز دوم جمیع اهل کوفه و بصره با امیرالمؤمنین

علی رضی الله عنه بیعت کردند وبعد از امیر المومنین علی بنزد عایشه
رضی الله عنها آمد وگفت کان الله تعالی اراد زوالکم یا عایشه
گفت نعم غفر الله لنا ولکم وزنان واطفال اهل بصره
که شوهران وپدران کشته اند پیش عایشه جمع بودند بر روی
امیر المومنین علی برخواستند وگفتند یا قاتل الاحرار یا متفرق
الاحبة ایتم الله اولادکم کما ایتمنا عایشه رضی الله عنها
فرمود اسکتوا لا تسبوا امیر المومنین بعد از ان علی رضی الله عنه
بجانب اهل مکه ومدینه کتاب فتح نوشت وعایشه صدیقه
را بدست محمد بن ابی بکر بمدینه فرستاد وچهل زن از اشراف
اهل بصره همراه وی ساخت که در راه خدمت کنند ومبلغ
پنجاه هزار درم برای نفقه راه تعین فرمود نقلست که مالک بن
اشتر نخعی که شتر عایشه را کشته بود شتری خوب بهفتصد درم
خرید وبخدمت عایشه برد وگفت هذا بدل بعیرک عایشه رضی الله عنها

لعنک الله وبعیرک که بدل اشتر سید هی قتل طلحه وزبیر وجراحت
بن عبد الله الزبیر در کردن تست وقبول نکرد نقلست که زبیر را
رضی الله عنه عمر جرموز کشته بود وشمشیر وجهر او بدست عمر
افتاد واز ان پیش امیر المومنین علی رضی الله عنه آورد امیر المومنین
علی فرمود که بعایشه بدهید که بعبد الله بن زبیر بدهید طبری
میگوید که روز شنبه غره ماه رجب سنه ست وثلثین عایشه رضی
الله عنها بجانب مدینه روان شد علی رضی الله عنه با جمیع
لشکر بقدر یک میل همراه او رفت وحسن وحسین ومحمد حنفیه
یک مرحله همراه بودند بعد از ان بازگشتند نقلست وقتی
که عایشه روان شد اهل کوفه وبصره را گفت هذا قضاء الله
تعالی وقدره فلا یکفر بعضکم بعضا وکلکم اولادی فکونوا اخوانا
بعد از ان گفت ایها الناس لم یکن بینی وبین علی فی
القدیم الا ما یکون بین المحمه واحمائها یعنی نبود درمیان من وعلی

از قدیم باز مکر چیزی می که در میان زن برادر شوهر او باشد علی
رضی الله عنه فرمود صدقت یا ام المومنین و این که بود بسبب طلحه
و زبیر است بعد از آن علی رضی الله عنه بکوفه متوجه شد
و بنا بر وعده که باهل کوفه کرده بود کما هو در کوفه دار الاماره
ساخت و آنجا سکونت فرمود **حکایت طرماح عدی** بر ضمیر منیر
حضرت خداوند دام عزه لایح باد که چون این کمینه بندگان ترجمه
عبارت این حکایت حکم فرموده بودند از باعث تدوین این
این رساله شد پس بنا بر رساله بر عبارت فارسی نهادم
و مضمون این حکایت نیز بزبان فارسی مترجم ساخته در
میان آوردم و حکایت اینست که شیخ ابو بکر بن محمد بن عبد الله بن
عبد العزیز رحمة الله علیهم از ایمه مشایخ و فقها را جله اندر روایت
میکنند که چون حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه از واقعه جمل
فارغ شد و کیفیت این واقعه بسمع معاویه رض رسید معاویه بجانب

61

امیر المومنین علی رضی الله عنه چنین نوشت که تابع شدی یا علی
چیزی را که ترا زیان دارد و گذاشتی چیزی را که نفع کند ترا و
خلاف کردی بفرمان خداوند تعالی و بحدیث پیغمبر علیه السلام
و هر چه کردی با یاران پیغمبر علیه السلام که طلحه و زبیر اند و با مادر
مومنان عایشه رضی الله عنه آن بمن رسیده و معلوم شده است
والله که ترا آتش پاره می زنم که بهیچ آب پژمرده نشود و بهیچ
بادی او را نجنباند و هرگاه آن آتش پاره می زنم جائی ز
واقع شود خراب کند و کثرت لشکرهای عراق و دیده بعزور
مباش والسلام چون کتاب با امیر المومنین علی رسید در حال
دوات و قلم طلبید و جانب معاویه نوشت که من علی ام ابن
ابیطالب و برادر پیغمبر خدایم و پسر عموی وی ام و وصی
ویم و پدر حسن و حسینم و کشنده عموی توام که یزید بن حرب است
و قاتل قفای توام که ولید بن عتبه است و هلاک کننده جد

مادر توام که عتبة بن معیط و نیک میدانی که روز بدر قوم ترا من فنا کرده
بودم و شمشیر که روز بدر بدست من بود فوالله که من امروز
نیز همان شمشیر دارم و از پیغمبر خدا بدست من داده فوالله که من جز
خدا پروردگاری دیگر نگزیده ام و بخلاف محمد علیه السلام پیغمبری
را اختیار نکرده ام و بغیر اسلام دینی را نگرفته ام و جز شمشیر
مذکور دیگری ندارم پس هر مبالغه که در جهاد خود توانی
تقصیر مکن تحقیق بدان که شیطان بر تو دست یافته و جهل و نا
فرمانی تعمر ساخته است و هر که ظالم است عاقبت خواهد دید
والسلام و کاغذ را مهر کرد طرماح عدی بن حاتم طائی را
طلب فرمود و کتاب بوی داد و او مردی تن دار و دراز
دراز قد و خوش کلام و زبان آور بود و از جواب هر سوال
نمی ماند و او را دستار خود عنایت فرمود و بر شتر خاص
خود سوار کرد و بجانب دمشق روان ساخت و گفت این کتاب را

بمعاویه برسان و جواب بیار طرماح بجانب دمشق روان شد
و خود بشهر در آمد کسی را پرسید که دربانان معاویه کجا اند مردم گفتند
که را میخواهی طرماح گفت میخواهم مردی را که بفرمانی و حرص است
و پیش رود ابو العجول سلمیش است این کنیته حبیش بن سلمه
که وزیر معاویه و پیش ابو هریره و بوبی است و لوبس نام جا بو است
نزدیک خیبر و پیش او مروان بن حکم است مردم گفتند ایشان
دری در باب الخضر نشسته اند و آن نام دری است که جانب بانجاست
دمشق می باشد پس طرماح بسوی آنجا سهت روان شد چون
رسید دید که جمعی کثیر بر سر دروازه نشسته اند چون طرماح را دیدند
درازی قد او و کمال بلندی شتر دیده گفتند جای اعرابی
بدوی دو بین السماء یعنی نزدیک باسمان بعد از ان
بیکدیگر گفتند که بیائید که بروی استهزا میکنیم پس گفتند یا اعرابی
خبر هل عندک خبر من السماء طرماح گفت نعم الله امر ینزل من السماء

وملک الموت فی الهوا، وامیر المومنین علی فی القفا، فاستعدوا لما
ینزل علیکم من البلاء، یا اهل الشقاق والنفاق پس از روی
حیرانی گفتند از کجا می آیی طرماح گفت می آیم از نزد کسی که او از
و پرهیزکار و پاکیزه روزگار و خوش شده و خوش آمده است گفتند
چه چیز میخواهی گفت مناقتی ناسره را که شما گمان می برید که وی
امیر شماست و این لفظ محمول بر حماقت اعرابی است والا
در حق معاویه رض نمی باید بلکه موجب گناه است زیرا که سب
دران حین داشت که فرستاده علی رضی الله عنه بعد ازان
گفتند یا اعرابی باری بگو چه میخواهی گفت میخواهم که پیش او بروم
گفتند تو پیش او رفتن میخواهی او از امثال تو مشغول است طرماح
گفت بچه مشغول است گفتند به مشورت کردن فردا خواهی دید اشارت
بان کردند که در مشورت جنگ است با صاحب تو طرماح گفت
سحقا له وبعدا یعنی معاویه ازین ابجد بعید است و امر او را این مشکل است

بعد ازان دربانان سوی معاویه نوشتند که از جانب علی
ابن ابی طالب مرد اعرابی آمده است فصیح و گشاده زبان و
بیداگو از برای او جوابی نامه آماده کنید و ازو تغافل نفرمایید
طرماح چون دید که دربانان چیزی نوشتند شتر خود را نشاند و
فرود آمد و میان قوم نشست چون خبر بمعاویه رسید فرمود
که بر دروازه سرای خیمه زنند یزید بیرون آمد و نصب خیمه فرمود
پس طرماح را گفت میخواهی که پیش امیر المومنین روی گفت
برای همین مامورم و برخواست و بسوی خیمه روان شد چون
فراشان را دید که جامهای سیاه پوشیده بودند در ماتم امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه گفت این چه قوم اند که بدربانان دوزخ می
مانند چون یزید را دید گفت این کدام شوم است که گردن دراز
و بینی زده می نماید گفتند یا اعرابی پسر معاویه یزید است طرماح گفت
که زیاده کرد او را خدای تعالی او را زیاده نکند و نه بمراد رساند پس یزید

راچنان قهر شد که خواست که طرماح را بکشد لیکن از یزید
ملاحظه داشت غضب خود را فرو برد گفت السلام علیکم یا
اعرابی امیرالمومنین ترا اسلام گفته است و مرا تقاضا حاجت تو
گفته است طرماح گفت خوش حاجت من آنست که تو از جا
از جای خود برخیزد و کسیکه از وی اولیتر است او را بنشاند
پس یزید گفت یا اعرابی هرچه مقصود است آنرا بگو طرماح گفت
بحضور او رفتن میخواهم لاغیر پس پرده را برداشتند و طرماح
را پیش معاویه بردند چون درون مجلس درآمد نعل از پای خود
جدا نکرده بود بعض جلسا گفتند یا اعرابی نعل از پای خود دور
بکن پس سوی راست و چپ نظر کرد و گفت هذا الوادی
المقدس فاخلع نعلی آیا این وادی مقدس است تا نعل دور کنم
چون معاویه را دید که بر سریر نشسته است بر گوشه بساط ایستاده
داستان آغاز کرد و گفت السلام علیکم ایها الملک العاصی پس

عمرو بن عاص گفت ویحک یا اعرابی ما منعک ان تسلیم علیه
بیا امیرالمومنین طرماح گفت ثکلتک امک که امیرالمومنین
ساخته است او را بر ما معاویه گفت چه داری یا اعرابی گفت نامه
دارم مهر کرده گفت بده طرماح گفت بر بساط تو پای نهادن مکروه
می بینم معاویه گفت پس بوزیر من بده اشارت بعمرو عاص
کرد طرماح گفت هیهات امیر ظالم و وزیر خاین معاویه گفت به پسر
من بده اشارت به یزید کرد طرماح گفت با ابلیس خوشنود نیستم
بفرزندان او خوشنود باشم معاویه گفت بغلام من بده اشارت
بغلام کرد که ایستاده بود طرماح گفت غلام زشت که صاحبش
او را بمال حرام خریده است و بناحق کار فرموده است معاویه
گفت یا اعرابی هیچ حیله هست در گرفتن کتاب از دست طرماح
گفت حیله اینست که برخیزی و بیائی و از دست
من بگیری و هیچ کراهتی نیاری زیرا که نامه کریم از مرد کریم

ست معاویه رض برخواست و نامه را از دست طرماح گرفت و
برگشود و خواند و ته زانو نهاد بعد از آن گفت یا اعرابی ابو الحسن
و حسین را بچه حال گذاشتی طرماح گفت گذاشتم او را الحمد لله
کالبدر الطالع و حوالیه اصحاب کالنجوم الثاقب یعنی گذاشتم او را
بحمد الله او را چون ماه چهاردهم و گرد وی یاران اش چون ستارها
درخشنده اذا امرهم بشی ابتدروا و اگر ایشان را کاری فرماید
پیش می دوند و اگر از چیزی منع کند دلیری نکنند و این همت و
یا معاویه در حرب چنان دلیرست که اگر لشکری عظیمش پیش آید بشکند
و هلاک کند و اگر قلعه ببیند از دگر گروهی پیش وی آید بر باید و بر زمین
زند و اگر دشمنی را ببیند بکشد و خوار کند بعد از آن معاویه گفت
حسن و حسین را بچه حال ماندی گفت ماندم ایشان را الحمد لله شابین
نقیین تقیین زکیین عفیفین مصلحین شریفین صحیحین صبیحین
فصیحین طیبین فاضلین عاقلین عالمین ادیبین لبیبین کریمین

سیدین

65

سیدین فی الدنیا والآخره پس معاویه ساعتی در تعجب فصاحت
طرماح سکوت فرمود بعد از آن گفت ما افصحک یا اعرابی یعنی عجب
فصاحت داری یا اعرابی طرماح گفت اگر بر سر دروازه امیر المومنین
علی می رسی چندین فصحا و بلغا مشاهده کنی و چندان نیکو
کار و اولیا و اسخیا بینی که در بحر تعجب غرق شوی بعد از آن
عمرو بن عاص گفت یا امیر المومنین این مرد بدوی ست اگر او را
بچیزی راضی کنی در حق تو از این به گوید پس معاویه گفت یا اعرابی
اگر چیزی در باب جایزه تو بدهم میگیری یا نه طرماح گفت زیاده
مال بدرت نمی دهی معاویه فرمود بیست هزار دینار بدهید طرماح گفت
اجعلها وترا فان الله یحب الوتر پس سی هزار فرمود چون
خازن پاره درنگ کرد طرماح گفت پادشاه سیمی بر فراش خود
مسخر کی میکند معاویه گفت چرا هیچ گفتی یا اعرابی گفت جایزه که
فرمودی نمی بینم مگر جایزه تو باد می ماند که کله کوه می وزد ساعت

خازن پیدا شده مال پیش طرماح نهاد چون حی مال بدست
گرفت ساکت شد و هیچ سخن نگفت عمرو بن عاص گفت یا اعرابی
جایزه امیر المومنین را چون می بینی گفت یحک مال المسلمین من خزانه
رب العالمین اخذه عبد من عباده الصالحین پس معاویه
بنویسنده خود التفات کرد و گفت جواب بنویس پس کاتب کاغذ
و قلم گرفت و نوشت که یا علی من میفرستم سوی تو لشکری را
از لشکر اهالی شام که مقدمه آن بکوفه باشد و آخرش بکنار نیل مصر بوده هر آینه
می زنم ترا بهزار اشتر بار از سپند دانه که زیر هر دانه هزار مرد جنگی
باشد کنایه از کثرت لشکر باشد چون طرماح دید که چنین می نویسند
گفت سبحان الله نمی دانم این دو کس کدام کذاب
است معاویه که ادعاء امارت مومنین دارد یا کاتب او
چنین دروغ می نویسد والله اگر اهل مشرق و مغرب از مردم
و پری جمع شوند نتوانند که با امیر المومنین برابری کنند

معاویه رض فرمود که کتب بغیر امری طرماح گفت اگر
بغیر فرمان تو چنین دروغ محض از زبان تو نوشته باشد پس
خائن باشد و ترا ضعیف خیال کرد و اگر تو امر کردی
او را پس شما هر دو خاین شدید بعد از آن طرماح
گفت والله امیر المومنین علی یک خروس دارد بلند آواز
دراز منقار نوک دانه بخشم می برارد و سوی سنگ دان زند
و در علف دان جمع کند یعنی لفظی را که بگوش شنید فی الحال
در دلش می افتد پس در حافظه او میماند و فراموش نشود
و این ضعیف وصف اهل قلم است و مراد طرماح مالک بن اشتر نخعی
است که کاتب امیر المومنین علی بود بعد از آن معاویه گفت
برو یا اعرابی از من بسلامت کاغذ گرفته روانه شو بعد از آن
معاویه روی باصحاب خود کرد گفت اگر تمام ملک خود را بیکی از
شما تسلیم کنم از من انقدر ازنکه بیده که عشر عشیر گفته این باشد پس

عمرو بن عاص گفت اگر ترا قرابتی بود شرف قرابت علی ابن
ابیطالب رضی الله عنه و حق نیز بجانب تو بود چنانچه بجانب
علی است ازین بهتر سلوکهم بلکه اضعافا مضاعفه آن می نمودم
معاویه گفت بس یا عمرو سخن تو برین از سخن بدوی سخت‌تر می‌نماید

فصل چهارم در بیان جنگ صفین و صلح حکمین **نقلست**

که چون طرماح بدوی رساله معاویه را بامیر المؤمنین علی
رسانید علی استعداد جنگ فرمود و اهل کوفه و بصره را مواعید
نیک نمود و استمالت تمام داد و گفت بدانید که حق بجانب من
است و خلافت من موید باحادیث صحیحه است هر که در جانب من
کشته شود از اهل بهشت است و هر که سلامت ماند با نوا خواهد
گشت و بمراد خود خواهد رسید پس عقبه بن عمرو انصاری
را بمدینه فرستاد که والی مدینه منوره باشد و خود با جمیع عساکر
منصوره متوجه بلاد شام شد و مالک بن اشتر نخعی را بر مقدمه

لشکر تعین فرموده

لشکر تعین فرمود چون بقریه رقه بر کناره دجله رسانید
مالک بن اشتر نخعی کشتیهای آن ده را جمع کرد پل ساخت
که لشکر گذر کند چون لشکر امیر المؤمنین علی بران پل گذر کردند
عمائم و قلانس بعضی مردم در آب افتاد **نقلست** که هر که را
در آن روز دستار و کلاه در آب افتاد او درین جنگ بقتل
رسیدند چون معاویه را خبر شد که امیر المؤمنین علی با لشکر قاهره
برسر او می آید معاویه نیز باستعداد او شد و عساکر بسیار از اهل شام
جمع نمود متوجه عراق گشت و لشکریان خود را گفت که
علی بن ابیطالب جز اهل کوفه و بصره لشکری همراه ندارد
شما میدانید که دلهای ایشان از خونریزی یوم الجمل السا
خنک شده است هیچ غم مخورید پس هر دو لشکر روبرو
یکدیگر روان شدند و در موضع صفین لب آب فرات ملاقی گشتند
اما لشکر معاویه کنار آب چنان گرفت که لشکر امیر المؤمنین علی را

برای گرفتن آب جائی نماند نقلست که کنارهای فرات چنان
بلند بود که گرفتن آب مشکل شد و دران نواحی یک فرضهٔ آب
بود غیر یک فرضه جائی نبود که ازان آب گرفته شود و آن را لشکر
معاویه گرفت و مانع شد پس لشکر امیرالمومنین علی را چون تشنگی
رسید گفتند یا امیرالمومنین این قوم فرضه را بی قتال نمیگذارند و علی
رضی الله عنه چون فرمود خوش قتال کنید و ایشان را دور سازید پس
جنگ شد امیرالمومنین علی رضی الله عنه در جا بین خونریزی دید
صعصعة بن صوحان را سوی معاویه فرستاد و گفت ما با شما از برای
اظهار حق قتال میکنیم نه برای آب از یکدیگر آمده ایم اگر میدانستیم که شما
فرضهٔ آب خواهید گرفت از شما پیشتر می آمدیم و میگرفتیم و
فرضهٔ آب از ما مانان گرفتن معنی ندارد زیرا که قتالی که از برای
اظهار حق است مدتی طویل میخواهد پس آب بگذارید که ما و شما اجتهاد
کنیم و تدبیر نمائیم حتی یتمیز الحق من الباطل اگر پیش از اجتهاد و تدبیر ایشان

[illegible]

قتال نخواهی

68

قتال نخواهی پس یکبار بیا تا جنگ کنیم هر که حق است شهید خواهد
شد و هر که بر باطل است او را پروردگاری داند پس معاویه با
یاران خود مشاورت کرد که چه میگوئید ولید بن عتبه گفت یا
امیرالمومنین آب مگذارید تا تشنه بمیرند چنانچه عثمان را تشنه
کشتند و عمرو بن العاص گفت این سخن نیست که ولید میگوید
و انچه ابن ابی طالب میگوید کلام عاقلانه است پس معاویه فرمود
که فرضهٔ آب را گذاشتند و آن غرهٔ ذی الحجه بود سنه سی
و شش سال بعد ازان امیرالمومنین علی بشیر بن عمر انصاری را
و سعید بن قیس و شبث بن ربعی را سوی معاویه فرستاد و گفت
شما اصحاب پیغمبرید معاویه را وعظ گوئید و نصیحت کنید چون پیش
معاویه رسیدند پیشتر بشیر بن عمر گفت یا معاویه اتق الله و احقن
دم امة النبی صلی الله علیه و سلم معاویه گفت یا بشیر علی را چرا این میگوی
گفت او در فضل و علم و سابقه و صحبت و قرابت از تو بهتر است معاویه

کفت هرچه بفرمایی مرا بفرمای بشیر کفت خلاف بگذار و با علی
بیعت کن بعد ازان هرچه خاطر خواه تو باشد علی انچنان کند معاویه
کفت پس خون امیر المومنین عثمان را ضایع کذارم پس سعید بن
قیس کفت یا معاویه مردم نیک میدانند که تو خون عثمان را علت
ساخته و خون او نمی طلبی برای انکه پی خلافت می دوی اکر او
عثمان زنده می بود و ترا از شام معزول میکرد با وهم مقاتله و مجادله
میکردی الآن این علت بگذار کار بصاحبش بسپار ام الانسان
ما تمیز بدان که اکر با اینمقدار سعی خلافت بیابی در عالم فضیحت مشهوری
اکر بیابی چندان خونریزی بر کردنت می ماند که مستحق جهنم میشوی
و خلافتی که جزایش جهنم است ازان تحرز بهتر معاویه کفت قوموا
من عندی فلیس منی و بینکم الا السیف پس ابن ربعی کفت
یا معاویه ما را بشمشیر می ترسانی والله پیش ازانکه بکردن تو شمشیر
میرسد بعد ازان از پیش او برخواستند و بخدمت امیر المومنین علی

آمدند وقصه

آمدند و قصه بیان نمودند پس امیر المومنین علی تهیاء اسباب جنک
فرمود و لشکر خود را هفت طایفه ساخت و بهفت سردار تعین
فرمود و معاویه نیز چنین ساخت پس در روز دو بار جنک میکردند
یکبار وقت الضحی و یکبار وقت بعد الظهر تا سلخ ذی الحجه در واقدی
میکوید که درین مدت نه هزار کس مسلم کشته شدند چون غره ماه محرم
سنه سبع وثلثین شد امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود خود
را فرمود که در ماه ذی الحجه قتال کردیم واین ماه محرم آخر
شهور حرام است می باید که درین سال ماه قتال کذاریم امید
صلح واقع شود پس علی رضی الله عنه عدی بن حاتم طائی را که
پدر طرماح است سوی معاویه فرستاد که معاویه را حق بکوید عدی
چون پیش معاویه رسید کفت یا معاویه نیک میدانی که علی
ابن ابیطالب احق بخلافت است و امت پیغمبر علیه السلام بروی جمع شده
و تو بر خلاف میکنی و این شامیان که کرد تو جمع شدند

جز فرار کاری نخواهند کرد مبادا مثل یوم الجمل ترا پیش آید معاویه
گفت هیهات یا عدی حیث للتهدید لا للصلح افتهددنی بالحرب
وانا ابن الحرب یعنی مرا از جنگ می ترسانی و من پسر جنگم اشارت
بان کرد که نام جد او حرب است معاویه بن ابی سفیان بن حرب بعد
معاویه سوی امیر المومنین علی کس فرستاد و گفت یا علی اگر صلح میخواهی
پس خون عثمان را بشوی و اگر گوئی من نکشتم پس کشندهای او با تو همراه
اند ایشان را بیار که بکشم و تو خلاص شوی بعد از آن امر خلافت
را در شوری بیندازم چنانچه امیر المومنین عمر رضی الله عنه کرده
بود پس مختار باختیار اصحاب الشوری شود و دیگران تابع او شوند
پس علی رضی الله عنه در غضب شد و گفت سبحان الله معاویه بن ابی
سفیان چنان شد که امر خلافت را بشوری انداخته شود مگر حال او بر
مردم واضح نیست و رسول معاویه را گفت اگر شما را عقل می بود چنین
مرد را بر آل رسول خدا علیه السلام چون اختیار میکردید که او و اب

که پدر او دشمن خدا و رسول خدا بودند و بزور در اسلام در آمدند
پس رسول معاویه گفت یا علی عثمان بن عفان بظلم کشته شد آیا
کشتن قاتلان او واجب است یا نه علی گفت لا ندری کان عثمان
مظلوما او ظالما والناس قالوا فیه شیئا فقتلوه لا ندری اصدقوا
وکان ظالما ام کذبوا وکان مظلوما رسول معاویه گفت هر که گوید
عثمان ظالم بود ما از وی بیزاریم و برخواست پیش معاویه آمد چون
صلح ماه محرم شده علی رضی الله عنه وقت نماز بامداد منادی
را فرمود که در لشکر معاویه ندا کنند که اهل الشام حجت من بشما ثابت
نمیکنند پس غیر جنگ علاج نماند چون روز چهارشنبه غره ماه صفر جنگ
نماز فجر گذاردند جانبین صف بستند و جنگی عظیم شد تا هفتم
ماه صفر جنگ بود هر روز جمعی کثیر از فریقین بقتل رسید
چون روز چهارشنبه هشتم ماه صفر شد هر دو صف روبرو شدند
علی رضی الله عنه از صف خود پیشتر شده در میدان استاد و باواز

بلی گفت اللهم ان اظهرتنا علی عدونا فجنبنا البغی وان اظهرتهم علینا
فارزقنی الشهادة واعصم بقیة اصحابی من الفتنة یعنی ای بار خدایا اگر
ما را بر دشمنان ما غالب کنی پس ما را از بغی نگاهدار و اگر دشمنان
را و اگر دشمنان را بر ما غالب کنی پس مرا شهادت روزی کن
و باقی یاران مرا از فتنه نگاهدار بعد از آن این آیت خواند یا
ایها الذین هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم پس جنگ شد
تا نماز شام چنان قتال بود که از جانبین خون جاری گشت و در
همان روز عمار یاسر همراه علی رضی الله عنه و از دست لشکر معاویه
بقتل رسید چون شب تاریک شد از قتال باز ایستادند معاویه و
عمرو بن عاص و عبد الله بن عمر یکجا جمع شدند عبد الله بن عمر
گفت یا معاویه خطا جستید ما ظاهر شد گفت چون گفت عمار یاسر
از دست لشکر ما کشته شد و من از زبان رسول الله صلی الله علیه وسلم
شنیده بودم گفته بود یا عمار ستقتلک الفئة الباغیة یعنی ای

عمار ترا گروه باغیان می کشند معاویه گفت یا عبد الله انت احمق
ما نکشتیم عمار را بلکه او را کسی کشت که از مدینه کشید و اینجا آورد پس
عبد الله بن عمر گفت تاویل خوب کردی لکن بس بعید است
نقلست چون تاویل معاویه بحضرت امیر المومنین علی رسید بجانب
معاویه نوشت ما اجهلک یا ابن صخر تاویل تو مستلزم
آن باشد که قاتل حمزه بن عبد المطلب پیغمبر علیه السلام بود نه وحشی
معاویه چون این جواب دید ساکت شد و هیچ نگفت نقلست
درین جنگ از اول تا آخر چهل هزار کس که در میان مردم
معروف بودند بقتل رسیدند و این جنگ را جنگ صفین میگویند
بعد از آن هر دو طرف قرار دادند که دو از صحابه حکم شوند هر طور که
ایشان بکنند بر آن صلح است پس ابو موسی اشعری
از جانب امیر المومنین علی رضی الله عنه و عمرو بن عاص از جانب معاویه
اختیار کردند و درین باب کتاب نوشته شد و احنف بن قیس

که از یاران امیر المومنین علی بود برای نوشتن کتاب اختیار کردند
واو چنین نوشت بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اصطلح علیه
امیر المومنین علی و معاویه ابن سفیان عمرو بن عاص چون دید که
لفظ امیر المومنین نوشت گفت یا احنف امیر عراق را چرا امیر المومنین
نوشتی او نزدیک ما امیر المومنین نیست این را محو کن و علی ابن
ابیطالب بنویس پس امیر المومنین علی فرمود الله اکبر امروز مثل
صلح حدیبیه شد که من نوشتم هذا ما اصطلح علیه رسول صلی الله علیه وسلم
بنی قریشیان گفتند این را محو کن محمد بن عبد الله بنویس
عمرو بن عاص گفت بد گفتی یا علی خود را بجای پیغمبر کردی و ما را
بجای کافران ساختی علی رضی الله عنه گفت یا فاسق ابن الفاسق این
المسلمون بعد از آن علی رضی الله عنه گفت یا احنف هر طور که
ایشان گویند چنان بنویس پس نوشت هذا ما اصطلح علیه علی ابن
ابیطالب و معاویه بن ابی سفیان انا رضینا بما حکما هذان الحکمان

بکتاب الله

بکتاب الله تعالی فی تسلیم الخلافة الی من شا یعنی این
صلحست از علی بن ابیطالب و معاویه بن ابی سفیان برانکه این
دو حکم بحکم کتاب الله در باب تسلیم کردن خلافت بهر که این
هر دو حکم اختیار کنند و این در ماه صفر بود و تا ماه
رمضان که مدت هشت ماه است مهلت دادند و نیز قرار دادند
که اگر درین مدت یکی ازین دو حکم بمیرد دیگری را قرار داده
بجای او مانند و روسای اهل شام و مصر و اهل عراق خطوط
خود را برای این خط نوشتند و امیر المومنین علی رضی الله عنه و
معاویه رض نیز خط خود را نوشتند و نیز قرار دادند که چون غره ماه
رمضان شود امیر المومنین علی رضی الله عنه و معاویه هر دو در موضع
دومة الجندل حاضر شوند بشرط آنکه همراه هر یکی لشکری بسیار زیاده
از چهار صد کس نباشد و اگر ایشان را عذری پیش آید و خود حاضر نشوند پس
هر یکی از ایشان چهار صد نفر از مردم اکابر که قریش و مهاجر و اولاد ایشان

باشند نفرین کنند که ایشان حکم حکمین را مشاهده کنند **نقل است**
که چون بر کتاب صلح قرار کرده هر یک بجائی خود رفتند دو هزار
نفر از خیل امیر المومنین علی بر گشتند و در تاریخ طبری مذکور است که
دوازده هزار کس بودند بعض ایشان علی را رضی الله عنه مخطی
نام کردند و دیگران نسبت بکفر کردند و گفتند اگر تو خلیفه حق بودی
چرا الحکم رضا دادی و اگر نبودی چرا بر خلافت اقدام کردی و چندین
مسلمانان را بتیغ چون کشیدی و چندین برای اسلام براچه کشتی بعد از آن
استعداد جنگ کردند و با امیر المومنین علی رو برو شدند و اینهای
که ماندند بر عقیده خود مصر گشتند و گفتند که علی کافر شده و امروز
امام عادل بر روی زمین مفقود است پس یکی را اقرار داده خلیفه
خود ساختند و نزدیک کوفه در یک دیهی حرورا نام سکونت
گرفتند و مذهب خود را انشا نمودند و بعض جاهلان را فریب داده با خود
بردند و لشکر ایشان بدان سبب بسیار شد چون علی رضی الله عنه دید

که روز بروز
می فزایند ابن عباس را بسوی ایشان فرستاد
و گفت ایشان را وعظ بگو و نصیحت بکن **نقلست** که ابن عباس
بعد از واقعهٔ الجمل پیش امیر المومنین علی رضی الله عنه آمده بود
بعد از آن از خدمت او جدا نه شد القصه ابن عباس پیش خوارج
رفت و عبدالله بن کوا که فقیه ایشان بود او را گفت چرا امیر المومنین
علی خروج کرد و گفتند حکم خدا را از دست داد و حکم مخلوق قبول کرد
ابن عباس گفت خدای تعالی فرموده است که علما حکم بگیرید قال الله
تعالی فان خفتم شقاق حکم به دوا عدل منکم الآیه ابن الکواء گفت
یا ابن عباس امر خلافت را بر قضیه صید محرم و زوجین قیاس میکنی
این چه علم است و عمرو بن عاص را عادل گرفتید دیروز بر
مسلمانان شمشیر کشیده جنگ میکرد و خون مسلمانان حلال میدید
و امروز حاکم عادل شد بعد از آن علی رضی الله عنه خود پیش خوارج
آمد و گفت چرا بر ما خروج کردید گفتند چرا الحکم موسی اشعری

وعمرو بن عاص راضی شدی علی رضی الله عنه گفت چرا بر ما خروج
کردید گفت چه شد بحکم ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص راضی شدی علی گفت
ایشان حاکم نیستند کتاب الله تعالی حاکم است اما چون ایشان از فقهای
صحابه اند و علم دارند در کتاب الله تعالی نظر کنند اگر آیتی یافتند و معنی آن فهم
نمودند و بر رای ما و شما مقبول شد ما راضی میشویم والا خود خوض میکنیم گفتند
پس چرا مدت هشت ماه مهلت دادید گفت از برای آنکه تا هر کس از
ایشان چند بار در مصحف مجید از اول تا آخر نظر کنند نقلست که ابو موسی
و عمرو بن عاص بهم قرار داده بودند که هر یکی از ایشان هشت بار
در مصحف مطالعه کنند و تدبیر معانی نمایند القصه چون خوارج از امیر المومنین
این سخن شنیدند خاطر ایشان اندکی قرار گرفت پس در کوفه در
آمدند طبری روایت میکند که چون غره ماه رمضان شد ابو موسی
اشعری در موضع دومة الجندل آمد و عمرو بن عاص نیز همراه چهار صد
کس از قریش و مهاجرین و از اهل شام در آنجا حاضر شده و امیر المومنین علی

نیز چهار صد

نیز چهار صد کس از قریش و مهاجرین از اهل حجاز و عراق همراه
ابن عباس در موضع مذکور فرستاد نقلست که چون
امیر المومنین علی ابن عباس را گفته بود که عمرو بن عاص مکار
است و ابو موسی مردی ساده است هشیار باشید که عمرو
ابو موسی را بازی ندهد و درین مجمع محمد بن طلحه و عبد الله بن
زبیر در طرف معاویه بودند و محمد بن ابا بکر و عبد الله بن عمر بجانب
علی بودند پس هر دو قبه کرباس زدند و فرش شد و مجمر
ساختند پس ابو موسی گفت یا عمرو قل ما ظهر لک من کتاب الله
فی هذه المدة عمرو گفت معاذ الله واجب است که اول تو بگوی
که تو شیخی و فاضلی و اهل علمی پس ابو موسی گفت که رای من
افتاد که این هر دو را از خلافت دور سازیم و ثالثی را بدهیم که
اصل فتنه برود پس عمرو بن عاص گفت من از کتاب الله
چنان یافتم که معاویه احق بخلافت است ابو موسی گفت کیف ذلک

عمرو بن عاص گفت قال الله تعالی و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه
سلطانا معلوم است که عثمان مظلوم بود و معاویه ولی او است
چرا که ابن عمر گفت معاویه احق بخلافت است معاویة بن ابی
سفیان بن حرب بن امیه و عثمان بن عفان بن ابی العاص
بن امیه ابوموسی گفت ولی عثمان اگر گوئی امان بن عثمان فاضل
است و از معاویه اقرب است پس عمرو بن عاص گفت ولی
عثمان غیر از علی و معاویه کرا اختیار میکنی ابوموسی گفت عبد الله
بن عمر است که عالم و فاضل و صالح و زاهد و پرهیزکار میباشد عمرو
بن عاص گفت این که تو شمردی در باب خلافه بسیار در کار
نیست چیزی که درین باب بکار آید آن در ابن عمر نیست و
آن سخاوت است پس از ابن عمر پسر من عبد الله بهتر
است که از وی کلان است و علم و فضل و صحبت نیز دارد ابوموسی
گفت صواب اینست که امر خلافه را بیندازیم عمرو بن عاص گفت

عمرو بن عاص

یا ابوموسی

یا ابوموسی اعلم الناس ما اتفقنا علیه ابوموسی گفت یا قوم
ما اتفاق کردیم بر چیزی که در آن صلاح اهل اسلام است
باز عمرو گفت یا ابوموسی ظاهر بگو پس ابن عباس گفت امیر المومنین
علی را یاد آورده برخواست و ابوموسی را در گوش گفت که عمرو
مردی مکار و کذاب است مبادا اسر این سخن گفته باشد و علانیه
دیگری گوید ابوموسی گفت اینجا هیچ مکر نتوان کرد و ما بر چیزی
قرار دادیم که در آن مکر او کاری نکند پس ابوموسی گفت یا قوم
ما علی و معاویه را از خلافه کشیدیم و امر بشوری انداختیم پس
در مشورت خوض کنید چنانچه در زمان عمر خوض کرده بودیم
پس عمرو بن عاص گفت یا قوم کلام ابوموسی شنیدید او علی
و معاویه را از خلافه کشید و من علی را کشیدم چنانچه او
معاویه را کشید و من معاویه را خلیفه ساختم زیرا که ولی عثمان است
پس ابوموسی گفت غدرت یا غدار و فجرت یا فاجر یعنی فریب

کردی ای غدار و دروغ گفتی ای بدکردار من و تو برین اتفاق
نکرده بودم عمرو گفت دروغ میگویی من گفتم پس ابن عباس گفت یا
ابا موسی الم اقل لک احذر غدره یعنی ترا نگفته بودم که از مکر او بترس پس
اهل شام قصد کشتن ابی موسی کردند ابی موسی بر چمازه سوار شده و سوی
مکه رفت و ابن عباس با جماعت خود جانب امیر المومنین علی روان
شد و سوی مکه رفت و عمرو بن عاص با اهل شام سوی معاویه رفت
و چون پیش معاویه رسید گفت السلام علیک یا امیر المومنین امر
خلافت را بمشورت حکمین بتو مسلم شد پس معاویه را در شام امیر المومنین
نامیدند و علی را در عراق و جماعت از امیر المومنین میگفتند طبری روایت
میکند که بعد از آن امیر المومنین علی رضی الله عنه معاویه را مع اصحاب او
لعن میکردند در نماز فجر پیش از سلام و ابو موسی اشعری
نیز لعن می نمود و چون معاویه از ایشان شنید او نیز امیر المومنین علی و
حسن و حسین و ابن عباس را لعن میکرد و العهدة علی الراوی فصل پنجم

در بیان مقتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه طبری روایت
میکند که چون ابتدا سال پنجم از خلافت امیر المومنین علی
رضی الله عنه شد سه کس از خوارج کوفه یکجا جمع شدند نام یکی عبد الرحمن
ابن ملجم دوم مبارک بن عبد الله سیوم عمرو بن بکر و یکدیگر
گفتند که امروز امام الحق بر روی زمین مفقود است و طاعت هیچکس بر
مردم واجب نیست و سه مرد در سه ولایت بظلم حکومت
میکنند علی در کوفه و معاویه در دمشق و عمرو بن عاص در مصر که
بعد قضیه تحکیم از دست معاویه حاکم مصر شده بود اما ما را لشکری بود
با ایشان قتال میکردیم و ثواب می یافتیم باز یکدیگر گفتند
که ایشان را از پی لشکر همه توان کشت که هر یکی از ما پیش هر یکی از ایشان
رود و بحیله بکشد پس ما هر سه ثواب دفع ظلم از خلق می یابیم
و اگر ما را بکشند شهید میشویم پس عبد الرحمن بن ملجم گفت من علی
را میکشم و مبارک گفت من معاویه را میکشم و عمرو بن بکر گفت من

بن عمرو بن عاص را بکشیم پس قرار بران دادند که بوقت نماز فجر
در مساجد میان صف می نشینیم و چون از برای نماز در مسجد حاضر شوند
چنانچه فیروز عمر بن خطاب را کشته بود و گفتند این کار را اگر
معین و میعاد می باید تا اگر کشته شویم شهادت ما در یک وقت
واقع شود پس قرار دادند که این فعل در ماه رمضان می باید
که درین ماه درمیان مسجد ازدحام کثیر می باشد و شاید ایشان نیز
درین ماه از جماعت تخلف می شوند اگرچه در غیر آن گاهی کسی
از ایشان تخلف نمیکنند پس روز جمعه بیست و هفتم رمضان
آن سال میعاد ساختند و عمر بن بکر سوی مصر روان شد
و مبارک بن عبدالله جانب دمشق رفت و عبدالرحمن
بن ملجم در کوفه بماند و شمشیرهای خود در آب زهر دادند
پس در آن روز در مساجد رفتند و درمیان صفوف نشستند
چون معاویه رض در مسجد درآمد مردم بتعظیم برخاستند و مبارک

درمیان صف ایستاده شمشیر انداخت و از گردن معاویه
خطا کرد اما گوشت سرینش تا استخوان تمام برد و معاویه بزمین
افتاد و مبارک بن عبدالله را گرفتند و معاویه امر بقتل او
کرد پس مبارک گفت مرا مکش که ترا یک بشارت
دهم گفت چه بشارت میدهی گفت درین وقت مگر از
یاران من علی ابن ابی طالب را کشته است که ما بیکدیگر
میعاد داشتیم پس او را انبار کردند چون خبر قتل امیرالمؤمنین
علی رسید مبارک را از بند خلاص کردند و گذاشتند بعد
ازان معاویه اطبا را فرمود که معالجه کنند گفتند که تیغ زهرآلود بود
اگر تاب داغ آورده میتوانی زهر میرود و جراحت به میشود والا دارویی
هست اگر آن میخواهی هم زهر میرود و هم جراحت به میشود
لکن قوت رجولیت نمی ماند معاویه گفت تاب داغ ندارم و
مرا قوت رجولیت بسیار در کار نیست پس داروی مذکور شد و به شد

اما عمرو بن عاص را دران شب بموجب قضاء ربانی دردی حادث
شده بود پس خارجة بن عبد الله را که وزیر او بود امر به امامت
نماز کرد چون خارجه در مسجد در آمد عمرو بن بکر او را چنان زد که
او دور افتاد پس عمرو بن بکر او را گرفتند و پیش عمرو بن عاص بردند
گفت یا رجل این چه کردی گفت اراده تو داشتم اما اراده خدای
در حق خارجه بود که شما را معلوم باشد که درین وقت علی ابن ابیطالب
نیز کشته شده است پس او را کشتند و این قصه در عرب مثل شد
که امروز هم مشهور است اردت عمرو و اراد الله خارجه

نقلست
که در کوفه زنی بود قطام نام از اولاد خوارج و پدر او و برادر او در جنگ
خوارج که با امیر المؤمنین علی بقتل رسیده بودند و قضا را عبد الرحمن بن
ملجم برین زن عاشق بود چون خطبه کرد قطام گفت کابین من عالیست
عبد الرحمن گفت چند است گفت سه هزار درم و یک جاریه
حاضر است و سر علی ابن ابیطالب نیز بعهده تست القصه چون روز

در عوض علی ابن ابیطالب عبد الرحمن ... قطام ...

میعاد شد

میعاد شد عبد الرحمن ملعون رفته در میان صف نشست چون
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در مسجد در آمد عبد الرحمن چنان تیغ
زد که تا کمر مبارک ایشان رسیده و بعضی میگویند که بر سر ایشان
رسید پس عبد الرحمن را گرفتند و امیر المؤمنین را بخانه بردند و
جعده بن هبیره را امر با مامت نماز کرد بعده عبد الرحمن ملعون را
پیش خود طلب فرمود گفت لم فعلت هذا یا رجل ملعون گفت
خون تو حلال است زیرا که خون مسلمانان بسیار بناحق ریخته
پس امیر المؤمنین علی حسن را فرمود که این مرد را حبس کنید اگر
من بسبب این جراحت مردم این را بکشید یا بگذارید و اگر
زنده ماندم در کار او نظر میکنم حسن رضی الله عنه عبد الرحمن را
غل در گردن انداخت و در خانه خود حبس کرد **نقلست** که
در آن روز ام کلثوم بنت علی رضی الله عنه در خانه حسن رفت و
عبد الرحمن گفت یا سیدی من بهزار درم شمشیر خریده ام و هزار

درم را آب زهرش دادم و کسی را که چنین شمشیر رسیده باشد صحت
او ناممکن است چون دو روز گذشت روز سیوم ضعف امیر المومنین
غالب شد پس وصیت کرد و مردم گفتند یا امیر المومنین بحسن بیعت
کنیم یا بحسین گفت در این باب هیچ نمیگویم شما میدانید در همان روز
جان بحق تسلیم نمود پس حسن و حسین و عبد الله جعفر بن ابیطالب
او را غسل دادند و در نماز جنازه حسن رضی الله عنه امامت کرد و در مدفنش
اختلاف است **محب طبری** میگوید که در کوفه در میان مسجد جامع او را
قبر کردند در **فرائد الفواید** مسطور است که جنازه او را بر اشتر نهادند
و جانب مدینه روان شدند چون از نواحی کوفه گذشتند اشتر
چنان دوید که هیچ آدمی و هیچ اسب باو نرسید پس جمله متعاقبان
حیران شده بازگشتند قال العبد تاب الله علیه سمعت بعض اکابر
العلماء العالمین من اهل مدینه یقول ان قبره رضی الله عنه فی المدینه
المنوره بحذاء اقدمی النبی صلی الله علیه و سلم و الیوم ذلک الموضع

تحت اسطوانة

تحت اسطوانة مثناه من الاساطین الشرقیه للقبة الشریفة الخارجة التی
بنی اساطینها طاقات الشباک العصر چون بعد از وفات امیر المومنین
علی دو روز گذشت جمیع اهل کوفه و اکثر اهل عراق بحسن رضی الله عنه
بیعت کردند و در وقت بیعت عبد الرحمن ملعون را حاضر ساختند و حسن رضی الله
عنه امر بقتل او فرمود عبد الرحمن گفت یا امیر المومنین مرا مهلت ده
که یک کاری کنم که موجب اتمام خلاف تو باشد حسن رضی الله عنه
گفت چه کار میکنی گفت من نذر کرده ایم که علی و معاویه را
بیکر و بکشم نذر من اینجا و فات شد میخواهم که معاویه را هم بکشم پس
حسن رضی الله عنه فرمود برای قتل صحابی چون ترا گذارم بعد
از آن فرمود که او را کشتند و عوام اهل کوفه جسد پلید او را بردند
و در بوته پیچیده در آتش انداختند و الله اعلم بالصواب **ذکر انساب**
حضرت علی رضی الله عنه و سنه و مدت خلافت و اسماء ازواج
و اولاده هو علی بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف

و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد المناف و عمر او شصت سال و
چهار سال و نه ماه بر خلافت بود و در تمام عمر هفت زن تزوج فرموده
بود اول فاطمه بنت النبی صلی الله علیه و سلم و در حیوة فاطمه زنی دیگر
تزوج نکرده شیخ المشایخ العظام زبده سادات کرام سید علی همدانی
رحمة الله علیه در کتاب سبعات خود می آرد که فاطمه نزدیک پیغمبر علیه السلام
احب الاولاد بود چون بمبلغ النساء رسید پیغمبر علیه السلام در غم
آن بود که اگر کفوی لایق پیدا شود ما و بسپارش زیرا که در آن وقت
والده نداشت که تهیه اسباب تزوج وی نماید روزی جبرئیل
علیه السلام نازل شد و سلام حضرت پروردگار جل جلاله به حضرت
پیغمبر علیه السلام رسانید و گفت یا محمد ترا خدای تعالی میفرماید لا اقتم
لاجل فاطمة و فوض امری تزویجها الی فانی ازوجها ممن احب یعنی در باب
تزویج فاطمه غم مخور و کار وی را بکسی تزویج فرمایم که دوست باشد
روز
پیغمبر علیه السلام شکر حق سبحانه و تعالی بجا آورد و حمد و ثنا گفت چون

۸۰

جمعه شد جبرئیل علیه السلام باز رسید و طبقی بدست دارد و میکائیل
و اسرافیل همراه او پس طبق ثمارها به پیش حضرت پیغمبر علیه السلام نهاد
پیغمبر علیه السلام فرمود ما هذا یا جبرئیل گفت ان الله تعالی یقول
زوجت فاطمة من علی ابن ابی طالب و هذه اثواب الجنان و ثمارها
البسها الثیاب و انثر علیها الثمار یعنی بدرستی که خدای تعالی میفرماید
که من فاطمه را بعلی ابن ابی طالب تزویج فرموده ام و این جامهای
و میوه‌ها را بروی نثار کن پیغمبر علیه السلام فرمود یا جبرئیل آن
فاطمة ترضی بما به ارضی و انی احب ان تکون هذه الهدایا و العطایا
مذخرة لها فی دار البقاء یعنی بدرستی بخبری که من راضیم فاطمه
نیز رضا دهد و این هدایا که از درگاه باری آوردی میخواهم که در بهشت از
برای فاطمه ذخیره باشد بعد از آن پیغمبر علیه السلام علی را خبر
کرد بعد از آن فاطمه را انباء فرمود و اصحاب را جمع نمود در حال جبرئیل
علیه السلام امین نازل شد و گفت یا محمد خدای تعالی میفرماید که علی را

و میوه‌های بهشت و طبقهای را انها فاطمه بپوشان

اثمار

مي بايد كه خطبه ترويج بنفس خود بخوانند پس علي رضي الله عنه اين خطبه خواند
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله المتوحد بالجلال المتفرد بالكمال خالق بريته ومحيي
طبقات خليقته الذي ليس كمثله شيء خالق العباد وناشرهم في البلاد وملهمهم
بالثناء عليه فسبحوا بحمده وقدسوا بمجده الله وهو لا اله الا هو امر عباده
بالنكاح فاجابوه فله الحمد على نعمائه واياديه واشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شريك له شهادة تبلغه وترضيه وتجبر قائلها وتقيه يوم القيمة
يوم يفر المرء من اخيه وامه وابيه وصاحبته وبنيه وصلى الله على نبيه محمد
الذي انتخبه لوحيه بما يرضيه صلوة تبلغه وتحظيه رحم الله على آله
وصحبه ومحبيه وبعد فالنكاح قضاه الله تعالى واذن فيه وابن عبد الله
وابن امته للراغب الى الله تعالى الخاطب خير نساء العالمين وقد
بذلت لها من الصداق اربعمائة عاجلة غير آجلة فهل رضيتها يا رسول
الله على سنة من مضى من انبياء الله تعالى فقال النبي صلى الله عليه وسلم
قد زوجت فاطمة بنتي منك يا علي وزوجك الله تعالى اياها ورضيها

لك واختيارك بها فقال علي ع قبلت من الله ثم منك يا رسول
الله فلما سمعت فاطمة رضي الله عنها ان اباها صلى الله عليه وسلم زوجها و
جعل الدراهم مهرها قالت يا ابت ان بنات الناس
تزوجن على الدراهم والدنانير فما الفرق بينك وبين الناس فاسئل
الله تعالى ان يجعل مهري شفاعة لعصاة امتك فنزل جبرئيل
عليه السلام في تلك الساعة وبيده حريرة مكتوب فيها جعل
الله تعالى مهر فاطمة شفاعة لامة ابيها فاوصت فاطمة انها
اذا خرجت من الدنيا بان تجعل تلك الحريرة واطلب مهري
شفاعة لعصاة امة ابي وكان ذلك يوم الجمعة ترجمه اين
عبارت واضح است شيخ محمد بن مسعود الكازروني رحمة الله عليه
از كتاب مولد النبي روايت ميكند كه نكاح فاطمه بروز جمعه آخر
ماه صفر سنه اثني من الهجرة بود در زفافش در آخر ذي حجه
دران سال واقع شد ودران وقت هژده ساله بود

ودرهمان سال بحسن رضی الله عنه حامله شد ویازدهم ماه رمضان
سنه ثلث حسن رضی الله عنه متولد شد بعد از ولادت حسن
چون پنجاه روز گذشت بحسین رضی الله عنه حامله شده در نصف
ماه شعبان سنه اربعة حسین رضی الله عنه متولد شد شیخ ابو
لولو الجوزی در صفة الصفوة می آرد که تولد فاطمه رضی الله عنه
پیش از نبوت پنج سال بوده چون بعد از وفات پیغمبر علیه
السلام صد روز گذشت فاطمه رضی الله عنه فوت شد وعمرش
رضی الله عنها بیست وهشت سال وسه ماه ده روز بود القصه
اول که امیر المؤمنین علی بعد از وفات فاطمه تزوج فرمود
ام البنین بنت خرام بعده لیلی بنت مسعود بعده اسماء بنت
عمیس که زن ابو بکر صدیق رضی الله عنه مادر محمد بن ابو بکر بعده ام حبیبه
بنت ربیعه بعده امامة بنت ابی العاص ابن ربیع ومادر امامة زینب بنت
النبی صلی الله علیه وسلم بعده خوله بنت جعفر از قبیلهٔ بنی حنیفه ومحمد

بن حنیفه که مشهور است ازین بود بعده محیا بنت امرء القیس
بن عدی ووقت شهادت امیر المؤمنین علی سه زن موجود
بودند ام البنین واسماء وخوله ویازده پسر داشت حسن وحسین
ومحسن از فاطمه ومحسن در ایام طفولیت برحمت حق پیوسته
بود وعباس وجعفر وعبد الله وعثمان از ام البنین بنت خرام
پس جعفر وعبد الله وعثمان وعباس در حرب کربلا
همراه حسین رضی الله عنه بشهادت رسیدند وصلح بعد
ازین مذکور میشود انشاء الله تعالی وعمر از لیلی ومحمد الاصغر
از خوله محمد الاکبر از اسماء وجمله پسران در روز شهادت
امیر المؤمنین علی زنده بودند مگر محسن ونه دختر داشت زینب الکبری
وزینب الصغری وام کلثوم الکبری از فاطمه رضی الله عنها وام کلثوم
الصغری ورمله الکبری از ام البنین وام الحسن نیز از ام البنین
ورقیه از ام حبیبه این هفت از اجرائر بودند ورمله الصغری از ام ولد

بوده و حادثه از محیاه بنت امرء القیس بن عدی ان
دختر در حال خوردی عقل و کیاست تمام داشت و در حال حیوة امیر المومنین
علی فوت شده عمرش سه سال بود نقلست که مادر وی شصت سه
از بنی کلاب بوده و بر زبان وی بجای لام ذال می آمد و
اگر کسی او را میگفت که مادرت از کدام قبیله است میگفت از بنی
دودم و از لفظ کلاب احتراز می کرد و اهل مردم از فطانت
او تعجب میکردند و در لغت عربیه اگر از صوت کلب تعبیر میکنند
وَوْ وَوْ میگویند نقلست که در وفات امیر المومنین علی رضی الله عنه
جمیع دختران وی زنده بودند الا حارثه و از جمله دختران او
نسل نمانده مگر از حارثه و از پسران او پنج کس را نسل مانده است
حسن و حسین و محمد بن حنفیه و عباس و عمر و بن علی طویل العمر
بود و هشتاد و پنج سال داشت باب پنجم در بیان خلافة
امیر المومنین محمد حسن ابن علی رضی و درین باب چهار فصل است

فصل اول

فصل اول در بیان بیعت او رضی الله عنه طبری روایت
میکند که در سیوم روز از وفات امیر المومنین علی کرم الله وجهه
مردم کوفه و نواحی آن اتفاق کردند و با حسن رضی الله عنه بیعت
نمودند چون بیعت تمام شد با امیر المومنین حسن باعث شدند
که با اهل شام قتال میباید چون ایشان ازار کرده بخواستند
که عقوبت ایشان معلوم داشت توجه بشام کرد و چهل
هزار کس لشکری همراه او شدند چون بمداین رسیدند
که مداین کسری میگویند در قصر ابیض از آن پادشاه کسری ابرد
نزول فرمود و در همان جا مدت شش ماه مکث نمود
انگاه مردم دانستند که میل خلافت ندارد پس مردم گریخته
پیش معاویه رفتند و بعض از اهل کوفه و بصره در حضور امیر المومنین
حسن ناسزا گفتند بلکه یک روز غوغا تمام نمودند چون
حسن رضی الله عنه بر مدعا ایشان کار نکرد امتعه او را غارت نمودند

وتیغها کشیده روبرو شدند و یک بدبخت کارد بر پهلوی حسن رض
زد پس کم زخمه پیش معاویه رفتند نقلست که بعد وفات امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه شش ماه تمام شد دل امیر المؤمنین حسن از
خلافت خنک گشته حکمت آن که پیغمبر علیه السلام فرموده است
الخلافة من بعدی ثلثون سنة وقد تمت بعلی واز رو
رحلت پیغمبر علیه السلام تا وقت شهادت علی بیست نه سال
وشش ماه بود و سی سال تمام شد گویا که آن شش ماه بود و
سی سال تمام شد وان نیز خلافت امیر المؤمنین علی بود و
شاهد این معنی قول پیغمبر علیه السلام است من مات وخلف ولدا
صالحا فکانه حی شیخ المشایخ کمال الدین ابن الهمام رحمه الله
در مسایره میگوید اتفق اهل الحق علی ان معاویة فی ایام علی
من الملوک لا من الخلفاء یعنی اهل سنت وجماعت اتفاق دارند
بر آنکه معاویه رض در وقت خلافت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه

از پادشاهان بود و نه از خلفاء الراشدین وبعد از وفات امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه علماء حنیفه اختلاف کرده اند بعض میگویند که
در انوقت معاویه خلیفه حق شد زیرا که حسن رضی الله عنه بطوع
ورغبت خود را از خلافت عزل فرمود وبمعاویه تسلیم نمود چنانچه
مذکور می شود ان شاء الله تعالی وبعض برانند که آن زمان نیز
خلیفه حق نبود زیرا که پیغمبر علیه السلام فرموده الخلافة من بعدی
ثلثون سنة ثم تصیر ملکا عضوضا یعنی خلافت حق بعد از این
سی سال خواهد بود بعد از ان پادشاهی گزنده باشد واین
کنایت از روی ظلم وتعدی مروانیانست واز توجیه جیه
اول جواب انست که تسلیم حسن رضی الله عنه از روی ضرورة
بود زیرا که از قتال وخونریزی احتراز کرد وخلافت را ترک داد
آری طوع حسن ازمان محقق شدی که معاویه آمده با و بیعت
میکرد ومع ذلک تسلیم بمعاویه مینمود فصل دوم در تسلیم کردن امیر المؤمنین

حسن سوی معاویه **طبری** روایت میکند که امیر المومنین حسن رضی الله
عنه چون افعال قبیحه اهل عراق وکوفه معاینه کرد تعنت لشکر
معاویه را معلوم نمود ترک خلافه را اولی دید پس بجانب معاویه
کس فرستاد وگفت من میخواهم که امر خلافه را بتو تسلیم نمایم وبیعت
تو کنم بشرط انکه لعن امیر المومنین علی را گذاری ومرا با اهل بیت در
مدینه جا دهی ومال اهل کوفه وعراق از دست نگیری که
مرا وبرادران مرا نفقه باشد چون این خبر بمعاویه رسید شاد شد
وعبید الله بن عامر را سوی امیر المومنین حسن روان کرد وجمیع
مسئولات حسن را قبول نمود مگر لعن اما گفت هر جا که حسن رضی الله
عنه حاضر باشد از لعن منع است پس حسن رضی الله عنه برادران
ویاران خود را جمع نمود وبا عبد الله بن عامر برای معاویه
بیعت کرد وحسین بن علی رضی الله عنه گفت من بیعت نمیکنم
انگاه حسن گفت یا اخی انت اعلم منی ودرین باب سلامت
هردو برادر

هردو برادرست می باید که بیعت کنی پس حسین نیز بیعت
کرد اما بکراهیت بعد از ان حسن رضی الله عنه لشکر خود را جمع نموده
در فضاء مدینه مداین رفت ودر انجا خطبه خواند وگفت یا
اهل العراق یرو قلبی منکم لکثره ما جفوتم بابی فی حیوة ثم قتلتموه
بغیر ذنب وقد جرحتمونی بالسکین فلم ابرا بعد واغرتم سوالی
فان احسنتم الینا اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم فالله
یجزیکم جزاء الاحسان وان اساتم وظلمتم فالله یستوفی منکم
حقوقنا لاجل اهل بیت نبیه واعلموا انی بایعت معاویه تبرات
من بیعتکم واعزلت نفسی فلیبایعه من شاء یعنی ای اهل عراق
بدانید که دل من از شما خنک شد بسبب انکه در حق پدر مرحوم من
جفاهای بسیار کردید آخر او را بیگناه کشتید وبدرستی
وبدرستی مرا نیز کارد زدید هنوز از ان زخم به نشده ام و
متاع مرا غارت نمودید بدانید که اگر با ما اهل بیت پیغمبر احسان

کنید حق سبحانه شما را جزای احسان دهد و اگر در حق ما بدی کنید
و ظلم نمایید پس حق سبحانه و تعالی بحرمت پیغمبر علیه السلام حقوق ما از شما
نیک بستاند و بدانید که من بمعاویه بیعت کردم و بیزار شدم از
بیعت شما و عزل کردم نفس خود را از خلافت هر که خواهد با وی
بیعت کند مختار است بعد از آن حسن رضی الله عنه با جمیع
یاران و برادران همراه عبید الله بن عام سوی معاویه روان
شد و معاویه نیز چون اول الامر توجه حسن سوی شام شنیده بود
روی بعراق کرده بود هر دو لشکر در مقام موصل که حد
عراق و شام است جمع شدند پس حسن رضی الله عنه بمعاویه
گرد و بار دیگر بیعت نموده در آن جمیع اهل عراق و شام معاویه
را امیرالمومنین گفتند بعد از آن حسن رضی الله عنه باز بکوفه
آمد و با جمیع اهل بیت از کوفه انتقال فرمود سوی مدینه روان
شد نقلست که امیرالمومنین حسن در راه مدینه چون بموضع قادسیه

رسیدند یک مردی از اکابر اهل عراق با وی ملاقی
شد گفت یا مذلل العرب یعنی ای خوار کننده عرب یعنی
اهل عرب را مطیع شام ساختی حسن رضی الله عنه او را هیچ جواب
نداد بعد از آن گفت ما اذللت العرب بل اردت لهم الخیر
خوار نساختم عرب را بلکه از برای ایشان خیر خواستم و
شیخ ابن حجر مکی رحمة الله علیه در صواعق میگوید که بعض مردم
حسن رضی الله عنه را گفتند یا عار المومنین فقال العار خیر
من النار پس در مدینه سکونت گرفته بعبادت حق مشغول
شدند رضی الله عنه در رساله عبهر مسطور است که چون حسن
رضی الله عنه ترک خلافت کرده در مدینه منوره سکونت گرفته شد
معاویه در هر سال یکبار بزیارت روضه مطهره حضرت سید
ثقلین علیه الصلوة و السلام بمدینه آمدی و امیرالمومنین حسن
و حسین او را استقبال کردندی و بعد از زیارت ایشان را

برجنائب خاصه خود سوار نمودی و غاشیه ایشان بر دوش
خود داشتی و پیش ایشان پیاده شده تا خانه ایشان
آمدی آن زمان خلق مدینه میگفت این چه فیلسوفست که در ایشان را
کشانیدی در ملک ایشان خود خلیفه شد الآن خود را همچنین مینماید

فصل سیوم در بیان وفات حضرت امیرالمومنین حسن رضی الله تعالی
عنه شیخ ابن الجوزی در صفة الصفوه میگوید که در تاریخ یعقوب بن سفیان
مذکورست که زینب بنت اشعث بن قیس زوجه حسن بن علی رض

جمیل

جمل اهل عرب بود و چون یزید بن معاویه مداراة پدر خود را
با امیرالمومنین حسن و حسین فوق الحد دید رشک آورد و ترسید
که یکی را از ایشان ولی عهد خود گرداند پس مبلغی مال پیش بنت
اشعث فرستاد و گفت این مال مر تراست اگر حسن را زهر دهی
و ترا زن یزید گردانم
و چون از زمره ناقصات العقل والدین بود قبول کرد حالا پس حسن
رضی الله عنه چهل روز مریض شد شب جمعه پنجم ربیع الاول سنه

تسع واربعین

تسع واربعین جان بحق تسلیم نمود پس او را در بقیع دفن کردند
و عمر شریف چهل و هفت سال و پنج ماه و بیست روز بود و مدت خلافت
او شش ماه بود چنانچه گذشت و دو زن داشت یکی اسما بنت
عطارد دوم زینب بنت اشعث وانساب نامه مذکور است
که شش پسر داشت عبدالله و طلحه و قاسم و عمر و علی
و عبدالرحمن شیخ ابن حجر مکی در شرح اربعین میگوید حسن رضی
الله عنه سخی اهل الزمان حتی تصدق احد نعلیه و نصف عمامه
و یکبار زنی از وی سوال کرده بود پس هزار گوسفند و هزار
دینار طلا بوی داد نقلست که بیست حج بجا آورده بود و شیخ
ابن حجر میگوید کفاه فخر الحدیث الصحیح یعنی پسندیده است
در فخر حسن حدیث صحیح که از پیغمبر علیه السلام مرویست و مضمون
آن حدیث اینست که روزی پیغمبر علیه السلام بر منبر مدینه
خطبه میخواند و حسن رضی الله عنه خورد بود در انحالت بالا منبر رفت

پیغمبر علیه السلام در اثنا خطبه او را در کنار کرفت و سوی مردم نظر
فرمود و کفت ایها الناس ان ابنی هذا سید و لعل الله
ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین یعنی این پسر من
سید است آمده است که حق تعالی بسبب وی صلح افکند میان
دو کروه عظیم از مسلمانان مراد از آن صلحی بود که در موصل با معاویه واقع
نمود در مطالع الانوار مذکور است که ام المومنین عایشه رضی الله عنها
نیز در ایام معاویه بدار البقا رحلت نمود شب سه شنبه هفدهم ماه
رمضان سنه ثمان و خمسین بود فصل چهارم در بیان وفات
معاویه رض طبری روایت میکند که معاویه در سال سته و خمسین
اهل دمشق را جمع کرد و فرمود که آکاه باشید که بعد از من ولی عهد یزید
است و این را بسائر بلاد نوشت همه قبول کردند مکر چهار کس
یکی از ایشان حسین بن علی دوم عبد الرحمن بن ابو بکر سوم عبد الله
بن عمر چهارم عبد الله بن زبیر بعد از آن در غره رجب سنه ستین

معاویه

معاویه را خبر رسید چون ده روز کذشت موت خود را دید پس
یزید را طلب نمود کفتند بصید رفته است بجانب او نوشت
که بیاید چون حاضر شد کفت یا بنی نصیحت مرا بشنو که من ترا
ساخته ام عالم را برای تو از جمیع اهل ممالک برای تو عهد
کرفته ام و قبول کرده اند مکر چهار کس عبد الرحمن بن ابا بکر و عبد الله
بن عمر و حسین بن علی و عبد الله الزبیر و من میدانم که ایشان
با تو مخالف خواهند شد اما طریق معامله ایشان ترا تعلیم
کنم بدانکه عبد الرحمن بن ابی بکر مردی است که در دین لذت
میطلبد او را قدر کفاف چنان دهی که خوش باشد بعد از آن
با تو مزاحم نه شود و عبد الله بن عمر مردی عابد و زاهد
است او در امور دنیا دخل نمی کند پس متعرض او نباشید و حسین بن
علی مردیست دلیر و جلد من میدانم که اهل کوفه او را خواهند فریفت
اکر با تو مقابل و مخالف شود و تو ظفر یابی پس چنان کن که از و عفو

نمائی و حق قرابت او را بشناسی و عبد الله بن الزبیر که هست او
در حق تو مثل روباه است هرگاه که وقت یابد خود را بر سر تو بیندازد اگر روی
ظفر یابی علاج او جز کشتن نیست و با اهل حجاز یعنی مکه و مدینه احسان
بکن اگر کسی از اهل ایشان پیش آید بوی نیکی کن و اگر
کسی نیاید او را از نجانی و با اهل کوفه و بصره در مدارات باش که عادت
ایشان خروج است بر امرا اگر گاهی از عاملی از عمال تو شکایت
فی الحال او را عزل نموده هر که را خواهند بدهی لان عزل العمال
اسهل من سل السیوف و اهل الشام خواص خود گردان که
کار ایشان جز وفا نیست پس روز پانزدهم ماه رجب سنه ستین
معاویه وفات یافت و در دمشق دفنش کردند هفتاد و هشت سال
عمر داشت و نوزده سال و سه ماه بر امارت بود و امارت
او از آن روز محسوب است که حسن رضی الله عنه با وی بیعت کردند در اسماء
الروات مذکورست معاویه را در آخر عمر رخته لقوه شده بود در

کاهی میگفت

کاهی میگفت لیتنی کنت رجلا من قریش بذی طوی و لم
آل من هذا الامر شیا یعنی کاش که میبودم مردی از قریش
که در موضع ذی طوی سکونت دارند و نمی گرفتم چیزی از این
امر یعنی امر خلافت نقلست نقلست که معاویه رضی الله عنه را دو
پیراهن پیغمبر علیه السلام بود و چیزی از موی مبارک
و ناخن شریف آن سرور صلی الله علیه و سلم نیز داشت و
در وقت موت وصیت کرده بود که کفنونی فی قمیصه و رداءه
صلی الله علیه و سلم و احشوا فمی و منخری و جبینی بشعره و اظفاره علیه السلام
یعنی کفن دهید مرا در دو پیراهن پیغمبر علیه السلام و پر کنید دهن
و سوراخ بینی و دو چشم مرا با موی و ناخن مبارک وی علیه السلام
پس چنان کردند نسب وی اینست معاویه بن ابی سفیان
بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد المناف و کنیه او ابو
عبد الرحمن و مادر او هند بنت عتبه ابن ربیعه بن عبد الشمس

وچهار زن وسه پسر داشت اول عبد الرحمن واو در صغر
سن مرده بود دوم یزید سیوم عبد الله **باب ششم** در بیان
تملک یزید بی مزید وسوء اخلاق وقبح افعال او ودرین
باب سه فصل است **فصل اول** در بیان بیعت باطله او
که چون معاویه فوت شد اهل شام ودمشق جمع شدند
وبا یزید بیعت کردند آنگاه سوی بلاد اهل اسلام نوشت و
اهل بلاد را برای بیعت طلب نمود مضمون کتب این بود من عبد الله
یزید امیر المومنین الی بلاد المسلمین اما بعد فان معاویه کان عبدا
من عباد الله وقد اکرمه الله وخوله فاستخلفه فعاش بقدر ومات
باجل فرحمه الله ورضی عنه فقد عاش حمیدا الرضیا ومات برا تقیا
فخذوا اهل عملکم الاصاغر والاکابر والبر والفاجر بتجدید بیعتنا والانقیاد
والامرنا اخذا شدیدا الا رخصة فی ترک ولا تاخیر فیه والسلام
پس عمال پدر خود را بجاهای خود ماند و ولید بن عتبه بن ابی سفیان

[illegible]

که والی مدینه بود از دست معاویه جانب او نوشت که
بیعت چهار کس که معاویه نامیده بود بگیرد واین کتابت
مروان بمدینه رسید ولید را گفت که امیر المومنین را این
چهار کس خارخاری هست ایشان را پیش خود طلب واز ایشان
بیعت بگیر واگر کسی از ایشان عبث استدلال نماید او را بکش ولید گفت یا
سبحان حی اشراف را نام کشتن میبری واگر نصیحت مرا قبول
نکنی پشیمان می شوی پس ولید جانب حسین وابن الزبیر کس
فرستاد ودانستند که جهة بیعت میطلبد گفتند بعد ازین ما هم
انگاه عبد الله بن الزبیر دروازه سرای خود را بسته محکم شده
نشست وحسین رضی الله عنه یاران وبرادران خود را جمع نموده
بسوی خانه ولید رفت پس خیل خود را بر دروازه نشاند وگفت
اگر درون سرای غوغای بشنوید در حال درآیید چون حسین
رضی الله عنه پیش ولید رفت ولید گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم

[illegible]

بیعت یزید می باید حسین رضی الله عنه فرمود یزید به بیعت مخفیه ما راضی
نمی شود فردا چون اهل مدینه و سایر مردم جمع شوند بحضور
ایشان از ما نیز بیعت بگیرد ولید گفت ما احسن قولک و حسین بازگشت
پس مروان گفت یا حسین چرا می روی اجابت بکن یا ولید
بکش حسین را حسین رضی الله عنه فرمود مالک ولهذا الکلام یا ابن
الزرقا یعنی تو چه کار داری باین سخن ای مادرت شکسته می بردا شته
بعد از آن مروان گفت یا ولید خطا کردی که حسین را بهمین زمان
نکشتی ولید گفت یا رجل ما تدلنی علی النار چون شب شد ولید جماعتی
را امر کرد که بر دروازه سرای عبدالله بن الزبیر محارست کنند عبدالله
بن الزبیر برادر خود را که جعفر بن الزبیر است سوی ولید فرستاد و گفت
از ما جز بیعت چیزی دیگر هم میخواهی ولید گفت لا والله ما ارید الا البیعة
جعفر گفت پس محارسان را باز گردان که این شب کی ماست فردا
می آئیم و بیعت میکنیم ان شاء الله تعالی پس ولید کسان خود را از دا

ابن الزبیر گردانید چون نیم شب گذشت عبدالله و جعفر با خوان
خود از مدینه انتقال فرمودند و سوی مکه روان شدند چون
صباح شد ولید جماعتی سوار از در پی ایشان دوانید چون پی
نیافتند بازگشتند و در شب دیگر حسین رضی الله عنه با برادران و
یاران و اهل بیت خود نیز انتقال فرمودند و جانب مکه رفتند الا محمد بن
حنیفه که وی در مدینه ماند و گفت یزید بر سر کار ندارد زیرا که
مشغول بعبادت خدا بود گرد دنیا نمی گشت چون صباح شد ولید با
خیل خود سوار شده در پی حسین دویدند پاره راه رفته نومید شده
باز برگشتند بعد از آن ولید در مسجد نبوی محضر ساخت و از
اهل مدینه بیعت گرفت عبدالرحمن بن ابابکر و عبدالله بن عمر آمدند
و بیعت کردند **فصل دوم** در بیان بقتل امیر المؤمنین ابو عبدالله
الحسین بن علی رضی الله عنه در رساله عبهری و تاریخ طبری مذکور است
چون خبر آمدن حسین رضی الله عنه بمکه در اهل کوفه رسید رؤسا

ایشان بجانب حسین رض کس فرستادند و نوشتند که ما مریدان
پدر توایم کوفه دار الخلافه از ان پدر تو است امروز نعمان بن بشیر
خلیفه یزید در میان ما نشسته است اگر اینجا آئی تا نعمان بن بشیر را
خلیفه از کوفه بکشیم و ترا بنشانیم و یک لک و بیست هزار سوار
کس از اهل عراق لشکر تو شوند پس اخراج یزید آسان
حسین رضی الله عنه در جواب شاد شد و مسلم بن عقیل بن ابی طالب
را بسوی کوفه فرستاده گفت بیعت اهل کوفه از برای من بگیر
و کسانی که بیعت کنند اسماء ایشان و خطوط ایشان بمن بفرست
چون مسلم بن عقیل بکوفه رسید دوازده هزار کس از اهل کوفه بطریق
خفیه با وی بیعت کردند پس مسلم از انجا بجانب حسین رضی الله
عنه نوشت و خطوطهای رئیسان کوفه گرفته روان کرد و نیز نوشت
که اگر خود بیائی آیند که صد هزار کس بیعت کنند و لشکر تو شوند
و سیصد و پنجاه کتاب بمهرهای رئیسان اهل کوفه فرستاده چون

بحسین رضی الله عنه

بحسین رضی الله عنه رسید شاد شد و در غره ذی الحجه سنه ستین
از مکه سوی کوفه روان شد و جمیع برادران و یاران مع اهل بیت
از زنان و اطفال همراه خود کرد و جانب اهل بصره نیز کس فرستاد
کس فرستاد که من از مکه برآمده ام متوجه کوفه شده ام چون
خبر قدوم مسلم و بیعت کردن دوازده هزار کس در کوفه منتشر خبر
شد یک مرد از اهل کوفه پیش نعمان بن بشیر رفت و گفت
ده روز است که مسلم بن عقیل در شهر آمده است و از مردم
شهر برای حسین بیعت میگیرد اگر غافل شدی سر خود را بر زمین
بینی مصلحت آنست که مسلم را مع کسانی که با وی بیعت کردند
بگیری و بکشی نعمان گفت یا رجل مسلم بن عقیل از قریش است
و کسان که با او بیعت کرده باشند در حکم انصار شمارند من با ایشان
پیش دستی نمیکنم اگر ابتداء قتال از ایشان شد آن زمان
آن زمان من نیز برخیزم پس آن مرد که عمار در غضب شده بخانه خود

رفت تمام قصه بجانب یزید نوشت چون خبر به یزید رسید بجانب
عبید الله بن الزیاد که حاکم بصره بود نوشت که حکم تر است که با
بالشکر خود متوجه کوفه شوی و یکی را در بصره استخلاف کنی اگر حسین
ابن علی در زمین عراق پا نهد او را گرفته بمن بفرستی یا بکشی
و سر او را برسانی پس عبید الله با جمیع لشکر بصره جانب کوفه
روان شد و در وقت بیرون آمدن یکمردی آمده او را
خبر کرد که رسول حسین بن علی در بصره نیز آمده است و از مردم بیعت
میگیرد عبید جواسیس خود را در بصره گماشت بعد از تفتیش
بسیار رسول حسین را یافتند پیش عبید الله حاضر ساختند
عبید زیاد او را تعذیب کرد تا آنکه اقرار بدعای خود کرد و کسانیکه
با وی بیعت نموده بودند ظاهر ساخت پس عبید الله رسول حسین را
بر دروازه مسجد جامع بصره قتل کرد و بر در آن او آویخت و خود بجانب
کوفه روان شد چون بموضع قادسیه رسید نزدیک

کوفه است لشکر خود را در همانجا ماند و خود با یکمرد بر جهاز سوار شد و میان
نماز شام و خفتن در کوفه در آمد و برسم عرب روی خود را بدستار پیچیده
بود چون اهل کوفه دیدند که دو مرد بیگانه روی بدستار پیچیده بر
بر جماره سوار درین وقت در شهر آمدند گمان بردند که حسین بن علی
است و عبید الله چنان کرد که هر کرا در بازار استاده یا نشسته
می دید او را السلام علیکم میگفت و آن طریق اهل بیت بوده پس
مردم در جواب میگفتند و علیکم السلام یا ابن رسول الله و هر که او را
می دید پیش شتر می دویدند تا بدار الاماره می رسیدند و دروازه
سرای بسته بود زیرا که ازان باز که آوازه قدوم حسین در کوفه
منتشر شد نعمان بن بشیر هر روز وقت عصر تا طلوع آفتاب دروازه
را می بست پس عبید الله دروازه در زد و مردمی که پیش شتر افتاده
بودند با واز بلند گفتند افتحوا الباب نعمان چون غوغا شنید بالا سطح بر آمد و
نظر کرد که دو مرد سر بدستار پیچیده حماره سوارند و خلق کوفه گرد شتر

ایشان مرحبا و اهلا میگویند پس تعین نمود که حسین است بعد ازان
گفت یا ابن النبی صلی الله علیه و سلم ارجع ولا تهیج الفتنه یعنی
ای پسر پیغمبر علیه السلام باز گرد و فتنه بر مخیزان که یزید بن معاویه ترا اینجا نمی گذارد
الان خوش آمدی جائی نزول فرما فردا من بخدمت شما
می آیم پس مردم کوفه نعمان را دشنامها دادند و گفتند لا تفتح الباب لحافد رسول الله
صلی الله علیه و سلم چرا دروازه نگشائی برای نبیره پیغمبر علیه السلام
نعمان گفت من دروازه در شب نمی گشایم ایها الغافلون من نمیخواهم
این را که حسین در سرای من کشته شود عبید الله چون تمام ماجرا را دانست
پیچ دستار از روی خود وا کرد و گفت افتح الباب یا نعمان قد عرفناکم
یعنی دروازه بگشای ای نعمان نیک شناختیم شما را نعمان و سایر مردم
آواز او شناختند مردمی که گرد شتر جمع بودند گریختند و نعمان
بن بشیر دروازه بگشاد و عبید الله در آمد در حال بجانب لشکر که در قادسیه
مانده بودند کس فرستاد پیش از طلوع فجر لشکر در شهر در آمد و این

خبر بمسلم بن عقیل رسید او در خانه هانی بن عروه بود که از مریدان
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بوده و عبید الله پیش از آنکه نماز فجر گذارد
بعض او را خبر کردند که مسلم بن عقیل در خانه هانی بن عروه است چون
روز شد عبید الله جمله روسای کوفه پیش خود طلب نمود و گفت بدانید
که مرا امیر الفاسقین یزید برای قتل جماعتی فرستاده است که با مسلم
بن عقیل برای حسین بن علی بیعت کرده اند و من شب هر کس را
می شناختم که بگمان حسین بن علی شاد شده پیش شتر می دویدند
و نامهای ایشان را یک یک یاد کرد در مقابل گفت اگرچه
امیر الفاسقین قتل شما فرموده است اما من شما را مهلت میدهم
اگر تائب شدید نکشیم از یزید استعفا خواهم و الا حکم او را بجا آرم چون
وقت نماز عصر شد یک مرد مجهول از اهل کوفه پیش خود خواند او را
سه هزار درم کیسه داد گفت تو پیش مسلم رو بگو که فلان رئیس از
اهل بصره برای خروج تو این مبلغ فرستاده است و گفته که

مکتوب حسین در بصره آمده است و حسین خود نیز از مکه بیرون
شده است امید که بعرصه چند روز در رسد و بر خاطر خود را
جمع دار چون مجهول کوفی بر در خانه هانی رفت و قصه بیان کرد
و کیسه دراهم پیدا ساخت حمل بر صدق نموده او را اندرون
خانه بردند و پیش مسلم حاضر شد چند ساعتی پیش مسلم نشست و دروغی
چند بر زبان راند پس رخصت گرفت بعلت منزل گرفتن بیرون
آمده در حال پیش عبید الله حاضر شد خبر تحقیق بوی داد عبید الله
حاضر شدند عبید الله گفت هانی بن عروه را نمی بینم چون
هانی این را شنید آمد حاضر شد چون عبید الله او را از دور دید گفت
هانی سر خود را بدست خود کرده می آید چون در میان مجلس
در آمد عبید گفت دشمنان امیر المؤمنین را در خانه خود نگاه میداری
و بر هلاک او بیعت میکنی هانی گفت که میگوید که دشمنان شما را نگاه
داشته ام مجهول کوفی برخواست گفت السلام علیک یا هانی ان حامل

[illegible]

الکیس

95

الکیس پس هانی خجل شد و عبید الله گفت یا هانی مسلم را بیا
گفت لا انقض الامانة لاجلک عبید الله گرزی در دست داشت
در روی هانی چنان زد که پیشانی او بطرقید پس بیرون سرای
چنان منتشر شد که هانی را بکشتند چون بمسلم خبر رسید گفت
چون هانی برای ما کشته شد پس نشستن بر ما حرام است با وجود
آنکه دوازده هزار کس بمن بیعت کردند پس مسلم رضی تیغ کشیده
روان شد و گفت یا اهل البیعة خلموا چهار هزار کس از مردم
فقرا بی سلاح سنگ و چوب دست گرفته پیش مسلم حاضر
شدند اما روسا کوفه هیچ کس نیامد چون مسلم با ایشان کس
فرستاد در جواب گفت ما بیعت برای حسین کردیم اگر او حاضر
میبود پیش او جنگ میکردیم صبر کن تا حسین بیاید صبر کرده
نتوانست پیش دوید چون بدروازه سرای نعمان رسیدند در بسته
بود بالای سطح برآمده شوهران و پسران و برادران خود را گردانیدند

[illegible]

و بخانهای بردند و گفتند یک ساعت استراحت کنید و مسلم تنها ماند چون
وقت مغرب شد متحیر تمام در بازار یک دری را زد و گفت یا اهل البیت
غریب عطشان علی بابکم زنی عجوزه در گشاد و آبش داد و گفت یا رجل
می بینی که در شهر فتنه است و از سر بازار دور شو مبادا عسس بیاید و
ترا حاضر کنند گفت ای نیک زن من مسلم بن عقیل اگر توانی امشب در
خانه خود مرا جا بده زن گفت مرحبا درون بیا بعد ساعتی پسر آن زن آمد
و مادر خود را گفت من هذا الرجل گفت واحد من المنهزمین طلب الامان یعنی
یکی از شکستگان امان خواسته است تا گفت یا امی می شناسی او را
یا نه گفت نمی شناسم پسر دانست که این زن نیست که مسلم بن عقیل است در حال
پیش عبید الله رفت و گفت مسلم بن عقیل را یافته ام در خانه من
نشسته است عبید الله کس فرستاد و مسلم را گرفتند و نزدیک هانی بن عروه
بند کردند چون فردا شد جمیع اهل بیعت آمدند برای مسلم شفاعت کردند
و گفتند اگر شفاعت ما او را اخلاص نکنی جنگ میکنیم پس عبید در غضب شد هردو را

هردو را سر بریده از بالاء دیوار بر تابیدند آنگاه جمیع مردم در گریه شدند
و بازگشته اند بعد از آن عبید الله حکم کرد که جسد مسلم و جسد هانی را
بر در آویختند و سر هردو را بشام پیش یزید فرستادند و در آن
فرصت حسین رضی الله عنه در راه است و ازین واقعه و از کشتن مسلم
او که در بصره شاه بود خبر ندارد نقلست که روز سه شنبه ذی الحجه سنه ستین
حسین رضی الله عنه با جمیع اهل بیت از مکه سوی کوفه روان شد
و جمیع برادران و یاران که جمله صد و چهل کس بودند همراه داشت نقلست که چون
حسین رضی الله عنه از مکه عزم خروج کرد ابن عباس رضی الله عنه
فرمود یا ابن عم رسول الله مکه حرم خداست ازا مگذار حسین رضی الله
عنه فرمود یا ابن عباس کار کار خلافت است و نوشته دو مرا
کس بمن رسیده است پس تاخیر نباید ابن عباس گفت خوش اگر
بروی بعد از حج بروز زیرا که این وقتیست که اهل دنیا در مکه جمع
میشوند و تو برای ملک دنیا بیرون میروی حسین فرمود این ام

تا خبر نمی پذیرد ابن عباس فرمود خیر پس اهل عیال را همراه مبر که
مردم اهل کوفه بی وفا اند مبادا که ناگاه ترا بدشمنان تسلیم نموده
جدا شوند پس این ذراری واطفال ترا بار کرد حسین رضی الله عنه فرمود
یا ابن عباس یزید بن معاویه هر جا که باشم مرا نمی گذارد فلو قتلنی خارج الحرم
احب الی من ان یقتلنی فیه القصه چون یزید بی مزید را معلوم شد که
حسین از مکه برآمده است عبید بن زیاد را نوشت که حسین از مکه برآمده
است می باید که پیش از رسیدن بکوفه او را بگیری و پیش من بفرستی
یا بکشی چون این کتاب به عبید الله رسید عمرو بن سعد بن ابی وقاص
را برای کار تعیین نمود عمرو بن سعد اعتذار کرد عبید الله گفت
پس عهد ری باز ده عمر چون عهده ری باز دادن نخواست قبول
کرد و با چهار هزار کس از اهل کوفه و بصره متوجه بوادی راه مکه شد
چون بموضع قادسیه رسیدند خبر رسید که حسین رضی الله عنه درین
نواح نزدیک آمده است پس لشکر عمر در قادسیه نزول کردند

یکمردی از مریدان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه حر نام از بنی تمیم
در لشکر عمر بن سعد بود چون شنیدند که حسین رضی الله عنه
دران نواحی است تنها شده پیش حضرت حسین رض رفت حسین رض
چون او را بدید فرمود انت الحر التمیمی گفت آری گفت از اهل
کوفه چه خبر داری حسین رضی الله عنه از آنچه در کوفه واقع شده بود
خبر نداشت حر تمیمی گفت ارجع یا حسین فلا خیر لکافی الکوفه زیرا که
عبید الله بن زیاد بحکم یزید در کوفه آماده است و مسلم بن عقیل
و هانی ابن عروه را کشته وکسانیکه با مسلم بیعت کرده بودند
ازان نیز چندان کشت و عمر بن سعد بن ابی وقاص
با چهار هزار کس بطلب تو آمده است و در قادسیه نزول کرد
و من همراه ایشان بودم اما برای نصیحة کردن ترا تنها
دویده آمده ام حسین رضی الله عنه حیران شد و گفت
الآن با این اطفال و ذراری کجا روم حر تمیمی گفت یا حسین نزول

نزول بر سر راه هست می باید که سر راه گذاشته دور نازل شوید
پس حسین رضی الله عنه از آنجا کوچ فرموده در موضعی که نام آن
کربلاست نزول کرد و حر تمیمی بازگشت چون عمر بن
سعد را خبر شد که حسین رضی الله عنه فلان جا نزول کرد با لشکر
خود سوار شد چون مقدمه لشکر ایشان پیدا گشت حسین رضی الله
عنه با یاران خود نیز سوار شدند و صف بستند پس عمر سعد از
میان لشکر تنها پیشتر دوید چون نزدیک حسین رضی الله عنه
رسید گفت السلام علیکم حسین فرمود و علیکم السلام بعد
از آن عمرو بن سعد گفت یا حسین اگرچه شما خبردارید
با این امر لکن حق تعالی نخواست که بشما رسد تو و پدر مرحوم خود
را نیک دیدی که چه طور جنگها کرد اکنون آخر الامر کار بدست نیاورد
و برادر تو چون سلامتی خواست دیده دانسته دست خود
را باز کشید تو نیز اگر سلامتی خود میخواهی بگذار زیرا که طلب این

امر کنی یقین هم نیست که هر این بار بدست تو آید حسین رضی الله
عنه گفت یا عمر با من از سه چیز یکی کنید بگذارید بمکه بروم و بجناب
حق مشغول باشم و هرگز در این امر دخل نکنم و اگر این طور نپسندید
مکه بر نمی آیم یا بگذارید که جانب مصر روم با کافران کارزار کنم
شاید شهید شوم یا بگذارید شما بجای خود باشید که من بطور خود بجانب
یزید بروم چنانچه برادرم حسن رضی الله عنه بجانب معاویه رفته
بود عمر گفت خوب فرمودی یا حسین لکن او بعبید ملعون نوشت
که حسین رضی الله عنه چنین میفرماید عبید الله در جواب نوشت
که حسین را می باید که پیش من بیاید از وی بیعت برای یزید
بگیرم بعد از آن بدست کسان خود او را پیش یزید بفرستم
چون حسین این طور جواب شنیدند گفت من پیش عبید الله
نمیروم و در آن سخن یکهفته بگذشت چون وقت نماز می شد
درین حسین رضی الله عنه یاران و برادران خود را امامت میکرد

عمر سعد نیز با اصحاب خود می آمد و با حسین رضی الله عنه اقتدا کرد
چون این بعبید الله معلوم شد عمرو بن سعد را متهم ساخت و نوشت
که من ترا برای اقتدا کردن بحسین ابن علی نفرستاده ام هرگاه که این
کتاب بخوانی کار خود بکن نفس حسین را بیار یا سر او بفرست و
حامل کتاب را گفت اگر عمرو فی الحال سوار شود و جنگ کند فهو المراد
واگرنه پس او را بسته بمن بفرستید و لشکریان بجدا حسین باشند
تا امرا دیگر بفرستم چون کتاب عبید الله بعمرو بن سعد رسید
در حال سواره شد و گفت شهدوا علی امتثالی یعنی گواه باشید
بر فرمانبرداری من و آن روز نهم از محرم بود و عمر همراه
حامل کتاب سوی حسین رضی الله عنه رفت و بیرون خیمه ندا کرد
حسین رضی الله عنه از خیمه برآمد عمر ملعون گفت یا حسین من در باب
دفع جنگ بسیار کوشیدم و خواستم که در خون تو شریک نباشم
اما فایده نشد این حامل کتاب عبید الله است و فرمان چنین آورده

من جنگ بکنم

من جنگ بکنم و اگرنه قید کرده بکوفه بفرستند و امیر لشکر دیگری
بیاید الحال پیش عبید الله بن زیاد برو یا جنگ را آماده باش حسین
فرمود امشب مرا مهلت دهید حامل کتاب عبید الله گفت خوش باشد
فردا قیامت است پس باز گشتند چون بلشکر خود رسیدند دیدند
که یک مردی از پیش عبید ملعون آمده است اسمه شمر بن ذی الجوشن
و میگوید که امیر عبید الله نفاق عمرو بن سعد را معلوم کرد و مرا فرستاده
و گفت اگر عمر را در محاربه بایی فهو المراد و الا او را بند کرده بفرستید
و خود امیر لشکر باش عمرو بن سعد گفت حامل کتاب گواه است که
من مستعد جنگم لاکن حسین امشب مهلت خواسته است
شمر لعین گفت من مهلت روا نمی دارم اگر سوار شوی فهو المراد و الا
ترا می بندم عمرو بن سعد در حال سوار شد و نفیر فرمود و جانب حسین
روان شد چون نزدیک خیمه رسید آواز کرد که یا حسین امیر عبید الله
کس دیگر فرستاده است و او مهلت نمیدهد و جز جنگ قبول ندارد

وحسین رضی الله عنه از خیمه برآمد وگفت سبحان الله یک شب مهلت
روا نمی دارید پس تمام لشکر به شمر لعین گفتند اگر یهود یک شب مهلت
میطلبید بایستی داد وچه جای آنکه فرزند پیغمبر علیه السلام یک شب مهلت
میخواهد پس شمر لعین مغلوب شد وخاموش کرد **نقلست** که شمر
خال زاده برادران حسین بود رضی الله عنه عباس وعبدالله وجعفر
وعثمان ابناء امیر المومنین علی کرم الله وجهه ومادر ایشان ام البنین بنت
حزام ذالجوشن بوده که پدر شمر لعین است وقتیکه عبیدالله بن زیاد شمر
لعین را باین مهم تعین کرد کتاب امان برای عمه زادگان خود
حاصل کرده بودند وغرض باطلش آن بود که ایشان را امان داده
از حسین جدا کند وشب مهلت بیرون خیمه چون حسین رضی الله
عنه آمد ندا کرد که این برادران من برای امان شما کتاب امیر المومنین عبیدالله
حاصل کرده ام بیائید تا از کشتن خلاص شوید ایشان چون آواز
ناپاک او را شنیدند گفتند لعنک الله وذلک الکتاب القصه حسین

رضی الله عنه دران شب سلاح جماعت خود را اصلاح میفرمود ودر نصف آن
شب از جانب عبیدالله کس آمد وعمرو بن سعد را گفت که امیر
عبیدالله چنین فرمان کرده است که فرضه آب را از لشکر حسین بگیر تا
تشنه بمیرند چنانچه پدر وی عثمان را کشته بود عمر بن سعد در حال
پانصد کس تعین کرد که فرضه آب گرفتند چون خبر گرفتن آب بحسین رضی الله
عنه رسید برادر خود عباس را با پنجاه کس فرستاد که آب بیارید چون روبرو
کشتند آب گرفته نتوانستند قتال شد واز جماعت حسین رضی الله عنه
دو کس شهید شدند ودیگران بازگشتند وآب گرفته نتوانستند تمام
شب وفردا آن در لشکر حسین رضی الله عنه تشنگی تمام بود **نقلست** که
حسین رضی الله عنه درمیان شب شمشیر خود را از نیام کشید وبجامه
مالید وگفت **شعر** یا دهر اق قلبی لک من خلیل کم لک من الا
شراف الاصل انما الامر الی الجلیل وکل حی سالک سبیل
پسر ایشان علی اصغر دران حین مریض بود چون این شعر شنید گریه

شد و بگریستن او و سایر اهل بیت نیز گریه نمودند پس حسین رضی الله عنه
فرمود لا تبکوا فان الاعدا یسرون واصحابنا یحزنون بعد از ان
گفت نمی بایست مرا این اطفال و ذرای را نجود بر داشتن بعد از ان
گفت اللهم انک تعلم انی ما حملتهم للقتال بل ظننت ان البیعة کاملة
والامر تام اللهم من غدر بنا اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم فخذ لنا منه
الانصاف یعنی ای بار خدایا تو میدانی که من این ذرای را برای قتال
نیاوردم بلکه گمان داشتم که بیعت اسلام کامل است و امر خلافت
تمام است ای خدایا هر که فریب کرده است بما که اهل بیت پیغمبریم
از وی انصاف بستان بعد از ان یاران که از اهل مکه و مدینه
از اعراب بوادی با حسین رضی الله عنه همراه شده بودند ایشان را
پیش خود طلبید و گفت ای یاران رحمت حق بر شما باد هر چه بوانستید
کردید و من شما را برای جنک نیاورده ام غرض من آن بود که امر خلافت
از دست یزید برود زیرا که مردم مسلمانان باعث شدند که با تو بیعت میکنیم

و نصرت

(1)

و ترا نصرت میدهیم الآن می بینید که گفته ایشان خلاف
شد و من بقولی ملاقی شده ام که جز قتال را نمیارزند پس
شما را از قید بیعت خلاص کرده ام و هر که از شما رجوع کند او را رخصت است
که بمنزل خود برود و خود را بهلاک ندهد و مرا هر چه تقدیر است
می رسد و هر که از شما برود او را این دشمنان متعرض نمی شوند
بلکه خوش گردند پس جمیع یاران در جواب چنین گفتند
رحمهم الله یا ابن رسول الله وان خلصنا الیوم من القتل فماذا نقول
یوم القیمة لجدک صلی الله علیه وسلم ولامک وابیک رضی الله
عنهم وبماذا نحتج عندهم فی ترک ابنهم بین السیوف الاعدا اهل
تجعل ارواحنا فداء لک فانا قد اوصینا الوصیا وتوما احببنا
الی الآخره یعنی چنین باشد اگر چه امروز خلاص شویم از کشتن اما روز
قیامت پیش پیغمبر علیه السلام و پیش مادر و پدر تو رضی الله عنهم
چه گوییم و چه حجت می آریم در گذاشتن پسر ایشان در میان تیغهای دشمنان

بلکه جانهای فدای تو میکردانیم و هر وصیتی که هست پیش ازین
کرده ایم الحال جز بآخرت توجه نداریم پس حسین رضی الله عنه
گریه کرد و ایشان نیز در گریه شدند و گفت یا اصحابی احسن الله
جزاکم در میان شما و بهشت اندکی مانده است بعد از ان خیمهای
خود را نزدیک یکدیگر ساخت و در گرد ان خندق فرمودند
و ان را از خار و خس پر کردند و عورات را فرمودند هرگاه ما
در جنگ درائیم درین خندق آتش اندازید که دشمنان بالفعل
روی بخیمه های نکنند طبری میگوید که درهمین شب طرماح بن
عدی که قصه او بالا گذشت همراه کاروان و از بنی طی بکوفه
می آمد و در قریب کربلا نزول کردند و چون واقعه را شنیدند
طرماح از کاروان جدا شده بخدمت حسین رضی الله عنه آمد
و گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم من امشب درینجا
رسیده ام و ازین واقعه هیچ خبر نداشتم الحال اگر گفته مرا قبول کنی

۱۰۲ همین زمان همراه من شوی ترا بجائی برم که لشکر بسیار با تو ملحق
شود بعد از ان هر طرفی که روی نمائی خوفی نخواهد بود و این دشمنان
چون ترا نیابند با اهل بیت هیچ تعرض نخواهند کرد چرا که
مراد ایشان نفس تو است حسین رضی الله عنه فرمود یا طرماح
من درین شب پیش از قدم تو یاران خود را عرض رجوع کردم
و از قید بیعت خلاص نمودم و ایشان اختیار موت نمودند پس
ایشانرا چون گذارم و اینچه مروت است که کسی نفس خود را
خلاص کند و اهل و عیال را بدشمنان سپارد بعد از ان او را دعا
کرد و گفت تو بکاروان خود ملحق شو و بشهر رسان که وقت حاجت
است بعد از ان چون صبح نزدیک شد حسین رضی الله عنه
در حال نیکی خواب دید که پیغمبر علیه السلام میفرماید او را ای فرزند من
که شب آینده شب همنشین من خواهی بود و چون بیدار شد دانست
که کار نزدیک آخر رسید خواب بیاران خود بیان فرمود ایشان

کفتند آیا ما نیز همراه تو خواهیم بود کفت نعم چون روز شد و آن روز عاشورا
بود حسین رضی الله عنه با یاران خود که صد کس پیاده و چهل آ
بودند از خیام بدر آمدند و عمرو بن سعد با لشکر خود که چهار هزار
کس بودند سوار شدند چون نزدیک یکدیگر رسیدند حسین رضی الله
عنه در خندق آتش فرمود و چون دود بر آمد شمر ذی الجوشن لعین کفت
یا حسین تعجلت بالنار فی الدنیا حسین کفت ستعلم غدا انا نحن
اولی بها صلیا ام انتم یعنی فردا شما خواهید دید که ما سزاوار آتش ایم یا
یا شما آنگاه یکمردی از یاران حسین کفت یا حسین اگر فرمان کنی شمر لعین
نزدیک نماید به تیرش بزنم حسین فرمود نمی خواهم که ابتدا از جهت ما باشد
بعد از آن حسین رضی الله عنه از اسب فرود آمد و بر جمازه سوار شد و از صف
خود بدر آمده در میان ایشان ایستاد کفت یا اهل الکوفه سخنی که در دین
با شما کویم فایده ندارد لکن میخواهم که اقامه حجة الله تعالی بر سر شما کنم چون
اهل خیام استماع این سخن نمود با واز بلند گریها کردند حسین رضی الله عنه

[illegible]

چون بکاء ایشان شنید کفت لا حول و لا قوة الا بالله عبد الله بن
عباس رضی الله عنه را است کفته بود مرا این ذرای همراه خود مبر پس
عباس بن علی رضی الله عنه را کفت ای برادر این زنان را بکو که درین
ساعت خاموشی کنید و کریه بسیار هنوز در پیش در آید بعد از آن کفت
یا اهل الکوفه هر که از شما مرا می شناسد او را حاجت بیان نیست و هر که
نمی شناسد او بداند که من پسر فاطمه ام که دختر پیغمبر خدا است و
پدر من علی است که عم زاده و وصی پیغمبر است علیه السلام و بدرستی
رسول علیه السلام فرموده است ان الحسن و الحسین سیدا شباب
اهل الجنة و اگر درین حدیث شکی دارید پس ابو سعید الخدری و جابر
بن عبد الله و سهل بن سواد زید بن ارقم و انس بن مالک زنده اند
از ایشان بپرسید بعد از آن کفت بدانید که اگر در میان نصاری
خری باشد که پشت یکی از اجداد عیسی علیه السلام سوار شده بود
هر آئینه آن از ابریشم می پوشانند و کنجد پاکیزه خورانند و با عزاز و اکرام

نگاه میدارند شما چه امت باشید که بر سر اهلبیت پیغمبر علیه السلام
تیغها کشیده استاده‌اید نه از خدای تعالی می‌ترسید و نه از پیغمبر علیه السلام
شرم میکنید و معلوم است که رسول خدا از شما هیچ کس را نکشته بود که
در قصاص او مرا می‌کشند و نیک میدانید که بن قریب کتاب بعد
بمهرهای خود فرستادید که هر آینه هر آینه پیش ما بیا که امر خلافت ترا
می‌باید چون بگفته شما از آن مقام شریف بدر آمدم چنین بیوفایی و نقض
عهد نمودید نمی‌دانم که درین باب چه حجت دارید باید که علت قتل مرا
بگویید تا معلوم شود هیچکس از ملاعین جواب نداد و همه خاموش
شدند بعد از آن حسین رضی الله عنه فرمود الحمد لله علی ما الزمتکم
گفت یا فلان و یا فلان اتیتم وکنتم الی والان جئتم تقتلنی گفتند
هیچ نوشته بودیم پس خازن خود را طلب فرمود و گفت نوشتهای ایشان
بمهرهای ایشان حاضر ساخت و با ایشان نمود گفتند ما از این نوشتهای
بیزاریم پس حسین رضی الله عنه فرمود الحمد لله لم یبق لکم علی الله حجة

بعد از آن این دعا خواند اللهم انت ثقتی فی کل کربة و عدتی عند کل شدة
وصاحب دعوتی علی مهمه دعونی علی کل ملمة وجاری فی کل حالة فانت
ولی کل نعمة وصاحب کل حسنة اللهم ارزقنی شهادة کاملة ولا
تمشی علی عرض بعد از آن یک ملعونی از لشکر منافقان
پیش تاخت و گفت یا حسین ابشر بالنار حسین رضی الله عنه فرمود
اللهم جره الی النار هنوز نزدیک حسین نرسیده بود که از اسب افتاد و پای
وی در رکاب ماند و اسب رمید و چندان دوید که دماغش بیرون
آمد و از آن پس اسب وی سوی بیابان رمید چون بکنار خندق
رسید پای ملعون از رکاب خلاص شد و در آتش افتاد بعد
از آن حر تمیمی مذکور از لشکر مخالفان بر آمد اما چون پسر عمر سعد
خود را به پیش حسین بر تابید گفت السلام علیکم یا ابن رسول الله
حسین فرمود و علیکم السلام و رحمة الله یا بالخیر یا حر گفت آمدیم تا پیش تو کشته
شویم حسین فرمود بارک الله فیک انت الحر فی الدارین

کاسماک شمر لعین چون قضیه حر را دید عمرو بن سعد را ملامت کرد
وگفت از تاخیر تو چنین میشود که مثل حر تمیمی از لشکر ما رفت پس عمر تیر
انداخت وگفت یا شمر یا اهل الجیش گواه باشید پیش امیر کسی که
تیر بجانب حسین انداخت منم بعد ازان سالم مولی عبید الله
و سار مولا زیاد از لشکر مخالفان بدر آمدند و دو کس از دوستان
روسا اهل کوفه بوادی اردو لشکر حسین رضی الله عنه تقابل ایشان
شدند و بهم افتادند پس ملعون هر دو بخشم زخم شد و یکی از دو کس
شهید شد و دیگری را دست چپ مقطوع شد بعد ازان حر
تمیمی از لشکر حسین بدر آمد و از مخالفان حصین بن نمیر تقابل او شد
وحصین از دست حر زخمی شد و گریخت بعد ازان دو کس دیگر از
مخالفان تقابل حر شدند هر دو کشت بعده یک منافقی دیگر تقابل
او شد پس حر شهادت یافت وانگاه در خیل حسین رضی الله
عنه تشنگی غالب شد و یکمردی از مخالفان گفت یا عمر بن سعد

حین یاران

105

حسین و یاران او چون موت خود را می بیند چنان شدند که
از شما هیچکس را نماند الحال مبارزه گذارید که جمعی از یاران
حسین رضی الله عنه به بهشت رفتند و جمیع اسبان خیل حسین
زخمی شدند مگر اسب حسین و اسب علی اکبر رضی الله عنهم نشستند و علی اکبر بجده ساله بود
بود بعد ازان عمرو بن سعد با یاران خود یکبار حمله کردند و چنان
غبار بر آمد که مثل شب شد پس حسین رضی الله عنه فرمود اما لم
والحظار الی اصحابنا من مسلم بن عروه سبحه رحمة الله حمله کرد
وعمر را گردانید و خود شهید شد بعد ازان شمر لعین توجه
بخیام شریف نمود و نافع بن هلال بروی حمله کرد و اسب لعین را
کشت ولعین بر اسب دیگر سوار شد و تقابل نافع بن هلال گشت
و نافع چنان تیر انداز بود که میگفتند لا تقع سهم نافع علی الارض
پس شمر لعین آواز داد یا اصحاب فقد قابلت نافع بن هلال پس
جمعی از ملاعین بر نافع حمله کردند بعد از کشتن جمعی کثیر در جبر

شهادت یافت انگاه وقت نماز پیشین شد حسین رضی
الله عنه گفت یا عمرو بن سعد اترکوا الحرب حتی نصلوا اجابت حتی
نکردند و از جنگ نایستادند پس حسین رضی الله عنه نماز پیشین بطریق
صلواة الخوف گذارد کما امر الله تعالی فی القران بعد از فراغ نماز
خواست که فردا بجنگ مشغول شود زیرا که دید بعض از یاران او
بسبب ماندگی و تشنگی افتادند پس زهیر بن قیس رحمه الله گفت
گفت لا تحارب یا حسین مادام الروح فی جسدی پس زهیر پیش از
حسین رضی الله عنه مقاتله میکرد و جمعی از ملاعین بجهنم فرستاد اخر الامر
شهید شد بعد از ان یارانی که بسبب ماندگی و تشنگی افتاده بودند
برخواستند و بیکدیگر گفتند حسین در قتال مشغول شد ما اگر پیش از
ما کشته شود فردا عند الرسول الله صلی الله و سلم چه گوییم پس
پیش اسب حسین ایستادند و صف بستند و امکان طاقت خود
را نموده شهادت یافته اند بعد از ان حسین رضی الله عنه برادران

وفرزندان وعمزادگان

وفرزندان وعمزادکان خود را فرمود احفظوا الخیام فقد جان نوبتی
یعنی خیمها را نگاه دارید که بدرستی نوبت من رسیده است جمیع برادران
وعمزادکان گفتند اجابت نخواستند که تو در حیات باشی و ایشان تن
بدشمنان گذاریم پس علی اکبر رضی الله عنه حمله کرد و گفت انا علی بن
حسین بن علی نحن والله اولی بالنبی فلا یحکم فینا ابن الدعی عبید الله
و معنی دعی ولد الزنا یا مجهول الاب و سبب گفتن این کلام انست
که مادر زیاد که پدر عبید الله است سمیه نام داشت سریه ابی سفیان
بود و هند زوجه ابی سفیان مادر معاویه از وی رشک می برد ابوسفیان
بترس هند از نسب زیاد که پدر انکار میکرد و او در حضر ابوسفیان پدری
دیگر مشهور نبود پس باین معنی مجهول الاب شد از انجهت او را دعی
میگفتند القصه علی الاکبر رضی الله عنه دوازده کس از مخالفان
بدوزخ فرستاد بعد از ان تشنگی بروی غالب شد
باز حمله کرد پس مرة منقذ لعنة الله او را بشمشیر زد شهید شد رضی الله عنه از

[illegible]

خیمه بدر آمده جسد مبارک علی اکبر را برداشت واندرون برد
ودرمیان اهل خیام گریه افتاد بعده عبد الله بن مسلم بن
عقیل رضی الله عنه حمله کرد ویک ملعون او را تیری
زد وشهید شد بعده پنج نفر از برادران پیش حسین رضی الله عنه
ماندند محمد وعباس وعبد الله وجعفر وعثمان ابناء علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه پس ایشان حمله کردند وجمیع ایشان یکجا شهید شدند
وحسین رضی الله عنه تنها ماند وقاسم بن الحسن خورد بود شمشیر کشیده
از خیمه بدر آمده حسین فرمود ارجع یا بنی فانک صبی قاسم گفت
لا تمنعنی یا عمی فقد اشتد شوقی الی ابی وجدی الی النبی صلی الله علیه وسلم
پس عمیر بروی ملعون بروی حمله کرده شهید ساخت پس حسین رضی الله
عنه از اسب فرود آمده جسد قاسم را برداشت واندرون خیمه
برد چون باز در میدان در آمد اسب او را تیری رسید وافتاد
پس پیاده ماند وضعف غالب شد ونشست نماز عصر نشسته گذارد

هر که بنیت

هر که بنیت قتل نزدیک وی می آمد باز می گشت وهیچکس جرأت
ان کرده نمیتوانست بعد از ان شمر لعین روی بخیام کرد
وخواست که اندرون رود انگاه حسین رضی الله عنه باواز
بلند گفت یا عمرو بن ان لم یکن الدین ولا مخافة الله تعالی فان حمیة
العرب فانهم اذا ظفروا علی الاعداء لا یتعرضون لنسائهم یعنی
اگر ملاحظه دین وخوف خدا تعالی ندارید ناموس عربان نگاه دارید که بدر
ایشان چون بر دشمنان ظفر یافتند متعرض عورات ایشان نمیشوند
انگاه عمرو بن سعد دوید وشمر را از خیام گردانید بعد از ان عمر بن سعد خود دوید
نزدیک حسین آمد خواست که بزند حسین رضی الله عنه فرمود یا عمر
جئتنی بنفسک پس عمر وشرمنده شد وباز گشت بعد از ان
حسین رضی الله عنه برخاست ویکبار حمله فرمود وچند کس از ملاعین
بجهنم فرستاد در انوقت عمرو بن سعد شمر را گفت یا شمر خلاوه بنی هاشم
را مبنی کس که جمیع اصحاب وبرادران وبرادرزادها وفرزندان پیش

وی کشته افتاده اند و تشنگی دو روزه نیز دارد و از جان خود
نومید شد هنوز این قدر قدرت در و باقی است و درین حمله زخمهای
بسیار در وجود مبارک ایشان رسیده بود بعد طبری روایت
میکند که سی و چهار زخم شمشیر بایشان رسیده بود بعد
شمر لعین قصد حضرت حسین کرد و یاران خود را گفت ویلکم اضربوه
پس یک ملعون بر کتف راست ایشان چنان شمشیر زد
که بزمین نشاند و باز برخواست رضی الله عنه پس سنان
بن انس ملعون نیزه بر صدر مبارک آنحضرت زد دران حین جان
بحق تسلیم نمود خولی بن یزید اصلحی چون خواست که سر مبارک
ایشان از تن شریف جدا کند دستش بلرزید پس سنان
ملعون او را تحریص کرد و گفت اگر سرش نمی بری دست
و پای ترا می برم پس سنان ملعون سر مبارک ایشان برید
بعد ازان قیس ابن اشعث الملعون شمشیر حسین رضی الله عنه

برداشت و نعلین که برسم عرب در جنگ پوشیده بود
از پای مبارک وا کشید بعد ازان شمر ملعون در خیام درآمد
هرچه دید غارت نمود پس عمرو بن سعد در حال رسید و شمر
را از خیام بیرون کشید و علی اصغر بن الحسین که بزین العابدین
مشهور است دران وقت پنج ساله بود و مرضی داشت پس شمر لعین خواست
که او را بکشد عمرو بن سعد گفت یا شمر بس کن صبیان زاد شریعتی
کشند و این صبی اهل بیت پیغمبر است تو بگذار که او را پیش امیر عبید الله
بریم فهو اعلم و دران شب عمر بن سعد کسان خود را گرد
خندق نشاند که حفظ خیام می نمودند و در لشکر خود منادی
فرمود الا لا تتعرضوا الخیام فان فیها اهل بیت النبی صلی الله علیه
و سلم بعده سوی عبید ملعون نوشت که واقعه چنین گذشت
چون صباح شد عمر بن سعد را امر دار شد کان لشکر خود را
گور کردن فرمود و عدد ایشان لعنهم الله سیصد و هشت بود

سوای زخمیان و سر حسین را بدست خولی الاصبحی سوی عبید الله
فرستادند دو روز همانجا بودند روز سیوم نعش حسین را مع باقی شهدا
رضی الله عنهم دفن کردند و عورات اهلبیت را مع علی اصغر بر شتران
سوی کوفه روان کردند نقلست که چون خولی اصبحی لعنه الله با سر حسین
بکوفه رسید شب بود و نخواست که همانساعت پیش عبید الله برود پس
سر مبارک ایشان را بخانه خود برد زن او سر حسین رضی الله
عنه دید گفت این چه چیز است خولی گفت سر حسین بن علی رضی الله
عنه زن گفت الناس ینصرفون عن الغزاء بالدراهم والدنانیر وانت
براس جافر النبی و نیز از ان خولی اصبحی روایت میکند که گفت من
دران شب تا صبح بیدار بودم و می دیدم که از سر حسین تا آسمان رشته نور
می درخشید که روشن تر از ماهتاب بود و القصه چون عورات
اهل بیت مع علی الاصغر بکوفه رسیدند و عبید الله بن زیاد علی را
دید گفت این کیست گفتند پسر حسین گفت چرا نکشتید او را پس زینب

بنت علی رضی الله عنها گفت یا ابن سمیه اما رویت من دماء آل محمد
علیه السلام یعنی ای پسر سمیه آیا سیر نشدی از خونهای آل محمد
علیه السلام این جماعت بیوه اند جز این طفل یتیمی ندارند اگر این را
گذاری تر هیچ عتاب نخواهد بود بعد از ان سر مبارک حضرت حسین
را و عورات اهل بیت مع علی اصغر بشام فرستادند طبری میگوید چون
سر مبارک حسین را پیش یزید بردند آن مکار غدار گفت چرا کشتید
را بانیتی که زنده آورید چون شنید که عورات ایشان را نیز آوردند
از کمال نفاق گریه کرد و اظهار ندامت نمود گفت لعن الله بن زیاد
قتل حسینا بغیر امری بعد از ان علی الاصغر را پیش خود طلبید
و گفت یا علی من بکشتن پدر تو راضی نبوده ام لکن پدر شما
قطع رحم کرد و خلافتی که خدا تعالی مرا داد خواست که از
از من برباید پس جزای خود یافت علی گفت ما اصاب من
مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها ذلک

علی الله یسیر بعد از ان عورات را مع علی اصغر در دار الضیا فرستادند
وچند روز نگاه داشتند بعده زاد و راحله داد بمدینه روان ساخت
واضح باد که شهادت حسین رضی الله عنه روز جمعه دهم ماه محرم سنه احدی
وستین بود و عمر او پنجاه وشش سال بود **نقلست** که
حسین رضی الله عنه صائم الدهر بود در عمر خود سی حج پیاده کرده بود
باانکه جنائب خاصه همراه او می بودند **فصل سیوم** در بیان کیفیت
عصیان یزید **طبری** روایت میکند یزید بعلانیه شراب میخورد
منع فقهاء و صحابه قبول نمیکرد **نقلست** که بعض اوقات ترک صلوات
می نمود **طبری** میگوید که چون سر مبارک حسین پیش او بردند گفت
لیت شیوخی شهدوا وطشته لال یس فرطسوتی قد علت لیت
وقعه بدر التی قتل فیها صندید ومشیخه واضح باد اگر این روایت صحیح باشد
پس هیچ شک نیست در کفر یزید زیرا که حقد کفار را از اولاد پیغمبر جسته
خلاصه معنی این شعر انست کاش که پدران من بدیدندی که در مر آ

با آل یسن کرده ام

با آل یسن کرده ام و برابری نمودم بواقعه بدر که دران واقعه کلانتران
من کشته شدند پس ظاهر شد که بمقابله پیغمبر علیه السلام که روز بدر با مشرکان
بودند یزید بی مزند قتل حسین را در عوض آن شمرده و شکی نیست در سلب
ایمان کسی که حسین جراة بر اهانت آل پیغمبر علیه السلام کرده باشد
ودیگر شکی نیست که پیغمبر علیه السلام روز قیامت خصم او خواهد بود و هر که
خصم او پیغمبر خدا باشد جای وی جز جهنم نیست **ابن همام**
رحمه الله در مسایره آورده اختلف فی اکفار یزید قیل نعم وقیل لا
یعنی اختلاف است در کافر گفتن مر یزید را بعض میگویند نعم باید گفت
میگویند نی وجه قول انست که دلیری یزید که بر گناه و عیان تا برهان قتل
قرینه ظاهر شده بود قرینه واضح بر استحلال است و استحلال امر که — استحلال است
فرد از افراد حرام کفر است چه جای این فرد قال الله تعالی
قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد مر امت
خویش را که من نمیطلبم از شما بر رسانیدن حق به شما هیچ اجری

مکر دوستی در حق خویشان من و علت قول دوم آنست که چون
تصریح استحلال از وی بصحت نرسیده پس قاعده مذهب اهل
سنت و جماعت که لا یجوز تکفیر اهل القبله بباید نشست پس در تکفیر العاصی
توقف بهتر است و در عصیان آن طاغی هیچ شک نیست و از
بعض بزرکان دین که قول ایشان شایسته اعتبار است مرویست که یزید
بی توجه مرده است قال العبد تاب الله علیه روزی در مکه بسیار در مجلس
شیخنا الکامل وحید الزمان نزیل حرم الله سیدی و مولائی
الشیخ عبد الله رحمة الله علیه حاضر بودم که از بعض مشایخ نقل میکرد و
میگفت لعن بر یزید جایز است زیرا که امر بقتل امام حسین ؑ صریحا
کرده بود و استحلال آن اگرچه از وی صریح نشد اما بعض اخوان او
که از وی بصحت رسیده مستلزم استحلال است و نیز
فرمود رحمه الله یزید بن معاویه را هرچه گوئی جایز است لکن از
معاویه رض احتراز لازم است زیرا که او صاحب پیغمبر علیه السلام بود

وکاتب الوحی بود

وکاتب الوحی بود و هرچه از وی صادر شده محمول بر اجتهاد است
و نیز فرمود رحمه الله نقلست که بعض تلامیذ شیخ حسن بصری رحمه الله علیه
از وی سوال کردند و گفته شد که عمر بن عبد العزیز افضل است یا معاویه گفت
معاویه افضل از چندان با وجودیکه عمر بن عبد العزیز از خلفاء الراشدین
شمرده اند و مناقب فضل و عدل او بروایات صحیحه بصحت رسیده است
والله اعلم **فصل چهارم** در بیان اختلاف مملکت یزید و هلاک
شدن او طبری روایت میکند که چون حسین رضی الله عنه شهید شد
یزید پنداشت که ملک بر قرار شد و منازعت بر طرف گشت
لاکن چون خبر شهادت امام حسین در آفاق منتشر گشت
اکثر بلاد دستار و روم روگردان شدند و از ظلم یزید پلید اعراض نمودند
پس یزید پشیمان شد و تاسف خورد نقلست که در آنوقت
والی مکه و مدینه از دست یزید ولید بن عتبه بود و عبد الله بن الزبیر
در مکه سکونت داشت چون خبر شهادت حضرت حسین در حجاز رسید

اکثر اهل آن از ولید رو گردان شده بعبد الله بن الزبیر بیعت
کردند دران ضمن نوشته یزید رسید که عبد الله بن زبیر را بسته
بشام بفرستد چون نوشته یزید بولید رسید در جواب نوشت
که مرا امکان گرفتن عبد الله بن زبیر نمانده است زیرا که اکثر اهل مدینه بدو
بیعت کردند چون این جواب به یزید رسید هیچ نجنبید بلکه از ترس
اختلال مملکت خاموش کرده نشست چون سال شصت دوم شد
عبد الله بن الزبیر نوشت که ما از خلافت تو انکار نداریم لیکن ولید بن
عتبه مردی احمق شاید بحماقت خود کار تباه کند او را عزل بکن و امیر
دیگر بفرست چون این کتاب بر یزید رسید شاد شد از بی عقلی خود
کار ابن الزبیر را نفهمید ولید بن عتبه را عزل کرد محمد بن عثمان بن ابی سفیان
را فرستاد چون محمد بن عثمان بمدینه رسید دید که اکثر اهل مدینه
از یزید متعرض شده اند و او را نسبت بکفر می کنند پس حیران شد بعد   متعرض
ازان علما مدینه را جمع کرد و گفت می باید که چند کس از فقها بشام روند

و اطوار او را مشاهده نمایند اگر دانند که اهلیت خلافه ندارد
پایند و منکر شوند که بیوجه از خلیفه روی زمین منکر شده اید وجه ندارد پس
اهل مدینه عبد الله بن الزبیر و عبد الله بن حنظله را که هر دو از اتقیا اهل مدینه
بودند سوی یزید فرستادند چون پیش او رسیدند اعزاز
و اکرام فوق الحد با ایشان ورزید چون باز گشتند عبد الله
بن الزبیر را یک لک درم انعام کرد و عبد الله بن حنظله را
پنجاه هزار داد چون بمدینه رسیدند اطوار ناپسندیده و اخلاق
نا مرضیه او را بیان کردند و بر کفر و فسق و شرب او گواهی دادند
و گفتند لاحق له فی امامته پس اهل مدینه چنان کردند که محمد بن
عثمان را و سائر بنی امیه را که در مدینه سکونت داشتند همه
را قید کردند بعد ازان اهل مدینه با امام حسین کردند و علی
بن حسین را عرض خلافت نمودند او بیزار شد و انکار تمام
کرد چون این خبر به یزید رسید گفت این نتیجه مکر عبد الله بن الزبیر است

ومن بر مکر او واقف بودم اکرام ور ولید بن عتبه در مدینه
می بود اهل مدینه برین حرکت قادر نمی شدند و محمد بن عثمان
چون ضعیف بود هیچ نکرده نیز یزید گفت عجب است هزار
کس از بنی امیه همراه محمد بن عثمان بودند و خود تن در حبس دادند و
قتال نکردند پس یزید نعمان بن بشیر انصاری را سوی اهل مدینه
فرستاد و گفت که ایشان را نصیحت بکن و وعظ بکو و نوشت که
علی بن حسین را رحمة الله باد که حق مرا نکاه داشت و بیعت قبول کرد
اگر پیش من بیاید تدارک رعایت آنچه لایق اوست بجا آرم
و جانب بنی امیه که در حبس بودند نوشت چرا قتال نکردید اگر کشته
میشدید بهتر از آن بود که خود را بحبس دادید و حقارت من روا داشتید
الآن جزای شما اینست که شما را نصرت ندهم چون نعمان بن
بشیر با اهل مدینه رسید وعظ او را قبول نکردند پس باز گشت چون
بیزید رسید یزید در غضب شد و لشکر سوی مدینه کشید و امارة

آن لشکر را بمسلم مروی داد و او را گفت که اهل مدینه چون مجاوران
قبر پیغمبر اند علیه السلام اول با ایشان مدارات بکن اگر منقاد
شدند فهو المراد و الا ترا رخصت است که قتل و غارت کنی اما
علی بن حسین را تعرض مکن که وی رعایت من نکاه داشت
بعد از آن بجانب عبید الله نوشت که سبحان الله اول اولاد
پیغمبر علیه السلام بدست من کشانیدی حالا تخریب بیت الله میفرمایی
و عبید الله بجانب یزید نوشت که معذورم مرا مرضها بر سینه
رسیده است تاب سواری ندارم القصه چون خبر مسلم مروی بمدینه
رسید اهل مدینه با یکدیگر گفتند اگر مسلم را بکشیم پس یزید با
جمیع لشکر اهل شام بر سر ما می آید و در مدینه منوره فساد کنند
مصلحت آنست که اسیران را تحلیف مغلظه نماییم که بعد ازین با ما
جنگ نکنند نه بارست نی تدبیر پس جمیع اسیران را تحلیف بایمان مغلظه
نمودند چنانچه ایشان را مخلص دیگر نبود بعد از ان ایشان را گشادند و گذاشتند

انگاه مسلم مروی با لشکر بمدینه رسید و جمیع اساری امیه که
خلاص شدند پیش مسلم مروی رفتند مسلم چون ایشانرا دید گفت چه چیز
خلافت یزید خلل تمام افتاد که اهل حجاز که اشرف البلاد ست
ازوی روگردان شدند اگر اهل سایر البلاد این را بشنوند ایشان
نیز باغی شوند پس مسلم گفت شما از سکان مدینه می باشید مرا
کیفیت جنگ با اهل مدینه نمایند گفت چندان سوگند داده اند
که ازان مخلص نیست و ترا نیز بی ما جنگ کردن مناسب نمی نماید
پس عبد الملک بن مروان درمیان اساری بود گفت من
سوگند نخورده ام و شما را کیفیت جنگ می نمایم مسلم گفت بگو عبد الملک
گفت ترا می باید که بر باب مصر درمیان نخیل نزول کنی و سه روز
در انجا استراحت نمای و علف بگیری روز چهارم انتقال نمود
بر باب الحرة نازل شوید زیرا که دیوار قلعه از جانب باب الحرة ضعیف ست
و مردمی که جانب باب الحره سکونت دارند خانهای ایشان

سنگین کم ست

سنگین کم ست پس آتش پذیر ست ایشان چنان کردند
روز چهارم طبل جنگ زده در مدینه افتادند و جنگی عظیم شد
پس اهل مدینه هزیمت یافتند و لشکر یزید بی مزید سه روز متوالی
مدینه منوره را غارت کردند حتی دست بابنای ام المؤمنین حفصه و
ام سلمه رضی الله عنها که دران حین زنده بودند رسانیدند
و دران روز اطفال اهل مدینه درمیان مسجد نبوی جمع شدند
بر یزید لعن کردند نعلت که لعن یزید ازان روز در آفاق منتشر
شده در رساله واقد و انساب نامه مسطور ست که درین جنگ
چهار هزار و پانصد تن از فرزندان صحابه درمیان مدینه کشته شدند
و آن روز بیست و هشتم ذیحجه سنه ثلث و ستین بود و
چون غره ماه محرم سنه اربع و ستین شد کتاب یزید رسید
که مسلم را حکم ست که اگر از فتح مدینه فارغ شده باشد توجه
بمکه کند و با اهل مکه چنان کند که با اهل مدینه کرده و نیز نوشته بود که

در باب احترام بیت الله و حرم در خیال نیاری لا ان حق
الامارة اعظم من هذا چون مسلم مروی لعنه الله علیه توجه بمکه
معظمه کرد در میان راه بجهنم رفت و حصین ابن نمیر ملعون را
استخلاف نمود زیرا که حکم یزید بی مزید چنین بود که اگر درین لشکر
مسلم مروی را قضای رسد پس حصین ابن نمیر امیر لشکر است
چون حصین ابن نمیر بمکه رسید عبد الله ابن زبیر با لشکر خود
از مکه برآمد و در موضع تنعیم با لشکر حصین رو برو شدند و محاربه
عظیم نمودند چون لشکر حصین زور بود لشکر عبد الله بن الزبیر را
راندند و در شهر مکه درآوردند چون لشکر عبد الله در مکه درآمد
و دروازه قلعه را بستند در آن وقت گرد مکه قلعه نبود پس
حصین بن نمیر محاصره کرد و مدت دو ماه اهل مکه را محاصره بود
لشکر حصین هر روز آتش بمنجنیق می زدند حتی اکثر عمارات مکه
و استار خانه مبارکه اکثر اساطین حرم سوخته شد زیرا که در آن

وقت اساطین

وقت اساطین چوبین بود چون از محاصره اهل مکه دو ماه
گذشت یزید بن معاویه هلاک شد و خبر هلاک او اول در
مکه رسید بلشکر حصین بن نمیر هنوز نرسید پس عبد الله بن
منادی زبیر منادی را فرمود که بالای قلعه برآمده ندا کند یا اهل الشام
ان کافر الذی بعثکم قد هلک پس لشکر حصین بیکدیگر گفتند چه
می باید کرد حصین گفت صبر کنید ابن الزبیر مکار است شاید
مکری انگیخته باشد همان روز پیک رسید و خبر تحقیق هلاک
یزید آورد پس حصین بن نمیر لشکر خود را امر بارتحال
نمود و سوی عبد الله کس فرستاد که اگر در بطحا بیرون آیی
بتو سخنی دارم عبد الله بن الزبیر بیرون آمد حصین در گوش عبد الله
گفت مرا خبر رسید که پسر یزید معاویه نام خلیفه شده است و او
لیاقت ندارد امروز تو احق تری با مامت اگر همراه من بیایی در
تمام اهل شام را مطیع تو گردانم پس عبد الله با آواز بلند گفت لا

بقولک ولا اجي بلاد الشام بلا طابهم بر ما را اهل المدينه پس حسين
گفت يا ابن الزبير قبل ازين ميدانستم که تو عقل داري اما الکنون
يقيناً معلوم شد که باين سبکي خلافت نخواهي يافت پس حصين
بن نمير با لشکر خود بازگشت چون بنزديک مدينه رسيدند و نزول
کردند مردم علف فروش علف آوردند در ميان ايشان جواني صاحب
جمال با وقار و ورع آثار مشتري بر علف دارد حصين چون
او را ديد گفت يا شاب علف ميفروشي گفت من علف نمي فروشم
لاکن بغرض لشکر آمده ام و اگر کسي ثمن نداشته باشد او را
پاره علف بي بها دهم حصين گفت من انت گفت انا علي بن
الحسين بن علي بن ابيطالب حصين گفت الله اکبر من ترا ميطلبيدم
گفت براي چه گفت خبر داري که يزيد مرده است دنيا ازو
خالي شد و امامت حق شما است و غير از شما کسي سزاوار نيست
من بيا که تمام اهل شام را مطيع تو گردانم و اهل شام را مطيع تو

116 گردانم و اهل شام را مثل اهل عراق خيال مکن اگر بيائي تمام
اهل شام با تو بيعت کنند بعد ازان هرگز نخواهند شکست
علي رضي الله عنه فرمودند رب الله ان اقبل هذا الامر ابداً پس
شتر خود را نشاند و نصف علف بحصين داد **نقلست** که علي رضي
الله عنه دران زمان حصين را نيک مي شناخت که در مجاز
پدر مرحوم او بود و در خون او شريک بود **طبري** روايت ميکند
که وقتي که يزيد جان داد بر بالين او چنگ و قاروره پر شراب
يافتند و کسانيکه او را غسل دادند روايت کرده اند و گفتند
خوردند که در وقت غسل از دهان او بوي خمر مي آمد هلاک او
پانزدهم شهر ربيع الاول سنه اربع و ستين بود و عمر او سي و
سال بود عليه اللعنه و دو پسر داشت کلان ايشان معاويه
بعد خالد و کنيته يزيد ابو خالد بوده والله اعلم **خاتمه** در
بيان انتقام کشيدن مختار ثقفي از قاتلان حسين رضي الله عنه

و مدت ملک او سه سال و هشت ماه بود [?]

طبری روایت میکند که جماعتی از اهل کوفه که با مسلم بن عقیل برای
حسین رضی الله عنه بیعت کرده بودند و چون مسلم بن عقیل قتل هانی
بن عروه برخواست و برا عبید الله بن زیاد قتال کرد
بعضی از انجماعت با مسلم بن عقیل مرافعه کرده بودند بسنگ و
بچوب جنگ کرده بودند چنانچه بالا گذشت بعض دیگر از
ایشان چون لشکر عبید الله غلبه تمام یافت درخانهای خود
نشستند و با هیچکس جنگ نکردند اما در هم و غم ان بودند
که اگر گاهی قدرت یابند از قاتلان مسلم بن عقیل انتقام
بکشند بعد از ان چون حسین رضی الله عنه شهید شد آن جماعت
پشیمان تر شدند و بر ترک قتال تاسف خوردند و بهم قرار دادند
که خون مسلم و خون امام حسین رضی الله عنه البته بطلبیم و آن
در گردن ما مانده است هرگاه که قدرت یابیم کار خود خواهیم
کرد و خود را شیعه نام نهادند و معنی شیعه از ایشانست و ظهور اهل

اصل شیعه از ایشانست و یکمرد دران جماعت عاقل و
عالم صاحب تدبیر بود نام سلیمان بن صرد او را امیر خود ساختند و
گفتند هرگاه قادر شویم و بطلب خون حسین برخیزیم از میان سلیمان
بن صرد را امیر خود ساختند و هر جا که قرابات داشتند آنجا نوشتهای
خود را فرستادند و خویشان خود را هم از جا بجا طلب کردند و در
کوفه جمع ساختند حتی لشکر بسیار بهم رسانیدند و منتظر وقتی
نشستند و زنها و قبیله خود را از مردان و زنان بانواع احسان راضی
میساختند و از ایشان التماس دعا مینمودند و میگفتند که
دعا کنید که حق سبحانه و تعالی ما را آنمقدار قوت روزی گرداند
که کسانی که در قتل حسین شریک بودند ایشانرا بکشیم
اخر الامر چون یزید هلاک شد پسر او معاویه در خلافت نشست و خود را
زود عزل کرد زیرا که او صالح و پرهیزکار بود شیخ ابن حجر مکی
رحمة الله در صواعق آورده است که معاویه بن یزید چون بعد از

پدرش مردم را بار نداد بعد از چهل روز از خانه برآمد و در جامع
دمشق رفت و جمله ارکان دولت را و علماء شهر و سایر مردم را
~~در جامع دمشق رفت و جمله~~ ارکان در جامع جمع نمود و خود
بالای منبر برآمد و گفت ایها الناس بدانید که جد من معاویه
بن سفیان صاحب پیغمبر علیه السلام و کاتب الوحی بود لاکن
از اجتهاد وی خطا بر آمده و دعا کنید که حق سبحانه و تعالی از وی عفو
کند بعد از آن تقصیر کبیر از دست او برآمد که امر خلافت را به پدر من
سپرد و او لایق خلافت نبود زیرا که با وجود افاضل خود را خلیفه
ساخته بود آخر الامر از دست او گناهی افتاد که غفران آن در
مشیت است و بدانید که من نفس خود را اعزال کرده ام
هر کرا خواهید بسازید پس از منبر فرود آمد بعد از ان مروان
حکم را خلیفه ساختند و با او بیعت کردند و بعد نه ماه مروان مرد و پسر
او عبد الملک بن مروان نشست در انوقت عبد الله بن الزبیر لشکر
عظیم بعراق

۱۱۸

عظیم بعراق فرستاد و مملکت کوفه و بصره و حجاز آن بدست
آورد و عبید الله بن زیاد از کوفه و بصره گریخت و بشام رفت
و عبد الله بن زبیر بحکم ابن الزبیر در کوفه نشست آنگاه جماعه شیعه
در جنبش شدند و سلیمان بن صرد را گفتند جاء وقت الخروج
فلا ینبغی الجلوس فی البیوت یعنی وقت برآمدن ما رسید
پس نباید مرا که در خانه های نشینیم سلیمان گفت اصبروا ایاما یعنی چند
روز صبر کنید و مختار بن عبید الله الثقفی نیز در ان جماعت بوده
او مردی دلیر و صاحب تدبیر بوده و پدر او عبید الله ثقفی از جمله
اصحاب امیر المومنین عمر بود و امیر المومنین عمر رضی الله عنه او را بلشکری
که بخراسان فرستاده بود عبید الله ثقفی را امیر ان لشکر ساخته
بود القصه چون سلیمان ابن صرد بالفعل اجابت نکرد مختار
بن عبید الله گفت سلیمان مردی پیر و از قوت مانده است هیچ
در نفس خود قدرت نمی بیند شما را امر بصبر فرماید و این امر درین وقت

تاخیر نمی طلبم می باید که امارت سلیمان را گذاریم و در مطلوب خود
بکوشیم گفت شد صدقت یا مختار و من بعد امیر ما توئی از تبعه
ابن صرد بیزاریم آنگاه با مختار بیعت کردند نقلست که مردم در حق
مختار تهمت می بردند که امیر المؤمنین حسن بن علی را کارد که
در مداین به پهلوی مبارک زده بود و این کار انکار میکرد آخر الامر
چون مسلم بن عقیل در کوفه رسید اول کسی که برای حسین
رضی الله عنه با مسلم بیعت کرده بود مختار بوده بعد ازان
تهمت مذکوره از وی دور شد و همه کس او را اهل بیت میگفتند
القصه چون اهل شیعه با مختار بیعت کردند باهم مصلحت نمودند
که اول می باید که عبید الله زیاد را بکشیم که خون حسین رضی الله
عنه بعد از یزید در گردن اوست بیک توجه بشام نمودند چون خبر توجه
ایشان بر عبد الملک بن مروان رسید لشکری عظیم در مقابل ایشان
فرستاد پس در موضع عین الورده هر دو لشکر مقابل شدند

و محاربه عظیم

و محاربه عظیم شد یازده روز پیوسته قتال بود آخر الامر لشکر
شیعه هزیمت یافتند و گریخته باز بکوفه آمدند چون خبر خروج ایشان
و باز هزیمت یافتن ایشان بمکه رسید عبد الله بن زبیر سوی
عبد الله بن یزید بکوفه بحکم او حاکم بود نوشت که مختار ثقفی را حبس کند زیرا که
او مذهب علی حده انشا کرده است چون کتاب عبد الله بن زبیر
رسید فی الحال مختار را گرفت و حبس کرد و مختار
در حالت حبس بجانب جماعه شیعه کس فرستاد و گفت زنهار ترک جهاد
ندهید و اگر بفضل خداوند تعالی من ازین بند خلاص یابم
شما را نخواهم گذاشت و از طلب خون حسین نخواهم ماند بعد از
چند روز جماعه شیعه سوی مختار کس فرستادند و گفتند اگر
گوئی جمعیت کرده بیاییم زندان را بشکنیم و ترا خلاص کنیم مختار
گفت امروز اگرچه مرا ازین بند بر آرید فایده نیست زیرا که شوکت زیاده
شود نقلست که خواهر مختار رحمه الله زن عبد الله بن عمر بن الخطاب

رضی الله عنه بود چون مختار در حبس دیر کشید جانب ابن عمر
نوشت که سفارش خلاص من به عبد الله بن زید بنویسید
که مرا از بند خلاص کند پس ابن عمر رضی الله عنه سوی عبد الله
بن زید امیر کوفه سفارش نوشت عبد الله بن زید چون کتاب
ابن عمر دید بوسید و بر چشم نهاد زیرا که ابن عمر در آن وقت مقتدا
خلق بوده پس عبد الله زید مختار را گفت یا مختار کتاب ابن عمر
در سفارش تو خوش آمده لکن حق امیر المؤمنین عبد الله بن الزبیر
بر من گران است آری ترا جهت فتنه بند فرموده اند اگر مرا کفیل
دهی که بعد ازین فتنه نکنی من ترا خلاص کنم پس مختار کفیل بدو
داد و از بند خلاص شد و با جماعت پیوست چون سال شصت
ششم شد ابن الزبیر عبد الله بن زید را از کوفه عزل کرد و ابو مطیع
را فرستاد تا آنکه ابو مطیع بکوفه برسید اکثر خلق کوفه با مختار بیعت
کردند و در عزم جهاد با وی شریک شدند چون ابو مطیع بکوفه

رسید یکمرد ایاس نام ابن مضارب ابو مطیع سوی مختار کس طلب
فرستاد مختار بفراست دانست که برای چه طلب کرده به تکلف
لرزید و گفت مرا تپ عارض شده طالب را گفت که
عذر من از امیر بخواه که چنین حال دارم چون شب شد مختار
اهل بیعت خود را در خانه خود طلب نمود چون جمع شدند قرار
دادند که ابو مطیع را بکشیم چون روز شد مختار با لشکر خود طبل جنگ
زده بر سر ابو مطیع تاختند و ابو مطیع را مع اتباع او کشتند
و شهر کوفه در قبض مختار شد چون خبر به بصره رسید امیر
بصره از خوف جان گریخت پس بصره نیز در قبض مختار افتاد و
و اکثر بلاد عراق را در عرض چند روز بدست آورد و بعد
از آن کسان خود را ببلاد عراق گماشت که کسانیکه روز محاربه
امام حسین حاضر بودند بجستند و بیاورند در آن وقت عمر سعد
و شمر ذی الجوشن و اتباع ایشان در کوفه بودند که

تا انوقت ازان چهار هزار کس که در لشکر عمر بن سعد در
حرب کربلا حاضر بودند هیچکس نمرده بود واصحاب مختار در کوفه
وبصره ونواحی آن چنان التقاط نمودند که آن چهار هزار کس
را در عرض چند روز جمع کرده پیش مختار حاضر ساختند
پس مختار انها را بانواع عقوبت قتل فرموده سرهای انها را
بمدینه فرستاد وبجانب محمد حنیفه پسر امیر المومنین علی رضی الله
عنه که دران حین در مدینه بود نوشت که این سرهای در مدینه
منوره چند روز تعلیق فرمایند محمد حنیفه چون کتاب مختار را
دید فرمود امرکم به ولا اصنع **نقلست** که مختار وجماعت شیعه
در جهاد دعوی میکردند که ما را محمد حنیفه فرموده است که چنین
کنید **القصه** بعده کسان مختار سرهای ملاعین را در کنگرهای
قلعه مدینه یک روز آویخته اند بعده کشیده در آتش سوختند
والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب هذا آخر ما اه

[illegible] ١٥

الا بعین الاصلاح
و ان ینظر و الا فیهم [illegible]

تسویده فی هذا الاوراق والمامول من القادر الخلاق
ان یوفق بفضله اخوان الزمان لاصلاح ما وقع فیه من الخطا
والنسیان وتصفیة صدایه بصیقل الاصلاح ویزیلوا فیه من الخبط
والخلل لان الانسان محل النسیان والزلل فوالله
ما اردت فیه الا ما نقریه منقار بنانی من اکداس المحققین
وما حصدته بداس عنی من مزارع المدققین وما اخترعته وما
تلقا نفسی والله اعلم بما کان فیه من تصرف نفسی وهو حسبی
ونعم المعین جابر الکسر اغفر لمن جبر ویا مغنی الفقیر لا تعن من
کسر قد فرغت من نقله من السواد الی البیاض ضحوة الخمیس السابع
من شهر رمضان المبارک سنه سبع ثمانین الف اثنین
مایه الحمد لله اولا وآخره وظاهرا وباطنا والصلوة والسلام
علی سیدنا محمد واله
دائما وسرمدا

٦	١	٨
٧	٥	٣
٢	٩	٤

کتاب نزهت الارو...

جلد اوراق یکصد ...

ملاحظه شد جمعه سی و یک خرداد ماه ... ۱۳۲۴

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین علی کل حال وفی کل حین والصلوة والسلام
علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین قال سیدنا ومولانا الشیخ الاجل
والامام الاکمل مرشد الانام فی الایام نتیجة الکرام ولعظام سلالة النبوة خلاصة
المصطفویه محیی السنه ماحی البدعة رکن الحق والدین حسین بن العالم ابن
ابی الحسین الحسنی قدس الله روحه واوصل الینا فتوحه ونور الله مرقده و
مضجعه آمین رب العالمین **نظم** بتوفیقش چو دیدم روشن آواز ❁ سخن را
هم بنامش کردم آغاز ❁ بگوای مرغ زیرک حمد مولی ❁ که هست اورا
سپاس ومنت اولی ❁ سپاس بی‌قیاس ومدحهای بی‌منتهای ملکی را

که ملکش بی‌انبازست ودرگاه لطفش درگاه وبیگاه بر در بستگان او
باز است قدیمی که پیک نیک فکر ووهم در دایره قدمش قدم ره نهاد
حکیمی که حاکم محکم رای عقل در محکمه قضایش دم نزده رحیمی که نسیم لطفش
هر بی برگی را در بر گرفته کریمی که قبول فضلش هر شاخ شکسته را بار دارد
صانعی که انگشت ارادتش نه چرخ را بی پای در چرخ آورده بدیعی که
دست مشیتش چهار طبع مختلفه را بی پنجه بر هم تافت **نظم** یگانه کردگار
پست وبالا ❁ نه او جسم ونه او جوهر تعالی ❁ طبایع گرچه باشد ظلمت ونور ❁
همه الله ربی گفته از دور ❁ از واندیشه را دلریش مانده ❁ یقین هم در گمان
خویش مانده ❁ کمالش روی هر اندیشه بست ❁ خرد را پشت زرین
اندیشه بشکست ❁ چو اینجا بیخودی می‌آورد جوشش ❁ عبارت را اشارت
گفت خاموش ❁ اشارت هم نهایت اقتضا کرد ❁ کسی کو دم زند اینجا خطا کرد ❁
بی عیبی که در غیب وشهادت بی ارادت او شی نیست بی مثلی که شکل وصف
همه واصفان در حضرت او دیگر شی نیست ❁ به پیش مردم نادیده این سخن

٣

شئی نیست * که غیر دلبر ما در جهان دگر شئی نیست * مکان ندارد که گوئی اورا
زمان و مکان بست است بر عقل اینجا کمتر از طفل بمکان است **نظم** اگه از چون بشتن
چو نیست چنین * چه خبر دارد از چنان و چنین * او همین است گر بجان نگری *
ای هوائی باب و خاک ببین * نور حق را بدیده پاک نگر * نتوان دیدنش
بدان بدین * عالمی که علم قدیمش بر دائره جزو و کل محیط است لطیفی که لطف
عمیمش بر دامن خار و گل بسیط است جانور را در دل سنگ نوازش از اثر رحمت
اوست و سنگ را در دل جانور گذارش از آیت قدرت اوست گاه نسیم
لطفش از نسیب و نار باغی را صباغی کند گاه سموم قهرش از آسیب نار باغی
را دباغی دهد مهندس حکمتش در ربع مسکون رقم تغیر بتدبیر او کشد نقاش
قدرت بر فرش بوقلمون بقلم تصور بتقدیر او راند گاه از سحاب نیسانی شاخ
نیستانی را شکر بی دهد گاه از ریاح ربیعی برگ ریاحین را سرخروی
بخشد و قدرتش را در هر باب قوتی است بی واسطه آلت حکمتش در هر فصل
صنعی است بی شائبه علت **نظم** ز باد و خاک و ان صنع پاکش نگر *

٤

روان کرد بر روی برگ آب ترب * ز نقره همون بسته هنگام دی * کمر بر میان
همه چوب و نی * دگر باره نازان عروس چمن * هم از لطف او گفتگو همچو
من * نسیم بهار و سموم تموز * خرد را دلیل است روشن چو روز *
ای آنکه طاق هفت را گذر بر زبر تو وای نه طاق خضری چون یک حلقه
بر در تو ای خار و گل را از کرمت آب در جوی ای جزو و کل را از نظرت رنگ و
روی زندی ای شمال عفوت عذر پذیر هر بی عذری وای برات رحمت
عیدی بخش هر بی قدری ای رقم هستی کشیده بر بالا و پست وای قلم هستی
رانده بر هشیار و مست **نظم** ای همه توجه گویمت گر همگان هنری * هم
بیان هست بسته هم ز نشان منتهی * قوت فکر دم بدم موی بموی زده قدم *
یکسر موی پیش کم از تو نیافت آگهی * قومی را اندیشه بخود رسیدگان بود بند
که رسیدند جماعتی را نشان پریشان فراهم آمد پنداشتند که بدیدند چون گروهی را
فکر بخود رفت پنداشتند که راهی رفته اند چون همه را حکایت پرسیدند
یقین شد که نارسیده اند درین خیال بیتی موافق حال یاد آمد **رباعی** در راه

تو فکر بجائی نرسید کانجا من و فکر نشان نیست پدید من کیستم در راه
تو کو فکر کجا حقا که خیال است همه گفت و شنید الهی بلقین عقل ما همه خود
نمائی بود و هرچه عنکبوت فکر ما بافت هوائی بود ثبات و نفی عقل بی تشبیه و
تعطیل نیست لا یعلم تاویله الا الله بر هیچ ذره نیست که خورشید را یافت
نظم ای بوصفت بیان ما همه هیچ همه آن تو آن ما همه هیچ بی من تو توئی
چنانکه توئی بی نشانا نشان ما همه هیچ ما بکنه حقیقت نرسیم ای یقین
و گمان ما همه هیچ هرچه بینند خیال ما همه نقص هرچه گوید زبان ما
همه هیچ ای حسنی چو اوست فاش نهان آشکارا نهان ما همه هیچ الهی کلام
کلیم تست سبحانک انی تبت الیک و ندای ندیم تست لا احصی ثناء علیک ما
مفلسان بی لسان این عقده را در چه محل حل کنیم با خود درین دایره
بکدام قدم دم زنیم ای در سرادق لم یزلی بفردانیت نبیه الله معروف و ای
بر سریر لایزالی بوحدانیت موصوف ای صدای ملکوت قل اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء

وتذل من

۱۲۴

وتذل من تشاء ندای ای جبروت کل شی هالک الا وجهه ای برقع جمالت الکبریا
ردائی و ای عرصه جلالت لا یسعنی ارضی و سمائی ای بی همه از کمال
بی نیازی وی با همه از غایت بنده نوازی نظم ز حد لامکان تا خاک تیره
همه سر در نقاب با عزیناک یکی از من اگر شستم بهر دست که چشم
حیرت فرو بست تحیر میکند اندر زیر بالا گهی در کنه لا که سوی الا درین معنی دلم چندانکه
بشتافت میان لا و الا یک الف یافت چو گردان حرف را با خود شماری
الف را الف دید این طرفه کاری درین حالت که حیرت میزند جوش
ز وحدت سوی کثرت میرود بوش چه بیند دل که هم خود در حجابش
از یمعنی هم ز دو در حسابش ای عطا پاش خطا پوش ای جرم بخش عذر
نیوش و ای جهانبان نهان بین ای پیدا کننده آسمان و زمین ای بی نشان نشان
پریشان نواز و ای یگانه بیگانه کد ای از آنکه از در لطفت هیچکس بیرون نبود و پیرون
هیچکس از در لطفت محزون نبود نظم ای از تو جهان جان پر آشوب فکر
همه در ره تو مغلوب کو فکر کجا و من چه گفتم آید ز حدیث خود شگفتم اسرار ازل

مفهوم چون نیست معلوم ❁ کو علم چه عالم و چه معلوم ❁ آلهی انچه در تحت عبارت کنجید همه اسم
بود و هرچه در میزان طبیعت سنجید همه رسم توای در حریم کبریای منزه از جوهر و
جسم نظم ای دل از تو در مضیق علم و عین ❁ واله و سرکشته بین الاصبعین
ذات پاکت برتر از کیفیت ❁ چون کنم کین جنبش از خاصیت ❁ می‌بود
احببت ان اعرف مرا ❁ ورنه کو اهلیت آن صف مرا ❁ فاذکرونی کر نه فرمودی
مرا ❁ زهره یادش کجا بودی مرا ❁ آلهی کارسازیت برای همه است بی نیازیت ورای
همه است بلعجم از بی نیازیت سنک صفت نابکار سنک از کارسازیت با شیر مردان
یار غار سنک بیدل از نظر لطفت سجاده کشته و دل بی سنک از اثر قهرت
بی جاده کشته ❁ رباعی پشه قهرت آرد از سر رود ❁ تا خورد مغز از سر نمرود ❁ بی
نیازیت چون سر افرازد ❁ کرم زاید ز طعمه ها سازد ❁ در نعت سید المرسلین
و خاتم النبیین شفیع المذنبین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بعد از حمد خالق
و درود و درود نامحدود و ثنای نامعدود بر آن محبوب عاقبت محمود باد کین سیمرغ
قاف قدس و آن شهباز فضای انس آن صاحب صدر مسند کنت نبیا و آدم بین

الّا والطين

الما والطین و آن نازنین چهار بالش ما ارسلناک الا رحمة للعالمین آن
طوطی سخن سرای و ما ینطق عن الهوی آن بلبل بستان سرا سبحان الذی
اسری آن شهباز بلند پرواز انا سید ولد آدم و آن عندلیب روشن اوار
و علمک ما لم تکن تعلم نظم سبب آفرینش آدم ❁ معدن جود و
منبع الطاف ❁ شرف دودمان آل قصی ❁ نافه سر مهر عبد مناف ❁
زد بانش فلک شبی معراج ❁ دید بانش ملک بروز مصاف ❁ همچو ناش
ستوده بود او صاف ❁ آن ندیم خاص الخاص قال النبی صلی الله علیه و سلم ابیت عند ربی
یطعمنی و یسقینی آن برید صاحب اخلاص تنام عینی و لا ینام قلبی و انک لعلی
سوکند نیست بجان و سر او ان عفاک الله عنک پسندیست که دستور جان
او آن که واللیل اذا یغشی قسمست بموی مشکبارش و آنکه والنهار اذا تجلی
قسمست از زنک رخسارش نظم رسول مشرق و مغرب امام انس و ملک ❁
که بر بساط شرف شهسوار کونینست ❁ زهی بلند مکانی که در صف دعوی ❁ همه نشانه
او قلب قاب قوسینست ❁ فتح نامه همتش کارخانه کسری طاق کسری افکنده و دو بد

رسالتش قصر قیصر را در هم شکسته که برای معجز دشمن بدرای بدر کمال

را بانکشت دو نیم کرده کاه بجنگ بد روشمن ناقص تمام شده فریره فرسای

و قدم فرقد سای او کارخانه نه فلک زیر پای کرده و دست ابر آسای او روز نامه

حاتم طی را طی ساخته دریا در پیش کفش همچو کف پیش دریا خوار آمده آفتاب در پیش

نظرش همچو نظر در پیش آفتاب خیره مانده **نظم** صدر عالم آفتاب شرع دین

قدر او را عرش اعظم چون زمین ٭ یک پیاده در رکابش عقل کل ٭ یک سواره

در رهش روح الامین ٭ در ازل منشور او فخر البشر ٭ تا ابد طغرا اش ختم

المرسلین ٭ من چه گویم مدح او جبار گفت ٭ وصف پاکش رحمة للعالمین ٭ آنکه

در پیش چشم پیش زر عین خود کلوخ سنگ ندید و آنکه در پیش دستش مال صامت بکفش آمد

آمده که چون نیزه طعن دشمنان اکر بست گه چون تیغ ابدار جواب خصم زبان را

میکشاد و قلم دو زبان را دست بوس او دست نداد تا هیچ حرف را انگشت

حرف او همه نا شد و تیغ بگردش دست بنا قفا ز قلم بیکرد و قلم میکرد تا هیچکس پای از

خط او بیرون ننهد چون تیغ همگی خود را باو در میان نهاد از دست او بر سر آمد قلم

از دست

از دست او گوشه گرفت از آن بسر در آمد **مثنوی** قلم بر خط او چو ننهاد سر ٭ از آن

آن روز زرد پیمار شد ٭ چو آن دولتش دستگیری نکرد ٭ سیه روی گشت و نگونسار

شد ٭ وجودش عالم حلم را کوه راسخ بود اما عجب کوهی که در غار در آمد طلوعش ظلمت

کفر را صبح صادق بود اما صبحی که در شام و سیدان خلاصه عنصر لوی غالب که لوای

دولتش همیشه غالب آمد اگر چه اول پدر ابو طالب آخر پدر بر سر طالب آمد **نظم** میان

بخدمت شرع عشق بجان و دل در بست ٭ بدولتش مکر از دوزخ نجات بود ٭

که کدخدای بهشت و شفیع محشر اوست ٭ اگر بصدق نیائی چگونه جات بود ٭ صد هزار

تحفه تحیات نثار ارواح مطهره و مرقد معطر او و لا د ازواج مکرم و اصحاب و احباب

محتشم و اتباع محترم او باد که هر یک ستاره اوج سروری و ستاره برج

مهتری اند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم واهتدیتم **در صفت و منقبت امیر المومنین**

ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه علی الخصوص و الخلوص یار مخصوص منا اخبار

ثانی اثنین اذهما فی الغار و آن سر حلقه جمیع مهاجر و انصار آن محرم اسرار نبوی

آن مهبط انوار مصطفوی آن قافله سالار قد افلح المومنون آن جیش صاحبان چند

11

جندنا لهم الغالبون آن کلیم صفت در کلیم تجرید و آن خلیل سیرت در خلوت
تفرید مثنوی آن محرم راز آسمانی ◦ آن محرم کعبه معانی ◦ آن همدم
خاص ثانی اثنین ◦ آن خواجه چارسوی کونین ◦ در مسند حکم میر اعدل ◦ در امر عهد
امام اول ◦ صدیق طریق استقامت ◦ سالوک معارج کرامت ◦ صاحب
قدم مقام تجرید ◦ سر دفتر جمله اهل توحید ◦ او را قدم از دم یقین بود ◦
زان پیشرو و پیشوای دین بود در جمع مقربان صادق ◦ حقا که جز او نبود سابق ◦
در صفت منقبت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بران ستایش
عرب و استائش بطحا و حرم آن مظهر صدق و صیانت و آن معمارهٔ قصور
شرع و دیانت آن بانی قاعده جهانبانی آن تخت خلافت را سلیمان ثانی
مثنوی چو بر تخت خلافت رفته فاروق ◦ شد اعلام هدا را سر بعیوق ◦ ز صدق
ار چه عالم زیب و فر یافت ◦ خود از عدل عمر دگر یافت ◦ سپه سالار دین
کز رای عالی ◦ جهان را داشت از بیداد خالی ◦ چنان بنیاد ظلم از بیخ بر کند ◦
که گرگ از نهیبش دامن در سر افکند ◦ زهی روشن دلی صاحب سکینه ◦ که بنمود [illegible]

12

در مدینه ◦ عروس مملکت گم کرده شورا ◦ از ان شد در جهان این کار شورا
در صفت منقبت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه و بران امام
معصوم و محترم و مرحوم و آن صاحب جیش و نصرت آن واسطه عیش و
عشرت آن قدوه اصحاب علم و آن قبله ارباب حلم مثنوی زهی بر سپهر
شرف کوکبی ◦ که بودش همی یاد اختر قران ◦ همه قول او همچو فعلش صواب ◦
همه جود او چون حیا بیکران ◦ نه در کار دین بود رایش سبک ◦ نه از بار
کس گشت طبعش گران ◦ جهان سخا صوفی پاکرو ◦ امام زمین و امام زمان ◦
چو از صبغة الله شده سرخرو ◦ بمعنی سیه گشت روی جهان ◦ در صفت
منقبت امیر المومنین قدوة الواصلین علی ابن ابیطالب رضی الله تعالی عنه
و بران سرور مطلبی ابن عم نبی آن اصل شجره ولایت و آن فرع ثمره
نهایت آنکه بی او مدینه علم را در نمی یابست و آنکه با و حصر دین را هیچ در نمی یابست مردی
که در هیچجا هیچ روی پشت نداد و شیری که در هیچ جا هیچ پشت بعدو
نیاورد و آن پردلی که بیک نعره لشکر را دو پاره می شکست آن صف دریا

[illegible]

مثنوي شیر یزدان کر نهیب خنجرش ۞ خصم را بفشرد خون در حنجره ۞ بود ازان

او پیش از اجل ۞ جان دشمن در غریو غرغره ۞ او ست قلب لشکر اسلام زان ۞

مهر دین بی مهر او نا مدبره ۞ بر فراز قدر عالی منظرش ۞ می نکویم آسمان را کنکره ۞

چون بکم آید نقطه موهوم شد ۞ در محیط مرکزش نه دایره ۞ مناجات ملکا پادشاها زبان

ما را هرچه زبان ماست خاموش کن بر دل ما هرچه سبب ذل ماست فراموش کردان

قالب ما را توفیق هدایت کرداری ده قلب ما را از تلقین عنایت کفتاری بخش نوری

ده که ظلمت آب و کل را بباد بر دهد حضوری بخش که از فضولی جان و تن

باز رهم علمی که عطا کرده بعمل رسان یقینی که ره نموده بامل برسان مثنوی ای

کار همه ز تو فراهم ۞ چون مرهم جمله را امر اهم ۞ زان پیش که بندم آرزویم ۞ از

روی کرم ده آرزویم ۞ خلوتی ده که انجا ما و من نکنجد سلوتی ده که دو عالم بیک جو

نسنجد شناسایی بخش پی پندار معرفت آشنایی ده بخیال محبت در مجلس الست

نشاطی کرم نمایی بر بساط قرب انبساط کرامت فرمای مثنوی خرد سر رشته

کم کرد از تحیر ۞ یقینی ده مرا او را بی تغیر ۞ فضولی میکند نفس بد اندیش ۞ تو دانایی

که مجروحم ازین ریش ۞ دلم را از غم خود شادیی ده ۞ بخویش از بند غم آزادیی ده ۞

درون را بی تمنائی برون دار ۞ به آمده نمی کویم که چون دار ۞ وقتی ده که اندوه کذشته

نخورم حالتی ده که رنج آمده نه برم بغرور وقت حال ما را مغرور مکن بکمان نزدیکی ما را

دور مفکن کرهی که نفس نهاد بکشای راحتی که روح خند دبفزای مثنوی ای

خالق خلق عالم الغیب ۞ ما ایم و دمی و عالم عیب ۞ ای از نظر تو کار ما راست ۞

آراسته تو هرچه ما راست ۞ عذری همه ما لطف تو پذیرد ۞ کس انکه تو از بدی رد ۞

رحم آر که جمله بی نوایم ۞ سرمایه امید و بیم داریم ۞ بی خمار تشبیه و تعطیل دم توحید روزی

کن بی شمار نفی و اثبات قدم تجرید ارزانی دار شکستگی ما را باعتقاد درست پیوند کن

آلودکی ما را بیقین خالص بدل کردان غفلتی که از ما رفت بر ما مکیر عذری که از ما آید در پذیر

نفس ما را بنفس برادری ده و دم ما را بقدم برابری بخش نظم دم تقدم فراغی ده

ازین درد و غم فردای دی تا کی خورد تا توان باش اندر دلم تخم سعادت ۞ بکن بنیاد

رسم و بیخ عادت ۞ الهی این آنم مکذار کرم داغ تست اکرچه من باغم کرم در باغ

تست میدانی که نفس اماره عاصی آلوده معاصی است ارتکاب مناهیش نامناسب است

امید واثق است اگرچه طاعت نیست عزیمت صادق است اگرچه استطاعت نیست
اندیشه را پای گُند است و زبان لال تقصیر از عاجزی نه از ملال این ضعیف میگوید
نظم اگر کار یک خس بسامان رسد ❁ ز دریای رحمت چه نقصان رسد ❁ امید مرا
قاعده محکم است ❁ اگرچه بدی پیش نیکی کم است ❁ بسی نفس اماره اواره گشت
نپرسی یکی انکه بر من گذشت ❁ بر اسب هوا اگرچه تازنده ام ❁ دلم را توئی قبله تا زنده ام
تهی دست بی ثمره ام همچو بید ❁ خدایا بفضل تو دارم امید ❁ ز دریای رحمت چه نقصان شود
اگر بنده غرق غفران شود ❁ فصل اول در مبدا سلوک و هی ثمان عشرون
فصل دوم در معرفت سلوک فصل سوم در مقامات سالک فصل چهارم در
نصیحت سالک فصل پنجم در بدو خلقت فصل ششم در بیان وحدت
فصل هفتم در تجرید سالک فصل هشتم در قاعده طریقت فصل نهم در کمال استغنا
فصل دهم در بدو فطرت فصل یازدهم در اختلافات حالات فصل دوازدهم
در بیان دل فصل سیزدهم در تصفیه دل فصل چهاردهم در دیباچه عشق فصل پانزدهم
در حقایق عشق فصل شانزدهم در حیرت عاشق فصل هفدهم در معرفت نفس فصل هژدهم

در مخا

در مخاطبه نفس فصل نوزدهم در بیان معاملات فصل بیستم در جد و اجتهاد فصل
بیست یکم در صحبت و متابعت فصل بیست دوم در ترک خلق فصل بیست سوم در صبر
و تسلیم فصل بیست چهارم در کشف معانی فصل بیست پنجم در ارشاد و انتباه فصل بیست
ششم در اشاره اهل طریقت فصل بیست هفتم در نهایت این طریقت فصل بیست هشتم
در ختم کتاب فصل اول در مبدا سلوک الهی انچه سعی است که سرمایه در سر
ان کردیم این چه تمناست که کار بر خود تبه کردیم آن چه طوفان است که
از تنور ما بر جوشید این چه خمار است که عقل ما بپوشید ان چه خار است که در دامن
ما اویخت و این چه باد است که گرد از ما برانگیخت مثنوی ای غم همه سوی من
عنان تافته ❁ ما ناکه مرا زبون تیره یافته ❁ از روز مرا دو چشم تو سرخ نموده تبه
برگو که گلیم من سیه بافته ❁ ساکنان ملک و ملکوت از غایت غیرت در این
حیرت که ما للتراب و رب الارباب چه توان کرد که محمود را با صد هزار
خدم و حشم نظر بر ایاز بود بنگر که ایاز را به نسبت او چه برگ و ساز بود مثنوی اگر
پادشه بر در پیره زن ❁ نشیند تو ای خواجه سبلت مکن ❁ چرا در جهان افتد این بانگ شوم

بخود

١٧

سلیمان اگر گشت مهمان مور • ودین حال اگر من بر آشفته‌ام • ملامت مکن نه بخود در قیام
تخم حیرت در گل فشانده واین معرفتست نهال محبت در دل نشانده که این ظلوم
جهول را بار امانت بر سر ما این همه طعن قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها خوشتر
بیت درهجر تو من بکشم این بار گران • ای دوست بر طاقت سرمائی نیست
عقل معروف ازین ولایت معزول ماضی و مستقبل درین حال مجهول بر ساحل دریا
نمی پدید آمده که علم ازان غرق شده در بیابان سمومی وزیده که معلوم ازان
حرف گشته مثنوی تو آن مرغی که عالم دانه تست • همه معلوم علم افسانه تست
عجائب قصه مشکل حدیثی • که عقل از زیرکی دیوانه تست • تو ای غافل ازان هنگام کشتی
همه مجلس حضوری شمع خواهند • ولیکن شمع هم پروانه تست • چو چاه اندر زنخ نکوئی ولیک همه
مگر موئی ازان در شانه تست • ترش روئی مکن با دوست و دشمن • که این شور از
میان خانه تست • کجاست طاقت انکار و گراست زهره انکار دیدن خود
عیب دانستن خود هنر میان هر دو ائینه الیست در و بنگر قطعه تا بهر
چها که همراهست • خنک آنکس که از خود آگاهست • گوهر در میان این سنگست

١٨

یوسفی در میان این چاهست • پس این کوه قرص خورشیدست • زیر این ابر
زهره و ماهست • او در نظر نیست با تو و ترا نفسی است با وی تربیت نظر نگر
نفس را وجودی نه بی او نفس ازان نظر خبری نه عربیه فلولاکم ما عرفنا الهوی • ولولا
الهوی ما عرفناکم • بیت دولتش همنشین بود همه عمر • هر که با تو دمی نشست این دوست
پیر هری میگوید رحمة الله علیه آهی آهی ده که چون بر آید کار هر دو عالم بر آید شیخ
شبلی قدس الله سره گوید شعر طوبی لمن کان له فی عمره نفس فی نفس نظم زندم تن
مرا شراب و شاهد هوس است • نی چشم و دلم منتظر پیش و پس است • مستم نه ز بو شاربلی
مستم خبر • مقصود من از هر دو جهان یک نفس است • نفس رطمنه است که تحمل اثقالکم
الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس باد نیست آتش طبع و آتشی است اب مزاج
هم خرمن سوزد هم عقل که از وجان افروزد مثنوی نزد من هر شب نسیم صبح را
آمد و شدهست • از تو پیغام آورد و زمن برد آرام را • در فصل بهار روان شکفتن
ازهار و روان شدن انهار هیچ نفسی خوشتر و هیچ ناله و لاویزتر از آه
مرغان سحرگاه نیست و آن چندین هزار مرغ که در پیش و پس اند

بحکم آن بکنظر ند که صاحب این نفس اند ثلة من الاولین وقلیل من الآخرین

نظم چرغ و شاهین را نه سودای گل است * زاغ و کرکس را نه بانک بلبل است *

چغد را کنج خراب آمد نصیب * بزم شه را در خور آمد عندلیب * آمد و شد و اسطه

رضای معشوق ست هر کجا نفسی است نظر بران مسبوق است زمانی هواها

قبل ان اعرف الهوا فصادف قلبی خالیا فتمکنا بجهیم و چگونه نظر با نفس اشارتی

است تا نه پنداری که نفس را اشارتی است فما لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون

حدیثا آمد و شد نیست موج دریا را مدام حقیقت این کار بگفتم تمام نصیب کیف

موج چیست سرگردانی مقامات واحوالات همین است گردانی خواسته که شناخته

شوند گفته باید که کد خسته شوند انگاه همه طالب است وهمه مطلوب در آمدن محب و رفتن

محبوب سخن شیخ فرید الدین محمد عطارست رحمة الله علیه بیت بخودی با خود و عشق باز

خیال آب و گل در ره بهانه است * انجا که ازل با ابد پیوند و حقیقت بر مجاز تو می خندد

راهی که تو می پویی نا رفته به و حرفی که تو میگویی نا گفته به طائفه گفته اند که زنده کسی است

از خود مرده است و مرده کسی است که خود را زنده شمرد حکیم سنائی گفته است رحمة الله علیه

بمیر ای

بیت بمیر ای دوست پیش از مرگ خود را زنده گر خواهی * که ادریس از چنین

مردن بهشتی گشت از ما پیش ایضا زنده شو و هر که پیش دوست بمیرد * مرده

ولست انکه هیچ دوست نگیرد وله اگر پیش از اجل یکدم بمیری * در آن یکدم

همه عالم بگیری * فصل دوم در معرفت سلوک محرم این حال را دو حالت روی

دهد سوختن بی تکلف دوم ساختن بی تصرف همین حالت پروانه و موم

موجود است از آن همدم آتش میتوان بود حکایت پروانه با شمع اگرچه

معلوم است اما صفت یکانکی در موم است وصفت موم چیست خود را با آتش

فدا کردن وصفت پروانه چیست خود را پیش آتش فنا کردن در حقیقت اگر هر دو

سوخته اند اما پروانه محب است وموم محبوب مثنوی تحقیق ترا چو موم کرده پس نام

ترا ظلوم کرده پیدا شده در مقام معلوم * پروانه ز آتش آتش از موم * تا موم نگشت

همدم نور * تاب رخ او نگشت مشهور * انجا به قبول خود نشانده است * بالقب

جهول خوانده است وله عجب حالت این عین است بنگر * بصحرا دزد و در خانه برادر

بیت در بام تو چون صداع ملک یافته اند * این گفت بگوی با تو بافته اند * پروانه

عجب این حالت عین است بنگر * بصحرا دزد و در خانه برادر صح

پروانه را گفتند که خود را در آتش مزن که زیان است ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
گفت ایها الناس ولا تنافقوا لن تنالوا البر حتی تنفقوا **بیت** کمال عاشقی پروانه
دارد ه که غیر از سوختن پروانه دارد ه هنوز شمع را در میان جمع نیاورده بودند که در میان
پروانه و موم بواسطه روشنائی آشنائی پدید آمده بود از ان وقت که بر این
نظر داشتند از حال یکدیگر خبر داشتند در ان دیار نظر و یک چندی در حضرت
یار بی زحمت اغیار بسر می بردند و کانت بالفراق لنا اللیالی اسر فناهن بین
یدی الزمان جعلناهن تاریخ اللیالی المشرقی الامان ناگاه **حکایت** آوردن
شمع در میان جمع شمع پروانه دیوانه رسید غیرتی از نهاد او سر بر زد از پا درآمد
دستی بر سر زد و نزدیک موم دوید تا کیفیت احوال خود معلوم کند موم با او در سخن
آمد و گفت **مثنوی** گرچه شه داد خود تمام دهد ه شرط باشد که بار عام دهد
نور خورشید تا ظهور نکرد ه ظلمت شب ز خلق دور نکرد ه پروانه بشکستی را این گران آمد تا بخود
گفت عجب کاریست **مثنوی** چو خود محرم نبودم در غم او ه روا دارم کسی را همدم او
مرا از خویش غیرت بود بسیار ه چگونه بینمش در چشم اغیار ه بعد از ان روی بسوی

موم کرد و گفت ای جوهر گرانمایه و ای اختر بلندپایه و ای مرغ صبح خیزان منبع نور
و ای در عرصه شام چون کوه طور ای ثعبان شکلی که اهل ظلمت را ید بیضا ای
نمای ای سودا زده که از غایه حرارت رگ صفرا کشائی با من بگوی که
اندیشه تو چیست و در دولت سودای کیست موم دانست که پروانه صاحب سکرست
عربده بسیار خواهد کرد از دل نرم نفس گرم برکشید گفت ای شهباز پاک باز
و ای عنقای بلند پرواز عندلیب روشن آواز و ای هزار دستان عجب داستان
و ای مرغ سلیمان تخت و ای پیک سلطان بخت در بدایت چه سرت و چه جوی
پیش از این مگو می و مجوی **نظم** از عدم تا بوجود آمدنم ه سر برآورد این غم از گریبان
پیش از ان کز خود بیابم آگهی ه این حکایت کرد با من همرهی ه نور آتش
سایه بر من افکند ه تلخ شیرینی که او از من بکند ه القصه هنوز خام بودم این سودا می
پختم یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما میگفتم **مثنوی** باد حسرت این گردنه آنچه بود
کاندر ره تو در دامنم آویخته بود ه از دل خبر عشق تو بر سر رسیدم ه خود عشق تو با جان
من آمیخته بود ه ولی اکنون که روی از همه تافته ام در صحبت نور یافته ام ممکن نیست که

که از تو جدا شوم هر کجا خواهد بود مرا از صحبت او گزیر نیست و از خدمت گزیر نه

بیت تا کور شود داغ غم تو دیده بدخواه ٭ زین بیش من و عشق تو کلیت علی العهد

پروانه چون این حکایت از موم شنید و سلیم دلی او بدید با خود گفت از این حیلات

بمزاج وردی پدید آمد بی علاج نظم دریغ این درد را مرهم ندیدم

امید وصل بود آن هم ندیدم ٭ از آن کاری مرا شد سست بنیاد ٭ که عهد دوستان را

محکم ندیدم آخر الامر با خود مقرر کرد که هر آینه از دو کار یکی اختیار می باید کرد

یا دل ز هوای یار برباید برداشت ٭ یا در غم او ترک جان باید گفت ٭ چون

شمع در میان جمع آمد و از دور و نزدیک خود را بخلق نمود و موم از دل چون

باتش ساخته بود از حکایت خود باز پرداخته در مشاهده دوست چنان مشغول

و مستهلک که غیری ندیده در آن حال از غیرتش یاد نیامد بزبان حال میگفت شعر

اذا تشتغل الا هون عنک بشغلهم ٭ جعلت اشتغالی فیک یا منتهی شغلی ٭ پروانه را

چون سر و کار با خود بود و خواست تا سر خود برگیرد هیچ نوع دستش نداد و جگری

پای بدامن صبر درکشید و روی از خلق بگردانید پشت بر دیوار حسرت بنهاد و گفت

بیت عشق

بیت عشق آمد گوش تو بمالید بگفت ٭ چون تو نه ز عشق می بنالید نهفت ٭ پروانه ۱۳۳

چون خود را نه طاقت گریز و نه قوت پرهیز یافت لاجرم افتان خیزان بروی

بقبله مقصود آورد حاجی صفت گرد حرم چون محرمان نامحرم طوف میکرد

بزبان حال میگفت عربیه ونت عن ناظری تلک الخیام علی ساکنیها السلام

مجلسی دید از نور شمع آراسته و فریاد از چپ و راست برخاسته موم چون ستون

خیمه در محل مشاهده استقامت می یافت و پروانه طناب خیمه در گلو کرده بود

تا وقت سیر نمیشد که دست از دوست بدارد عاقبت پای بر گردن خلق نهاد

وصوفی وار گرد سر معشوق خیزی میزد و میگفت نظم از دست فراق گر

امانی بودم ٭ باشد که امید و بیم جانی بودم ٭ چون شانه همی گرد سرت میگردم

تا یک سر موی ز نشانی بودم ٭ پس روی بر خاک نهاد و ساعتی پر و بال زدن

گرفت و این بیت میخواند نظم خوش خوش غم تو خون دلم پاک بخورد ٭ از ناله من

نیامدش پاک بخورد ٭ نور از تیغ غیرت و نار ز حالتهای او را مشاهده میکرد

و از کرشمه سوی او التفات مینمود پروانه را یقین بود که معشوق را با وی نظری است تا گاه

گوشهٔ چشم از میان خلق بیرون نگریست دوست نگران خود یافت از غایت
شوق این شعر را تکرار میکرد والله اعلم ان کان النفس قد تلفت شوقا الیک
ولکن تنهی الی من الدنیا ما فیها نظم خداوندا که چون شاربی تو جانم ولیکن بر
امید آن زنده مانم یقین کان یک نظر زندگانی مرا خوشتر ز عمر جاودانی اضطرار
واضطرار او چون بغایت رسید بسر او ندا کردند که ای مدعی ریائی خود در الحق چند
نمائی ما هذا الامر ببذل الروح نظم بمیر از خویش تا یابی رهائی که تو خود آید
این جدائی چو یار خود نهی دست تو گیرند ز تو این شکل و شیوه کی پذیرند
نه کس را آرزوی هستی تست بهشیاری قدم بر جای خود نه پس اگر بر تریز
پای خود نه پروانه بعد از طپیدن بسیار دانست که این صفت نفس نادان
است چون او را محرم نیافت خود را محرم دید زبان ملامت برگشاد و گفت نظم
ای نفس بلای این دل ریش توئی سرمایهٔ محنت بداندیش توئی
خواهی که شوی بکام دل همدم دوست با خود منشین که دشمن خویش توئی
بعد از آن در مقام استغفار آمد و عذر آنچه رفته بود بدین بیت میخواست

۱۳۴ شعر ارحم تقیاد نفسی فبک قد تلفت قبل الممات فهذا آخر رمق مثنوی بیت
بیش نمانده است به بیمار غمت قدمی رنجه کن امید وست که در میکند رود با تو بگفتیم مثنوی
که عشق است ناگهان خواهم گشت از غمت این آن غم است پیش
ازین باورمی بودت نه سن گر همی گفتم که کارم در غم است وقت آن
آمد که رحم آمد ترا بر دلم چون واپسینم این دم است عاقبت نفس را
بگذاشت در نظر شمع نفسی بر آورده در حال این بیت میگفت بیت تماشای
چشم برا و خوش است ولیکن دلم بی تو در آتش است چون نفس خود را
با نفس او همدم و همنفس کرد بدین یک بیت عربیه بس کرد شعر لا فرحن
من الدنیا و حبکم بین الجوانح و لم اشعر بها احد بیت خاک در ت
از جان و دل از دیده بر فتیم گرد در دیر بود ببر دیم بر فتیم چون دید که
بصورت و معنی خود را تسلیم کرد و ظاهر و باطن او اطمینان یافت خطاب در رسید
قوله تعالی ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی قطعه بیا
که مرا آرزوی تست آخر به بین در آئینه یک شیوه که چشم تو کرد مرا چه حاجت خیدن

ملامت آخر بعد از رفتن او سنت در میان مرغانی که از جنس او بودند باقی ماند
همه را گفتند با اصل خود موافقت کنید اگر وصل شمع میخواهید یعنی موتوا قبل ان
تموتوا اصلا هزار اختلاف مزاج ازین یک حکایت پدید آمد و گفت گوی بسیار
میشد فمنهم من آمن ومنهم من کفر وما آمن معه الا قلیل **نظم** مردی که
وجود او عدم باشد کو یکدم که تقدم باشد کو از عشق بنام جمله خورسند شدند [موافق]
اندک که در رونش اثنا غم باشد کو **فصل سیوم در مقامات سالک** دران حالت که پروانه
خود را فدای شمع میکرد چون پای بر سر خلق نهاده بود و ایشان از پیش چشم بیازرده
بود همه را رگ گردن بجنبید و این غصه در گلوی ایشان گرفت از غایت خود
بینی نخی میزدند و از نهایت سیاه دلی دندان تعصب سفید میکردند پروانه گوش
سخن ایشان نداشت و خاطر خود را از آن جمع پریشان بر ایشان نکرد با خود
میگفت **قطعه** ملامت گوی را چشم ایست احول اگر بر عکس بیند هست معذور ترا
گر آرزوی انگبین است باید ساختن با نیش زنبور دشمنان همه از دود اثر در پیش
کرده بودند پروانه شیرین کار نزدیک دوست رسید شمع را دیدند که بر و ساعتی گرم شد
اما دران حالش سرد نکرد دید چون اینمعامله را مشاهده میکردند یکبارگی طعن ان

دهن بسته

دهن بسته زبان ملامت برکشادند و کام بنا کام خوش میکردند **عربیه** لو انهم
عشقوا لما عذلوا لکنهم عذلوا و ما عشقوا پروانه را از ملامت ایشان جگر خون میشد اما
دل خود را بدین نظم تسلی میداد **نظم** در عشق ز راحت و خوشی فایده نیست
تا زهر بلا نچشی فایده نیست خواهی که ترا بر در او بار دهند تا بار ملامت نکشی
فایده نیست پروانه هر دم روی سوی شمع میکرد و میگفت **عربیه** احب الملامة فی
هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم چون مکنت او در محل قرب معین شد
و حضور او در حضرت نور مقرر گشت با همدیگر می گفتند ما هذا الا بشر مثلکم یرید ان
یتفضل علیکم این ننگ کجا بریم که انچنان بادآورده که در خاک می غلطید
نزدیک ست که پیش آتش آب روی ما ببرد پروانه را دران حالت این بیت
یاد آمد **نظم** در عشق تو از دلم سلامت برخاست بیگانه چو گشتم ملامت
برخاست نه نشسته هنوز با تو یکدم براد کز هر دو جهان شور قیامت برخاست
پس گفتند که ما نیز بال پرواز خرمیم تا قدم برداریم و کمر موافقت در میان بندیم اما
این سخن با شمع در میان ننهیم شمع را خود حکایت ایشان روشن بود و خواست که

تا قلب نقد هر یک را که نقد قلب ایشان بود در بوتهٔ امتحان گداز شود و قراضهٔ دعوی
بی معنی همه را بر محک یقین زنند تا قیمت خود بدانند و از چپ و راست حکایت ناموزون
نکنند و از پس و پیش سخن بیش و کم نگویند گفتند ای کوته نظران پیشتر آئید
تا حکایت پر شکایت شما را جواب با صواب بگوییم تا هر یک را حقیقت روشن
شود که پروانه مثال قربت بواسطهٔ کدام خدمت یافته است از چه سبب مستوجب این
منزلت گشته قطعه سالها خون نافه گردد تا مگر بوی مشکی در مشام او رسد
شیشه خود را بهران بگداخت تا قطره از می بکام او رسد هر یک از مقام خود
در حرکت آمدند چون بتکلیف قدمی چند بر داشتند دعوی دروغ خود را طاقت آن
فروغ ندیدند و از نهیب آن صولت همه را سابات سست گشت با یکدیگر گفتند باز گردید
که جای سرافرازی نیست با آتش سوزنده مجال بازی نه نظم ازو هر چند
ما را روشنائی است ولی چه جای ما او آشنائی است کسی خود را در آتش
چون پسندد ازین اندیشه بر ما عقل خندد و فریاد بر آوردند قوله تعالی ربنا و لا تحملنا
ما لا طاقة لنا به گفتند چون میدانید که نه مرد این میدانید عربیه ارجعوا ورائکم

فالتمسوا نورا

۱۳۶ فالتمسوا نورا نظم ازو هر چند طرا نظم اگر میکشی بار پیلان در آی واگرنه مخنثان
چو اشتر در آی گر آهنگ این بحر داری درست بکام نهنگ است منزل نخست
گل باغ جوئی پی خار گیر سر گنج داری دم مار گیر چو پروانه آنکس که سوزنده نیست براو
شمع معنی فروزنده نیست فصل چهارم در نصیحت سالک چندانکه بتوانی بگوش دل این
سخن را بدانی بگوش زیرا که در تو نیست آن گنجائی که بی رنج بر سر این گنج آئی
تحمل محبت بی تحمل محنت محال است گوی زود گیر که چوگان صاحب حال است
قطعه تو چون گوئی درین میدان میندیش کجا خواهی رسید از کوشش
خویش ره او تسلیم چوگان شو زمانی مگر یابی ز حال خود نشانی پا آلوده علم شو که
آلوده مانی تشت عمل مباش که مستعمل گردی علم و عمل دلیل عمارت است انجا که علوم
را اشارت و هر دو نشان یگانگی است انجا که حدیث یگانگی است نظم گر مرغ
حقیقتی درین دام با علم و عمل بگیر آرام اندیشهٔ گل مکن دل اینست الجمله
رهست منزل اینست عاقلا علم و عمل اسم و رسم را اساس است و این
هر دو نتیجهٔ وهم و قیاس است سعادت آن باشد که ترک عادت کنی

نمازی که برسم گذارده اعاده کنی **حکایت** شنیده ام که امام اعظم و مقتدای
عالم آن بظاهر و باطن صوفی ابوحنیفه کوفی با چندان علم و عمل یکروز نماز قضا کرد
اما نماز چهل ساله را قضا کرد سراج امت بود خود را می سوخت و از برای
خلق می افروخت شک نیست که دین دار اوست درد همه را دوا ازوست
قطعه همه آزادگان کز رخنه جستند ٭ زیان خویش سود خلق جستند ٭ هنرمندی که ره را
پای سر دید ٭ ز خود عیب و ز بیگانه هنر دید ٭ حکیمانی که دور اندیش گشتند ٭
دوای خلق درد خویش گشتند ٭ درخت از بار بردن بیخ و بر یافت ٭ سعادت
را کی هر سخن بر یافت ٭ هر که خود را گرفت گذشته این راه است هر که از خود
گذشته بر داشته الله است تا مزاج تو مجبر مختلط است اگرچه بسیار دوستی
باقی است **بیت** هر که بخود نظر کند آن نظر آفتی بود ٭ بلکه نیز از دل
آن نه نظر آفتی بود ٭ قوت نفس و قوه جسم از دیدن رسم و داشتن
اسم است عبادتی که ازین ها زاید جز عادت نفزاید عادت اگرچه در چشم
رهروان شبنمی نماید شب روان اما چندانکه روز بر آید نمی ماند **بیت** از بدان

گر نیک بینی آن نه از فربهی است ٭ هر کجا آماس باشد کس نگوید فربهی است ٭
طاعت رسمی است و شهرت اسمی نمایش تقوی اضاعت مرحات ترک
عادت دلیل سعادت و نجات است خم کردن پشت خر بیکاری نیست
بی رستکاری امید رستکاری نیست **بیت** تا عکس تو می نماید در آینه ٭
معبود تو خیال تو باشد در آینه ٭ عاشقان مشغول آینه مغرور رسم و آئین
نباشند ایشان از دل کم و پیش رفته اند و به ترک عادة قدم پیش رفته اند جز آنکس
جان نجویند سخن از آنکس و جان نگویند دل شب داند که جگر ایشان بسوخته چین نسیم
سحر بلند که چراغ ایشان افروخته گشت گریبان صبح چاک از غم ایشان بجسم است
دم شفق پر خون از دم ایشان است **عربیه** الصبح یعلم ما اشتکی العیون فلیسال ٭
مباسحه عن مدمع الباکی همه روز در کوی ملامت بر دارند همه شب بوی نفیس آرند
عجایب قومی که نسیم صبح را همدم خود سازند و هر دم سخنی می پردازند باد
بحکم طبیعت بر خاک می آید و میرود پندارند که سخن ایشان می آرد و میبرد
آخر سخن باد آورده را چه اعتبار باشد **عربیه** عهد لنا بالرمل قد تلفت کیف ذلک نقض

بابعنی علی الرمل شیخ احمد غزالی بیغر باید **بیت** شورش خاک تا بتاثیر تنت آمد باد داد
منه اساس تو خود را که بی بنیاد است • چون تیر عشق بر جان آدم صفی سید مجروح گشت
پاره خاک بران چاک جراحت پاشید و خون ناب در انجاک پوشیدند
گفتند ای مجروح ترا از خاک چه راحت بغیر از پنهان داشتن جراحت **نظم** عجب
می آیدم ای گوهر پاک • که چون افتاده در دامن خاک • چو از خاکی تو میخیزد غباری
مده خود را چنین بر باد باری • **فصل پنجم در بدو خلقت** چون تیر تقدیر عشق از عالم
بی نشان جان آدم صفی را نشانه ساخت و باد بی نیازی لفت پیچ تابش
را بحکمت نشانه کرد این سخن پاک را با خاک درمیان نهادند و گفتند پیش ازانکه
آب بدو رسد و این جراحت سر نکشد احوال تیر خورده ماه پوشید و از حکایت
این خسته را همچنان سربسته بگذارد حتی یاتی وعده الله ان الله لا یخلف المیعاد
نظم هم اکنون لاله و نسرین برآید • خروش از بلبل مسکین برآید • فرو افتد نقاب
عارض گل • دمار لعبتان چین برآید • خاک ازین حکایت بغایت افسرده گشت
از خشک فرو ماند گفت این خسته را تیر بر جگر رسیده است و پیکان در دل نشسته است

بجنبش

که چند گونه پنهان توان داشت **عربیه** لولا انصال الحجبت وجدی منهم ولیکن کالغرام
ولیشهد **بیت** راز عشقت گر بماند هر کسی از من مدان • پس نمی گویم ولیکن چهره
پیدا میکند • آتش دل را نهان میدارم اما پیش خلق • آب چشم سیر و روی گوشه
رسوا میکند • دانشمند که هنوز او صاف نشده است و او صاف و نیمه وطنش تا بی
ست و این همه استعداد از نتایج ست **مثنوی** ای زرگر زنگ تو داد صفا
تا نگذاری نکنندت بها • گرچه بسی در دل کان بوده • تو نه نشین باش که آلوده
در میان یکی و طائف خلوت خانه ایست که دلها گرد او طائف ای مرده دل الجاهل
صبح زنده دار بعد از ان در حرم عشق طائف شو خاک چون از باد بی
حیرت قدم در زاویه غربت نهاده گفت **قطعه** تاثیر عجب میان جانم برسید
در عشق تو طاقت و توانم برسید • اندوه تو ام زپای تا سر بگرفت • این درد بمغز
استخوانم برسید حاصل الامر خاک از بی آبی خود را بر باد مجاهده میداد و آتش
اندوه در نهاد خود می نهاد چون راهب بجاده در بتخانه صلیب ریاضت
میکشید تا هفتاد هزار حجاب ظلمانی که لازمه ذات او بود بگذشت بعد

از آتش باد و آتش سوگند داوند چنانچه در قرآن مجید خبر میدهد ولقد عهدنا الی
آدم من قبل چون یکچندی برین برآمد و اختلاف مزاج آن جمله بکمال
اعتدال رسید صد هزار شجره طیبه از نهاد او سر زد قطعه چون گل بانگ
یار نشست از غم سر و پای خار نشست از شاخ شکوفه چون جدا شد صد کوزه
خوشی با خاک بنشست مرغان ملک و ملکوت هرچند سر بزمین زدند و منقار
خاک را زیر و زبر کردند یکدانه ازین پیمانه بدیشان نرسید سه استاد ازل
انبار خانه چندین هزار سال را در بگشاد و گاه برگی حاصلش نیاید گفت نظم
بسیار چو برگ ماش کشتیم بی او دیدیم که نیم جو غم ماش نبود ابلیس چون گندم نمای
جو فروش بود از دو کاشش فرو افکند تا آدم جو نمای گندم فروش از دو گوش
برکشیدند ابلیس چون بازاری بود کارش جز نزار کشیدن آدم بازاری بود
آزاری مدور رسید ابلیس بیگانه بود بهشت را گفتند او را جای مده آدم یگانه بود
درخت را گفتند او را جامه ده مثنوی تا چند روی برای او باش کر مردی
برای او باش میدان همه عمر کردانی ابلیس تو ئی اگر بدانی

صد کوزه خوشی با زنشست

از دو کاشش

139

آدم بدمی که از ندم زدی در بارگه رضا قدم زد **فصل ششم در بیان وحدت**
فاتحه عشق اخلاص است اما کسی را که از خود خلاص است بحساب ابجد الف یکی
است بی دو بحساب عشق الف او است و تو بی حساب ابجد در گرفتن انگشت و
حساب عشق و گشادن مشت جمع آن بار قدام است و جمع این با قدام اگرچه
شمار هر دو بر تخت خاک است شمار این بدل پاک است اما آنجا خاک را بر تخته
می پاشند و اینجا خاک را از تخته می تراشند این نفی و اثبات اگر ترا مشکل است
در دل نگر که لوح محفوظ دل است رباعی از آن پیش نهادی تخته خاک
که تا هر دم شماری خود کنی پاک چو بر تخته یکی ماند شمارت برون آید
حساب صد هزارت عربیه الواحد یکفیک من الکل والکل یکفیک من
الواحد حکایت یکی نزدیک شیخ بایزید قدس الله سره العزیز آمد و گفت
یا شیخ شماری دارم از اعتقد کن عددی که از کثرت بیگفت شیخ از وحدت
جواب میداد و مرد بیچاره درمانده شد و گفت آنچه حساب است که تو میگویی شیخ
گفت من جز یکی نمیدانم همه از یکی آید و یکی از همه نیاید عربیه رب واحد بعد

بعد الف این همان الف است که الف میکرد * بیت * در هر نظر کنم بتحقیق
جز نور رخ تو نیست منظور * در چشم یقین بجز یکی نیست * احول که دو دیده است بعید و
حکایت گویند احولی در میان جماعتی نشسته بود مگر مرغ از پیش پرید دران حال ازو
پرسیدند که احول همیشه یکی را دو می بیند سبب چیست گفت این است نیست و اگر
راست بودی بایستی که این دو مرغ را چهار دیدمی * حکایت * یکی شاگرد احول
داشت استاد مگر شاگرد را جائی فرستاد که ما را یک قرابه روغن که آنجاست
بیاور آن شاگرد برخاست چو آنجا شد گو گفت او دیده بگماشت قرابه را دو دید
احول عجب داشت بر استاد آمد گفت کای پیر دو می بینم چه تدبیر استاد از
خشم گفتش ای مه اختر یکی بشکن یکی دیگر بیاور چون اندر دیدن خود یکی بیند
اگر چیزی همی بینی جز خویش * تو هم آن احول خویشی میندیش * تو هر چیزی که بینی
توانی * ولی چون در غلط ماندی چه دانی * مثنوی * چون پرده غفلت است پیشت *
بنمود یکی هزار پیشت * آراسته شو بحسن سیرت * تا راست شود ترا بصیرت
دانی که کج از چه میرود تیر * تا بیست درون او برون گیر * حکایة * روزی شیخ

لقمان سرخسی

لقمان سرخسی رحمة الله علیه ابو الفضل حسن که احسن و افضل عهد خود ١٤٠
بود در آمد او را دید جزو و کاغذ در دست داشت گفت یا ابو الفضل اندرین
جزو چه میجوئی گفت همان که تو در ترک اوئی پس این چندین خلاف چراست
گفت خلاف تو می بینی که از من می پرسی که چه میجوئی از مستی بهوشیاری
بیزار گرد تا ببینی که هر دو آب یکجویم * درین آمد و شد چه میجویم * مثنوی * ترا گر دیده
احول نبودی * حدیث آخر و اول نبودی * ترا صحبت خود کار خام است * و گر نه ظاهر
و باطن کدام است * تو مغروری عالمی از پوست بگذر * درین خطی که موهوم است بنگر
چه باشد ما و من با این آن چیست * بجز یک نور در کون و مکان چیست * اگر چشم تعین
روشن نیستی * ترا جنبش نه از ما و تو نیستی * عزیز من از خود مگو و بجود منگر که توحید تو
شرک است معروف تو منکر یکی نگوید مگر او که دو بیند در گفت گو هیچ که در گفت هیچ
نیاید دُر در دریا طلب کف را نشاید * رباعی * ای همچو خس آمدی بساحل *
جز کف نکنی تو هیچ حاصل * گوهر طلبی صدف شکن باش * غواص وجود خویشتن
باش * فصل هفتم در تجرید * سالک روی که مجروح عشق است او را از کارخانه چشم و چون

دو صفت داده اند یکی بندگی دوم آزادگی بندگی حقیقت فقر است و آزادگی حقیقة
تصوف با هر که این دو صفت همراه نیست از اهل صفوت آگاه نیست بندگی
معرفت نفس است و آزادگی معرفت حق هر که دوئی را نداند یکانگی نشناخت
سخن حکیم سنائی است بیت چون تو در نفس خود زبون باشی ٭ عارف
کردگار چون باشی ٭ این دو صفت که شنیدی صد هزار مدعی را غیرت عشق
غارت کرد که یکی از صورت بسیرت نرسید و از علم بعمل نه پیوست جمله
مقصود سود دنیا دانستند و مشغول غول غفلت گشتند همه را سر بلاهی فرود آمده
و از اسرار الهی محروم شدند رنگ ظاهر ایشان رنگ خلیم بباطن شان
گشت و نقاب رسم و اسم و عقاب روح و جسم شان شد نظم ای خورده
شراب غفلت از جام هوس ٭ مشغول بشوی خویش چون خر بجرس ٭ ترسم که
ازین خواب چو بیدار شوی ٭ مستی برود درد سرت ماند و بس ٭ بندگی این است
که طاعت بدل کنی آزادگی آنکه قبله را بدل کنی بندگان آزاد دنیا و عقبی را دور تر
ساخته اند نه آنکه هر دو را پس خود سپر ساخته اند عام دنیا دید گفت منزل این است

خاص عقبی یافت گفت حاصل این است عاشق مولی خاست گفت
مشکل این است عام را دوزخ رسید و خاص را بهشت عاشق چون دوست
را بدید هر دو را بهشت شعر قوم همومهم بالله قد عقلت ٭ فما لهم همم تسمو الی
احد ٭ مرد آنست که اگر دنیا گرد او گردد و اهل او نگردد یا به عقبی سرمایه او نباشد ولا برحق وجوا
فقر و لا دوله نشان درویشان است یریدون وجهه در شان ایشان است
رباعی ما روی ترا قبله جان ساخته ایم ٭ بر نطع غمت هر دو جهان باخته ایم ٭
در اصل سمند ما چنان تیز دو است ٭ کز کون و مکان پیشتر تاخته ایم ٭ دنیا و عقبی
طالب خود را همان گویند که هاروت و ماروت گفتند یعنی انما نحن فتنة فلا تکفر
رابعه بصری را گفتند اندر الا تسالین الجنة گفت الجار ثم الدار بیت گر بهشت ترا
صاف دل و روشن رای ٭ همسایه طلب نخست آنگاه سرای ٭ آورده اند که
یکی ازین طایفه گرد مجلسی طواف میکرد ناگاه نظرش بر منظری افتاد دید با طلعتی
دید که همچون آفتاب از برج خود بر بام طلوع کرده بود چون از اوج حسن خود
با برج سعادت آن خاکی متقابل گشت بیچاره همچو ذره در هوای او دیوانه و سرگردان

سرگردان شد و آتش در نهادش افتاد چون خاک از همه پست گشت و آب
از چشم باریدن گرفت چون نگران حسن نگران گشته او بود دستش نداد که
پای از جای برگیرد در میان راهی آهی از روی برآمد و هم بر جای فرو نشست
ساعتی پای در دامن صبر کشید و سر در گریبان خود بگرفت چون سر بر آینه
زانو نهاد از عکس روی آن زن که دیده بود رنگی در آینه ضمیرش پدید آمد از دریا
وجودش خروش غیرت و جوش حیرت موج زدن گرفت با خود گفت مثنوی
نه آن مرغم که گردم صید هر دام ٭ نه آن مجرم که گیرم با کس آرام ٭ نه بادم تا
بهر کوئی درآیم ٭ نه آن ابرم که هر سوئی برآیم ٭ نه آن خاکم که افتم زیر هر پای ٭
نه آن آبم که آرم رو بهر جای ٭ توئی مقصود گر مشغول غیرم ٭ توئی معبود گر نزدیک دیرم
درویش درین سخن بود که ناگاه آوازی پر فزع و ناله با جزع بگوش او رسید پیش
از آنکه سر از خرقه برآورد یکی خبر آورد که درین منزل ماهی بود سال عمرش چهارده رسید
همین ساعت از برج خود نقل کرد و همچنین بمفاجا ازین سوفا [illegible] فرقت مرد عاشق از تپش
فرو شدن آن ماه چون صبح صادق خنده زد از گردش روزگار چون بر فلک چرخ در چرخ

۱۴۲

آمد و گفت نظم عشق تو نظر بهر که افکند ٭ از نیک و بدش برید پیوند ٭ دل
خانه صبر اساس میکرد ٭ آن قاعده رغم تو برکند ٭ هر مرغ که از تو دانه یافت ٭
دشوار شود اسیر در بند ٭ بلبل چو نسیم گل بیابد ٭ در سایه خار نیست خرسند ٭
جوانمردا بعد و نزدیکی ترا حجابی در راه است جهد کن تا با عشق نسبتی درست کنی از نسب
نسبت خود درست کنی چون از نزدیک و دور دوری خود بدانستی هر آینه غیرت
عشق با غیرت نگذارد که بیک حمله از پس تو بردارد مثنوی چو خود را در رکاب
عشق بستی ٭ برو مندیش از بالا و پستی ٭ چنان رو کز دو کون آسوده گردی ٭
اگر بی عشق افتی سود کردی ٭ من تقرب الی شبرا تقرب الیه ذراعا این
آن نسبت است و آن نسبت چگونه درست میگردد رونده ازین نسبت اصل
خود را می تواند شناخت که بچه عبارت از آن است هر که عارف آن اصل
نیست واصل نیست زیرا که از وصول خبر این حصول نیست نظم تا بی خبر از
وجود اصلی ٭ ای خام طمع نه مرد وصلی ٭ زین حرف نشان مپرس تا تو
در دام بلا اسیر عقلی ٭ طبع تو مخالف است زانرو ٭ کاشفته این چهار فصلی ٭

تا یکدل یک نفس نکردی ٭ مغرور خیال قول و فعلی ٭ **حکایت** مردی بر سر کوی
ایستاده بود صاحب جمالی برا و بگذشت بیچاره بیک نظر هزار جان مبتلا گشت
سر در پی او نهاد و گفت هرچه مرا بوده ربوده تو شد معشوق چون شیرین سخن
و موزون طبع بود گفت مبارک باشد اما چنین زیرک مرغی که تویی
دریغ آید که در دام هیچو منی افتی مرا خواهریست در زیبایی هزار چندان من است
اینک از عقب میرسد **بیت** چو گل باشد چه کار آید سر غم ٭ چو آب آمد نشاید تیمم
سلیم القلب گوش بسخن او داشت و از نادیدگی چشم از وی برداشت چون عقب
نظر کرد کس را ندید معشوق از سر غیرت طبانچه بر روی زد و گفت ای مدعی
هشدار اگر ربوده منی با غیرت چه کار **نظم** برو همرهی در خور خویش گیر تو با من
گدائی و کنده بغل ٭ بدرگاه شاهان نیائی مجل ٭ **فصل هشتم در قاعده**
طریقت هرکه دعوی عشق کند قاضی از و دو گواه طلب کند یکی ذکر مدام دوم فکر
تمام تا هر دو در حضور قاضی متفق اللفظ و المعنی شهادت ادا نکنند دعوی قطع
نرسد خصم تسلیم مدعی نکند جهد کن تا بکنه این نکته برسی و معنی این دعوی از خود

بیت چون

۱۴۳

بیت چون تو از حال خود خبر یابی ٭ از درخت امید بر یابی ٭ از دو عالم
کرانه شوی ٭ در میان از میان گذر یابی ٭ عزیز من در هر پرده که خیال عشق ره
یافت از هر رنگی صد هزار نقش نمودن گیرد و از هر نقشی چندین شاخ و
برگ پدید آمد اگرچه سوزن از برای خلاص خود سر هر سوزنده اما چون
ریسمان در وی آویخته است و گره محکم ممکن نیست که بجهد خود از آن دام
بیرون بجهد لاجرم در آن خیال می آید و می رود تا آنگاه که خود را علمی
کند و این همه نشان بعلمی است **نظم** جوانمردا ترا با این علایق ٭ گذر
کردن درین ره نیست لایق ٭ تو جهل خویش را دانش شمردی ٭ نبادانی
درین پندار مردی ٭ عالم گفتار در عالم بسیار است اما عالم کردار بودن
دشوار است این آیت عشق را مفسران روایت نکنند از شان و نه روش خبر
مسافران حکایت نکنند هر که در وجود خود سیاحت نکرد در بحر معنی سباحت
نکرد و غم را بدل براحت نکرد **نظم** بو العجب سوره ایست سوره عشق ٭ ما
چار مصحف در و یک آیت نیست ٭ عشق ابو حنیفه درس نگفت ٭ شافعی را

دروروایت نیست • جبل از سر عشق بیخبر است • بالکلی را دران دریات
نیست گرد زمین مگرد که زمین گردی زمان و مکان زامان اگر مردی **مثنوی**
در مقامی که حال مردان است • معرفت گوی علم چوگان است • تا تو از
پای سر نمی پویی • راه خود رو نه مرد این کویی • تا ابد با ازل نه پیوسته ای
حلقه بر در مزن که در بسته است • منزل عاشقان جاییست که آنجا جای
ما و من طلب هر کرا درد جانست جانی که عشق را مرکب است نه جانی که از خاک و خون
مرکب است جانی که در چشمه حیوانی است نه جانی که در تن هر حیوانیست **قطعه**
برو جانی بدر جانی طلب کن • سر خود گیر سامانی طلب کن • ازین که گنج معرفت
آخر چه حاصل • اگر زر بایدت کانی طلب کن • نگین مملکت را دیو دارد
درین کشور سلیمانی طلب کن • خود را آنجا رسته بر جسته که یافته ام هنوز تاری
نرسته سر برافراشته که یافته ام **بیت** جرعه ناچشیده سر در کشیده که شکر نخل
پر از گرد کرده که شکر است از برای لقمه چون موی در حلق مردمان مشو که چون
موی سر حلق کردی استره در آستین مدار که مرید خلق کردی مرید لقمه هم مردود

[illegible]

144
و هم مریدیست مرد است • از ترک مراد مریدیست صوفی کسی است که پنبه
غفلت از گوش بر کشد نه آنکه پاره پشم در آغوش کشد **بیت** ای کرد
ز راه بیخودی جامه کبود • آنکس که بجامه راه حق یافت که بود • تصوف تخم اقبال
است که در بر آید نه آنکه از او بار گرد هر [illegible] در بر آید رونده است این راه بسته باید و
گوینده این حرف خاموش دفتر عقل شسته باید یاد خود فراموش **قطعه** محرومان
طریقت جماعتی دگراند • بدین صفت که تو داری بدان صفت نه برند • بهر دری
که رسی خیمه مزن چو طاق ابرو • که اهل صفه بدهلیز خلق کم نگرند • اگر خواهی که
سر ازین گریبان برآری رخت پای و در دامن کش اگر مردی خطی در ما و من
کش پاره درست حاصل کن تا پیوند درست افتد چشم بر دوخته دار تا بجیب برو
کار نیفتد اگر درزی فقیری این معامله از درزی آموز یعنی از خود می بر
و بر خلق می دوز این سعادت را دو نشان است یکی کم آزاری دوم بسیار
زاری **نظم** در مذهب عشق گر درستی • با خلق خدا مکن درشتی • اندوه
مرسان که باز جوشی • مخراش که زان سبب خروشی • طایفه که اهل وداد اند

همه را یکی داند تا تو یکی دهی و دو ستانی گمان مبر که از دوستانی با خلق بخلق
باش تا خلق نکردی حق دوستی مدان تا دوستی حق پا بی کس را بهیچ روی پشت
پای مزن که دست تو برند هیچ دل را خسته مکن که خسته در شهر بند **نظم** جوان مردا نی
درین حضرت هر آنکس کو نیاز آرد * چنان باید که موری را بمویی نیازارد * بهر کجا
رباعی باری نهی همانت بر دهد هر گر اجر حسنت رسانی همان بر تو سر کند **بیت**
خصم را کم مدان بهیچ سبیل * گر زکی پشه عاجز آید پیل * هرچه کردی دلیل تست
بدان * بشنو آخر کجا بدین دندان **نظم** خیر و شر مدارا ای پسر آخر شرم دار
از خواب پندار بیدار شو که مرد از این مذهب نیست به همین و بسیاری
رباعی منگر که مردم بدینها مذهب نیست **بیت** بدنیا تو مغرور گردد کسی * اگر نیست
دست حسرت ممال * که چون تند باد اجل در رسد * نسیمش نسیمت گذارد
نه مال * خود را از هرچه داری پاک دار بخود هرچه داری پاک مدار تصوف
نفس اماره کشتن بطهارت نشستن بر جاده است نه نشستن بسجاده **نظم**
تا روی ترا قبله ریا باشد بس * بگذر که همه هواست بگذار هوس * طاوس

145 طاوس نگردد سپر لعل و ملح * صوفی نشود بجامه و فوطه کس *
تا نه پنداری که جامه صوفیان دو تا است ایشان لشکر خدا اند و لباس
شان یکتا است **حکایت** یکی را پرسیدند از آن شیر بیشه شریعت و سنان
پیشه طریقت امردیکه در شان صورت هل اتی آن جوانمردی موصوف
سیرت اولا فتی است اسد الله غالب علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه
که زهد چیست گفت که ترک ما یشغلک عن الله **نظم** بیا تا جهان را بهم بر زنیم *
درین خار و خس آتش اندر زنیم * زمان و مکان را قلم در کشیم * قدم بر سر
چرخ اختر زنیم * مگر وارهیم از غم نیک و بد * وزین خشک و تر خیمه برتر
زنیم * و بزرگی میفرماید که الدنیا یوم والنا فیه صوم هر که غم قوت بیرون
وفوت این روزه ندارد و خلق را وعده افطار عید است عید
این جماعت از آن وعده بعید است خواجه سنائی علیه الرحمه گفته است
بیت صوفیان در دمی دو عید کنند * عنکبوتان مگس قدید کنند *
این ضعیف گوید **بیت** صوفیان از دو عید دم نزنند * جرعه نیستی قدم

مسکینی

نرسند زیرا که ایشان را روزه ایست که در دنیا فطار نکنند و زنده ندارند که قربان
کنند فصل غم در کمال استغنا سبحان الله زهی لطیف مشکلی که چندین
هزار جگر در سودای او سوخته اند و شیرین شکری که صد هزار دل در
آرزوی او تنگ شده اند عجایب گنجی که بسیار جان بر امید آن جراحت
کشیده اند و بس دل در طلب او کباب شده شیخ شبلی رحمة الله علیه روزی
از خانه بیرون می آمد این بیت بشنید عربیه انا سائل عن سلمی فهل
من مخبر یکون له علم بها این تنزل نعره بزد و گفت لا والله ما فی
الدارین عنه مخبر بیت عالمی دیوانه عشقند و بس وصل معشوق از کجا
آورد کس انصاف صدر دیوان رسالت لاهل سلیمان ایوان جلالت
آن لشکرکش انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و آن کافرکش ارسل رسوله
بالهدی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات با آنکه بیک انگشت قرص
مه را دو نیم میکرد و آفتاب از تاب جمال با کمال او در تاب تمام و از تابش
روی او در حجاب غمام می بود هر کجا ابری بدید آمدی آب از چشم سار

روان شدي و فرمودي هذا ~~روان شدي و فرمودي هذا~~ اقرب العهد
من ربی شعر خبرونی عن العقیق خبرا انتم بالعقیق اقرب عهدا نظم
ندانم تا چه حاصل کرد بلبل که چندین نعره آرد از غم گل چو دید
از آفتاب آن ذره خورد که در سرگشتگی عمری بسر برد عزیز من حاصل
حوصله حواصل ازین بحر پیش مرغان دیگر است و هم آب روی او
پیش از آن نیست که بر روی آب میرود بیت مرغی که درین بحر گذر
دارد گوهر وان قطره که از قعر خبر دارد گوهر موسی صلوات الله علیه و سلامه که کلیم مقام
قربت و ندیم بساط عزت بود از پس پرده ارنی گفت ارنی از راه حق
گفتی و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب
نظم گر یکی بر جوشد این طوفان که پنهانی از تنور اندرین صحرا نه موسی ماند و نی
کوه طور آیتی از دفتر عشقش اگر منزل شود محو گردد در دو حرفش جمله انجیل
و زبور قسمت ذره ز نور آفتاب اندر ازل چون همه سرگشتگی آمد چه
نزدیک و چه دور هستی کوکب در آسمان معروفست اما نمودن

ایشان با بدن شب موقوف است مثنوی اسرار ازل را نه تو دانی و
نه من * این حرف معما نه تو خوانی نه من * هست از پس پرده گفتگوی
من و تو * گر پرده برافتد نه تو مانی نه من * عزیز من حقیقت دل مرجان
را بنجان است که صدف مرجان است تا قطره در صدف پنهان شد
بر سر بازار عیان نشد نظم توای قطره که از دریا جدائی * چنین بروش بساحل آمدی
ترا گر موج دریا در ربودی * ز تو نام و نشان هرگز نبودی فصل دهم در
آغاز فطرت فصل ربیع اول خواستند که ربع مسکون را از خزاین
فیکون عشری فرمایند و انعام و الطاف خود را شامل خاص و عام نمایند فراشان
صنع را اشارت شد که بساط زمین را در مجلس نشاط سازند و حقه باز فلک را
خطاب آمد که بر نطع خاک مهره حکمت فرو بازند نخست باد را فرمودند
که جاروب همت را برگیرد و فرش اغبر را فراشی کن یعنی هر خس که در چشم تو
آید از راهش بردارد و هر سنگی که پیش پای تو آید پس دست افکن بعد
از آن ابر را فرمان شد که بدریا رو و دست بوس آن صوفی صافی دل کن

که دعوی فتوت میکند و مدتی شد که بر در ایستاده است دریاب از جیحون
جود او از برای ریاض وجود چند قطره آب دریوزه کن رباعی چون
برق شد از غم تو هر دم نفسم * بی نعره چون رعد ندیده است کسم
سرگشته چو ابر میروم گرد جهان * باشد که بدریای وصالت برسم
چون ابر بدریای رسید دست بوس آن صوفی صاف دل دریافت
چندانکه توانست آب برداشت و از آن آب صد هزار قطره پدید آمد
از هر قطره صد هزار جزو شد ابر را گفتند باید که هر قطره آب چندین
ذره خاک واصل شو زیرا که نظم هست ما را بسی ز عالم پاک *
رازهای نهفته در دل خاک * در آن حالت که ابر آب از دریا برداشت
و پاره راه برفت چند جزو اصلی که ان الذین سبقت لهم منا الحسنی
سابقه ایشان را بیان کرده بود اولئک لهم الامن و هم مهتدون
از خاتمه هر یک خبر داده رباعی قومی که برین بساط شاهند فرزند
و قلب این سپاهند * دانا که نه در امید و بیمند * در بزم بهم ندیمند بحکم

خاصیت قوت روحانیت هر یک بکل خود مایل شدند واز کنار بر
خود را در میان دریا انداختند باعث نیت ایشان از سر صدق
بودند داعیه همت ایشان از دم عشق دلها شد که این مرغان بحری
در صحرای ارم آرام نخواهند یافت و این نهنگان قلزم سعی در ساحل صبور
صبر نخواهند گرفت نخواستند که اینقدر سعی ایشان ضایع شود زیرا که
علم قدیم شرط و آن سعیه سوف یری بود اما چون فرمان شده بود که
هر قطره آب باید که بچندین ذره خاک واصل شود لایق نبود که آن قول
نیز بدل کرد و ما یبدل القول الذی **قطعه** از لطف تو هیچ ذره نوید نشد
مقبول تو جز بقبل جاوید نشد * لطفت بکدام ذره پیوست دمی * کان ذره به
از هزار خورشید نشد * از لطف تو هیچ خسته بی برگ نماند * در جوی تو هیچ تشنه
آب نرفت * القصه اصحاب را که معاف دار الملک معرفة بودند میان بحر توقف
کردند تا هم اصل دریافته باشند و هم دریا را دیده **قطعه** میان آب و گل
بادی در آمد * میان روز و شب صبحی بر آمد * ببین کاندر میانه سایه نوری که ذره

رخور روشن تر آمد * صدف را جود او از اجزای خاکی و آبی ترکیب یافته
بود از دیر باز خود را با دریا آشنا کرده گفت شد ای آسیه همت مریم دل ایم
برائین خود بشارتی داده ایم این چند در یتیم را که در خانه ما در و پدر افتاده اند — بطلب باد در بدر
در بر خود شان را جای کن پیش از آنکه آب شان از دریا بد تو ایشان را دریاب
بیت سروری می باید افتاده را * پیش از آن کز پا در آید دستگیر * و من
بار کن تا این چند دانه عیسی صفت بکیدم در شکم است در اندیشه تست تا
این چند گوهر موسی قدم در کنارت بنشانم **بیت** نیک را هر کس که باشد
دوست دارد در جهان * گر تو بد را دوست داری گوی بردی از میان *
دریا چون دریافت که اجزا او را نام صدف عقد کردند شوری در میان
او افتاد که روزگاری شیرین را و تلخ گشت و از قهر صدف کف از دهان
او بر آمد و از غصه دلش موج زدن گرفت ساعتی بر خود بجوشید و گفت
ای آنکه جزو کل را از دریای حقیقت کم از نخیست و خار و گل را از بستان احدیت
خبر نی **مثنوی** ای حضرت عزت تو والا * از گفت مگوی لا و الا * ای کون

همگان زبانی تا فرق، در بحر محیط وحدت غرق، صدف میان تهی را این
پردلی از کجا برخواست که اجزاء متفرقه تواند کرد از دیوان قضا نسخهٔ قاضی ارادت چنین
خطاب کرد که ای دریا تو بعد از این حکایت نرسی و از قهر این معنی خبر نیابی از سخن
این اجزاء ورق بگردان که چند قطره را صفتی است که لا یعرفها غیری سر خود گیر
سخن ایشان بگذار که از آن هر یک در چندین روز در شب افروزه ظاهر خواهد شد
که ایشان همه سرمایه مخزن شاهان و پیرایه گوش و گردن ماهان خواهند بود
و دریا بحکم این وعده آرام یافت و جوشش فرو نشست بعد از آن قطره‌ها
که در رحم صدف چون جنین در صدف رحم قرار یافتند تا یک چندی بر این بگذشت
و حال بر ایشان پریشان گشت اگرچه شب و روز در قعر دریا بودند اما چون
صدف حجاب بود دریا را نمی دیدند آنقدر که نمی دیدند بر خود گرهی بستند کل
حزب بما لدیهم فرحون آخر الامر هر قطره را میان صدف جنبشی پدید آمد و
هر یک خود را بر کرانه افکند بعد از آن حال خود را به هر شکلی که توانستند در سلکی
دانستند انتظام دادند وقد علم کل اناس مشربهم بیت خلقی عجبست دو در بند

روز چندین

۱۴۹ کوی بکوی، مقصود توی از همه گفت مگوی، پس بر وفق اراده این همه
قطره‌ها که شنیدی در بازار حکمت بحکم طبیعت هر یکی رنگی آوردند
و خود را در صورتی نمودند بعضی ارباب انفاس و بعضی اصحاب نفوس گشتند
القصه تا این همه حجابها ظاهر نشد از باطن حکایت من و تو سر بر نزده
اختلاف این آن پدید نیامد **فصل یازدهم در اختلاف حالات**
بیشتری خلق سر در هوا کردند که ما را هوای درست است و افسار
ابلیس پر تلبیس را گمان بردند که نشسته باش تا این شب بروز رسد
تا خفتگان را هنگام بیداری آید سروران را پای بر گردن و گردنان را دست
بر سر **رباعی** باش تا تا که برافتد این نقاب، بگسلند این خیمه را هم
طناب، این رواق شش جهت با پنج در، با چهار ارکان او گردد خراب
حکایت وقتی بطرفی میرفتم در میان راه کاسه سری دیدم چون کیسه
مفلسان سرنگون و تهی گشته چون کاس مفسدان سرنگون افتاده
با خود گفتم چه بودی که سرگذشت این را معلوم بودی تا سر تو شناسی

مطالعه کردمی ناگاه در نقش کاسه نگاه میکردم حرفی چند دیدم بخط عربی نوشته
که ای چشم عبرت بین بدان آگاه باش که کاسه سری بودم مرا شخصی
مدتی بهزار هوس بر خود نهاده بود بهر محفلی و مجلسی که رسیدی از بسیاری
حرص و آرزوی که داشت میگفت این کاسه کجا نهم بسیار چون مگس در
کاسه هر کسی فرو میرفت و کسی دست در کاسه او نمی کرد روزی از قضا در بین
بادیه میگشت و راه زنی چند بدو رسیدند او را دست در کاسه بگرفت
و کفشد سالها میگفتی که کاسه کجا نهم اینک اینجا بنه و هرچه در کیسه داری بده
نظم اگر مردی ببین در کاسه خویش ٭ درین دهر سیه کاسه میندیش ٭ شکم
دیگ است سر کاسه فرو بین ٭ چنین در بند کاسه دیگ نشین ٭ بهر لقمه ترا
هم کاسه هست ٭ ایا نادیده پیش خویش کن دست ٭ میان عالم وجود
ترا بداشته اند از یک طرف گرفته و از یکطرف گذاشته اند حکایت
حکایت دنی پیری را معلوم کرده قوله تعالی کان الله و لم یکن معه
شی قصه فردا شنیده و کل شی هالک الا وجهه حال امروز خوانده کل یوم هو

فی شان ای خط موهوم اگر پس پشت روی لله الامر من قبل و من
بعد اگر بالا و پست روی هو الله فی السموات و فی الارض و اگر از چپ و راست
نظر کنی الا انه بکل شی محیط و اگر برون درون نگری هو الظاهر و الباطن اگر
سر و پا طلب کنی هو الاول و الاخر بیت ای بیخبر از کار جهان هیچ
بنیاد به باد است از آن هیچ نه ٭ ممکن بگمان حد چه وجود است عدم ٭ نیکو
بنگر که در میان هیچ نه حکایت شخصی بود از ارباب تحقیق که با نیک و بد
سخن نگفتی و همیشه در خرابها گشتی و خفتی بزرگی گفت بدو رسیدم و گفتم
بحق معبود است که خاموش بودنت را چه سبب است بیت لب التسبیح حدیث
عشق گویم ٭ گویای جهانم و خموشم ٭ گفت ای برادر کون و مکان در حقیقت
وهمی است از وهم چه گویم و از آن چه حقیقت است خود چه توان گفت سبب
خاموشی من همین است قطعه درین اندیشه سرگردان چه گویم ٭ چگویم چون
نمیدانم چگویم ٭ از آن ساعت که بر کف داردین جام ٭ بجز نیم زاغاز
و زانجام ٭ زبان من چو محرم نیست با لب ٭ فرو ماندم میان قلب و قالب

زدل اگه نیم از تن چه پرسی • در وگم گشته ام از من چه پرسی • زهی حیرت
که چشم راه بین است • نمی آید بگفت وگوی اقیعات • عام سر بر کرد همه پوست دید
عاشق از هر دو گذر کرد دوست دید انکه پوست دید مرتبه حیوانی یافت بدرجه انسانی
رسید انکه همه دوست دید عارف ربانی گشته ولکل درجات مما عملوا وان
لیس الانسان الا ما سعی قل کل یعمل علی شاکلته انکه همه پوست دید هیچ نگفت وانکه
همه دوست دید هیچ نتوانست گفت انکه دوست با پوست دید گفت گوی از و آمد
پدید دور چه گوید که بهره ندارد و نزدیک چه گوید چون غیره ندارد اگر صم بکم صفت دوران
است من عرف الله کل لسانه در شان نزدیکان است چون نظر بغایت رسید
متوسط را گفت گوی است زیرا که هنوز در حجب حجوبی است اختلاف این راه
از تفاوت نظرهاست و تفاوت نظر از منظور حاصل آمد بعضی موثر دیدند و بعضی
اثر بعضی بعیان رسیدند و بعضی بخبر همچنین قومی در خود یافتند و قومی در غیر
سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم • بیت • یکی خورشید میند دیگری نور ضیا
هر یکی باشد ز هر دو در • بقدر جهد خود هر یک نظر یافت • که کرکس استخوان طوطی

شکر یافت

شکر یافت • متوسط را چون نظر بغایت رسید گفت ما رایت شیئا الا و قد ۱۵۱
رایت الله فیه انه خالق الفروع والاصول الا باعتبار والالحاد والحلول
چون منتهی از اینجا بگذرد اصلا پوست ندید چنانکه شیخ شبلی رحمة الله علیه گفت
التصوف شرک لانه صیانة القلب عن الغیر ولا غیر نهایتش این است که
شنیدی بدایتش انکه مجنون عامری شعر انا لیلی لیلی انا نحن روحان حللنا بدنا
بیت من کیم لیلی و لیلی کیست من • ما دو روحیم آمده در یک بدن • قطعه من کیم
تا نیستم باشد بدوست • او من و من ز و نباشم جمله اوست • او و من افسانه آب و
گل است • او و من افسانه آب و گل است • گر تو از سر آگهی بگذر ز پوست •
خود را در میان منی ای از دست ما تقدم من ذنبک و ما تاخر انجا که تو ئی گفتند
من صمت نجا و انجا که اوست گویند نه تو مانی و نه جا چندین هزار نعره که می
آید صد است اگر بگوش حقیقت بشنوی یک نداست قطعه بی من چو بی تو گفته
روز نخست • انجا که تو ئی کجا حدیث من تست • در مرکز معنی من تو نا یدرست •
در عالم وحدت این آن نیست درست • حکایت از شیخ بایزید بسطامی رحمة الله علیه

علیه چنین نقل کرده اند که فرمود یکبار ببیابان مکه را بپایان بردم با دل خود عزم
وجزم کردم با دل چون بکعبه معظمه رسیدم خانه یافتم دیواران سنگ بر چیده
با خود گفتم ازین جنس عمارت بسیار دیده ام این کار بنیادی ندارد بار دیگر
برفتم خانه دیدم گفتم هنوز کار خام است حقیقت توحید درست نیست بار سوم چون
برفتم همه خداوند خانه دیدم بسر من ندا آمد که ای بایزید اگر عالم را نه بینی و خود را
بینی شرک باشد خود در میان مبین تا او همه باشد قطعه از تست حجاب تو نقش
است شرط همه رهروان همین است می بین و مگوی مذهب این است می باش
مباش مشرب این است هر چند بدانی مبین و هر چه بینی مدان این ره توان
رفت بدین دیدن میان جان و جانان هیچ فاصله نیست مقصود حاصل است
اما ترا حوصله نیست حکایت شخصی از بزرگی سوال کرد ابوبکر و علی را فرق چیست گفت
میان ایشان غیر از فضولی تو هیچ نیست فرق تو از آن برکنار ماندی
وگرنه میان جان جانان خود میان نیست حکایت مردی را چشم بدرد آمده
بود هر ساعت دست او بعیادت چشم میرفت و گرد او بر می آمد و گفت ای چشم

درد ترا می

152 درد ترا می بینیم چشم در جواب او گفت اگر چه مرا خود جراحت بود اما تو نیامدی
بودی هزار راحت بود مثنوی طبیب این پند را از من چو بشنود
مرا از صحبت پرهیز فرمود که ای مسکین گزینسان خوار گشتی ز دست خویشتن مسکین
گشتی ایاک و حدیث النفس متبدی صاحب خلوت است و
منتهی صاحب عزلت خلوت آنست که از خلق گوشه گیری و عزلت آنکه خود
را از میان برگیری مثنوی برآمد چو این جا دل از یاد من ترا زور سد
گر بگوئی سخن برون افکن از خویش با سنگ خویش درین پله خود را تو کم سنج خویش
سهل بن عبد الله تستری رضی الله عنه گفت اسوء المعاصی حدیث النفس بحاره
طوطی اگر با خود سخن نگفتی کی در زندان قفس نشستی اگر با خویش همدم نشدی
قفس بر و محکم نشدی نظم چون هستی تست با تو در پوست همی
نه ترا الحاکیتی اوست تا دسته گل ز خار نگریخت در گردن گلرخان نیاویخت
ائمه چون زنگ خویش بگذاشت از روی بتان نقاب برداشت مهتر عالم
را علیه السلام پرسیدند که فرزند آدم را چه بهتر بودی گفت آنکه نبودی تا بهار

آن بودی مثنوی طلب آفت است و اراده وبال ٭ وجودت حجابست و چه
آن محال ٭ تمنای قرب و خیال حضور ٭ غروریست نفسانی از دو دور ٭
چو این رشته در یکدگر تافته است ٭ هر آنکس که او گم شود یافته است عجب
حالیست که هیچ چیز بسایه نزدیکتر از نور نیست و هیچ چیز از نور چون سایه دور نیست
رباعی درد دلم از شمار در گذشت ٭ وین قصه بهر محفل مختصر بگذشت ٭ این واقعه
در جهان شنیده است کسی ٭ من تشنه زار دایم از سر بگذشت حکایت روزی
در باغ نشسته بودم ناگاه سایه با درخت در سخن آمد گفت مدت مدید و
عهد بعید است که دست در دامن تو زده ایم و خود را در پای تو افکنده و بدان
امید در پیش پس تو می دارم که چون آفتاب را با تو نظری هست و بهر چشمه او
بر تو روشن است چه شود اگر از روزگار تیره من عرض داری تا بمحاسن
که تو بی حجاب در پیش آفتاب ایستاده من نیز گوشه بنشینم در روی نگرم درخت
گفت ای سایه بلندپایه عمریست که من بر یک پای ایستاده حدمتست میکنم و نیز
از آن روز که سر بر کرده ام پهلو بر زمین ننهاده ام و ترا شب و روز خفته

153 می بینم مثنوی ای بی سر و پا بهرزه مخروش ٭ داری سر درد و رنج خاموش ٭
ور بار همی نهند تو می کش ٭ ور زهر همی نهند تو می نوش ٭ هر چند نمی بردتو
میرود ٭ با آنکه نمی کشد تو می کوش ٭ ای سایه ممکن نیست که تو آفتاب را بی واسطه
من توانی دید مگر حجاب اصلی و فرعی که در حقیقت وجود مرا داده اند زیرا که
اگر نور او بی واسطه من بر تو تابد اصلا قطعا ترا از هستی خود اثر نماند از آن
زمان چون نیست گشتی از آن چه حاصل آید نظم چه کنی وصل دلبری
که ترا دیدن او هلاک جان آمد ٭ چه نشان پرسی از کسی که نخست ٭ از وجود تو
بی نشان آمد ٭ چون زنی حلقه بر دری کانجا ٭ تا تو باشی نمی توان آمد ٭ ای
سایه بی مایه عمریست از پرده این خیال بیرون آی و این توهم محال را
بدرون خود مجال مده از من سخن راست بشنو و خود را در چپ و راست
میفکن که در کارخانه حقیقت وجود مجازی و از هر طرف گشتن تو بازی
است نام هستی تو بواسطه من است غرض من بودم که از کتم عدم بصحرای
وجود آمدی نخست مرا از خود نشناس آنگاه آفتاب را از من بین تا همچنانکه خود را

بمن یابی آفتاب را از من بدانی رباعی ای سایهٔ تو مرد صحبت نور نهٔ رو تا هم
خود دار گزین سوز نهٔ اندیشه وصل آفتابت نرسد می سازید بدین که نه قدر خود نه
فصل دوازدهم در بیان دل دلرا ازان قلب میخوانند که گردانست گرد ایشان
این حرفی است کرد نهیا او را طلب کن زیرا که تا تو نظر برگشتن دل داری
دل برگشتن داری نظم دل براهی دوست خواهد مرد راه تا توانی دوست هر دل
مخواه نافه بهر مشک میجویی رواست مشک را از هر نافه کس نخواست خواهم دل
صاحب دلرا همه خون جگر قوت است آتش قیمت کننده یاقوت است دل
عاشق زعین آن در میان است و پا این بین الاصبعین است به پهلوی راست
بنشین تا بدل برسی در پهلوی چپ نیابی از هر که برسی دل مرتبت آن است
پر از الطاف لا بل کعبه ایست عشق در و طائف دل از هر دو عالم برتر از
پاره گوشت صنوبری قطعه دل یکی روضه ایست روحانی خانه دیوار را چه داخل خانی
رباعی دلی که دلدل میدان کبریا باشد نه در طریق هوا مرکب ریا باشد دلی که در
نظرش هیچ خس نیاید راه حدیث نیک و بد نقش بوریا باشد دل باشد

است و جواح رعیت اما چون خبر باید از رعیت او نخبر ای پسر تو با او نه او با تست
جهد کن تا بخود بری این معنی از خود پرسی رباعی چه یابی تا زخود در هیچ وا بی
نیابی تا مگر خود را بیابی یگانه شو ز خود کاینجا دوی نیست طلسمت را بهم زن جای جادو
نیست حقیقه نهاده اند و نقطه علم را علم این نقطه نداده اند چون بر درم نشین که
قلب شوی وقتی بی سره کردی که صاحب قلب شوی عجب حالت است که سیم ناسره
را قلب میگویند و دلی بدین درستی را نیز قلب میخوانند نمیدانیم چه حکمت است باری
یکی را دست بدست میگردانند و یکی را بانگشت و هر دو را که هر حالی است میکنند
اما شکستن هر یک موجب رد و قبول این حکایتیه نه لایق هر بو الفضول است نظم
یکی در چارسو گشته بهر دست یکی هر دو جهان را دیده در دست یکی سودا زده در
کوی بازار یکی از سود و زیان خود در آزار اگر دلی را بیابی این آتش زدی ای
بخیر تو مصر جامعی بدهی هر که در ره جوهر شناسایی هنوز خام است یاقوت را گمان برد
که سنگ زخام سخن صاحبدلی است که ای قلب ان عصیه فقد عصیت الله وقت گر تو
داری دم شناسائی مشک با حنظل از چه می سائی نشنیده الوقت سیف قاطع

این تیغ با تو در میان ننهند اما وقتی که ترا میان نماند هر دو صاحبدل با تو بنهند
تا در وقت می نگری از و زاده چون وقت در تو می نگرد آزاده هستی زاده وقت
است وقت زاده منتهی تا نه پنداری که این سخن بسته میان تهی است بیت زپرده
مرا کرد اشارت سروش ٭ بلندی گرفت این حکایت خموش ٭ که این مرغ کاینجا
پر و بال زد ٭ دم لی مع الله درین حال زد ٭ اگر بو حدی انباز بیار یعنی هر چه نفی کردی
آن باز بیار **فصل سیزدهم در تصفیه دل** جوانمردا در صورت هستی خلق را با تو شرک
است و همه شرکت است از اینجا سر بر بزند کم ایشان گیر اما ایشان را کم مزن با خلق تنها
باطلاق قل الله ثم ذرهم چیست یعنی درهم مزن عشق را خاصیتی است که هیچ هستی
بر او دکمال عاشق ازین روی بود فوق بودن است نه منافق نمودن قطعه شرط ره عشق
بی نیازی است ٭ اما نه برای سرافرازی است ٭ با خلق جهان مزاج عاشق چون
شیر و شکر بود موافق ٭ ماننده خاک با دو پوست ٭ نزد همه از همه تهی دست موافق
را مقامی دهند اما مقام محمود نزد و دود منافق را هم درکی کشایند اما درک اسفل موافق
یکدل است و منافق دو روی آن گلی است خوشبوی و این خاریست خوش در روی

155

اگرچه خود را بصورت بپیراستی بدین معنی زیبی بی آراستی قطعه چو حلقه یکی گیر از میان
گرت چون کمر در میان بر کشند ٭ دو روی مکن در میان هیچ تیغ ٭ اگر بایدت کز
میان بر کشند ٭ هر کرا مجال است که مجالست با این قوم کند گوهر چه محال است
از سر بنهند زیرا که هیچ فضولی این فضیلت ندهند هر که خام است این آتش آتش
ببرد هر که از کام است بوی این گل بوی از رسد بجهد قطعه پردلی باید که با غم کشد
دردی این درد را هر دم کشد ٭ زال زر را از پر سیمرغ پرس ٭ رخش باید تا تن رستم کشد
از آنکه سرور یش از سرو یش است و رایش همه آرایش خود اگر گویند عاشق
عاشق است اما بر نمایش خود قطعه پروانه چو از خویش رهائی بودش ٭ با شمع هزار
آشنائی بودش ٭ در چارسوی عشق سر و زر نخرند ٭ قلبی سره باید که روائی
بودش ٭ صراف عشق نخرد جبه و دستار ازین نقد جبه بدست آر
عزیزی نه هر که مالک دینار است مالک دینار شد یا هر که سری یافت سری
شد یا هر که معروف گشت معروف شد عاقلا حسین شناس هر دو را بدان
و با یزید باش مرتبه سهل بدشواری توان یافت عزیز مصر بعد از خواری توان گشت

هر که از کام است

سید الطایفه جنید را قدس الله سره العزیز گفتند آنچه یافتی بچه یافتی گفت بقطع الکونات
وترک المحسنات **قطعه** برگ ره عشق بی نوایی است • پیوستن او همه جدایی است •
یکانگی از هر دو عالم • تا که نشان آشنایی است • از قصه آب و خاک بگذر • این
این جمله حکایت هوایی است • یکانگی تو از دو عالم • تا که نشان آشنایی است •
از گشتن آتش طبیعت • در خلوت عشق روشنایی است • در عشق حدیث عقل کم
کن • کین عید نه هر روستایی است • بسخن شیرین خلق در شور شو که ترا که عشق بسبیح دیگران
منشین که برای تو رفته اند اگر آتشی داری بنمای و اگر نه با دمی بمای دامن در پای
و پای در دامن بکش اگر مردی خطی در ما و من کش این زهد خشک کجا بود نمازی
زیرا که تو تر دامن از نم داری **بیت** سر در جیب خود برآور آستین بر فشان • تا کی از تر
دامنی سر در گریبان داشتن • در گریبان کشیدن کسی را در خور است که از هر گفت و گوی
گریبانش بیخبر است هر گرا نظر در جیب و آستین است از دامن در کش که رسن است
اگر سر این کلمه داری نخست تیری نباید سر در زه گریبان کشیدن است بیاید اگر
عاشقی هر جا رو میار و پیش هر خس خود را همچو جاروب میدار هر دل که در بند غم

١٥٦ باد و مباد است و همچو خس در میان گرد باد است **نظم** ای سبک پیشه که سر
از گران جانی • آب خود می بری نمی دانی • بگذر از آن درد و چشم شوخ مگر گو
کن مگر که بتوانی • از این دریا اگر دری آری مردی و گر نه همچو نامرادان برآیی
بیت سرگشته چه میروی چون آب بجوی • این بحر پر آب خیابان است
بجوی • **حکایت** وقتی بزمین هند رسیدم مرغی را دیدم بکنار آبی نشسته
بود بزرگ اندام بلند همت پاکیزه صورت خوب سیرت هر گاه که طبع
او طمع طعمه کردی بانگ زدی و در وجود آمدی در حال یکماهی سر از آب بانگی
برآوردی و نزدیک او شدی او بحکم عادت ماهی را بکار بردی ای
خود پرست او باش اختر کم از مرغی مباش **بیت** تو نیز از سر دردآهی برآر
ز دریای معنی گهر در برار • جوانمردا صاحب درد آن است که قبله همت
است هر که پیش و پس رود همچو موشکی است نه درین معنی یکسر سوزنی
است **حکایت** پیری مرید خود را نصیحت میکرد و گفت که ای پسر چند از این
کن بکن کن الله و الا فلا تکن **بیت** در دل منه از اندیشه کونین • نشنیده لا تحدد

الهمن اثنین ❁ این همه سرگردان دو دیدن است بواسطه دو دیدن است
چون مرد یگانگی رسید از یگانگی نمیدید حکایت مذکریی را پرسیدند که چگونه
درحق مردی که میگوید امام شافعی چشم چپ من است و امام اعظم ابو حنیفه گویی
چشم راست من است رضوان الله علیهما گفت چشم چپ کور باد تا هر دو راست بیند
هر که چپ ورست رفت هرگز راست نرفت و هر کس پس و پیش گفت بسیار
کم و پیش رفت نظم گر تو بصفت یگانه کردی ❁ کی در غم دام و دانه کردی ❁ بینی دو و طرف
بچشم هستی ❁ مادام که در میان کردی ❁ در بحر محیط غوطه خور ❁ تا چند بر این کرانه کردی
تا تو درمیان نیامدی کرانه پیدا نشد و تا دعوی نکردی مسئله مختلف نگشت
چون مخالف حق میکنی باری موافقت نفس عبادت مکن الف از بسم الله می ربود
واو در عمر زیادت مکن بیت گیرم که تو یاد دوستان هیچ نکنی ❁ باری دل
دشمنان چنین شاد مدار ❁ باین و آن پسند مکن که در عشق ناپسندست با جنابت
هر که از خورشید گرمی خورسندست ان الله یحب معالی الامور ویبغض سفسافها
تخت سلیمان زمینه نجاشه مور دست در هر چه میزنی پایدار نیست کل راسته مکن

۱۵۷ غم خار نیست حاصل ازین همه چیست نیک باید آنچه مقصود است از انها که
باید عربیه ولو دواک کل طبیب انس بغیر کلام لیلی ما شفاکا مهتر یعقوب
علیه السلام را اگرچه یازده پسر بود اما بی جمال یوسفش کجا خورسند بود این
بیخبران که طاعت از امید و بیم آرند و لیلی مینماید که همه بیمار نشنیده که خطوتین
قد وصلت اگر وصلت آرزوست بدو قدم پیش آی یعنی گرهی بر هر دو
بسته بگشای ای تر دامن در نی خشک نگر که چون درون خود را از هر چه داشت
تهی کرد با آدمی همدمی کرد ای سنگ دل از شیشه کم مباش چون باطن
خود را صاف کرد بامی محرم گشت دنیا را چون کله بر سر نهاده میگویی
ترک آن گفته ام گفتار را میکشی و با خود میگویی که خفته ام عربیه سوف تری
اذا انجلی الغبار ❁ افرس تحتک ام الحمار ❁ بیت ببینی چو روشن شود این غبار ❁
که بر لاشه یا بر اسبی سوار ❁ فصل چهاردهم در دیباچه عشق عشق مزاج آتش
دارد یعنی گرم و خشک کند و نیز از آتش نسبت کنند که همچنانکه آتش سوزنده برون
عشق سوزنده درون است اینجا آهن را سنگ زنند آتش در وجود آید و سر خشک

وتری که یافت بسوخت انجا آسیب فقر بنفس رسید وازمیان دو سواد الوجه
فی الدارین پیدا شده آتش عشق شعله زد بحکم آنکه دل سوخته دیرینه بود دراویخت
نیک وبدی که داشت ازمیان برداشت قطعه بگرفت مرا عشق نگاری خوش
خوش؛ گفتا چو من آمدم تو پا بیرون کش؛ القصه چنان سوخت مرا در غم
او؛ کاتش همه هیزم شد هیزم همه آتش؛ معرفت را عقل آلت است وعشق
حالت آن بتدریج خشت بر سر آب میزنند واین بتجرید آب بر سر خشت
میزنند عقل رنگ است بی بوی عشق بوئی است بی رنگ عقل سنگی است بی پا بی ملک
عشق تکمیست پی سنگ عقل مرغیست در هوا عشق هوائیست در مرغ مرغ در هوا
نظارگیست وهوا در مرغ آوارگیست قطعه چو عشق آمد هلا ای عقل بگریز نه
مردی آتشی ای پنبه بپرهیز؛ روان شد تند بادی پشه هشدار؛ عقابی
میرسد ای صعوه زنهار؛ عزیز من عشق سخن گفتن دیگر است وسخن عشق گفتن
دیگر است هر که عشق سخن داشت بر منبر آمد آنکه سخن عشق داشت از او من
برآمد سخن عشق را همچو شکر وشک میدان وزبان سخن گو در دهان سخن دان

ریختم

اگر نگفت هیچ ندانست وآنکه بدانست هیچ نگفت قطعه حرف عشق از سر زبان
دور است؛ شرح این آیت از بیان دور است؛ مدعی کی رسد بدعوی عشق؛
طالب نام ازین نشان دور است؛ ای بحرص وهوا کمر بسته؛ این حکایة ازین میان
دور است؛ جوانمردا یحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا اشارت بسخن گو است
اولئک جزاء الضعف بما عملوا اشارت بسخن دانست هرکه چیزی گفت صاحب
این سند نیست زیرا که حدیث عشق مسند نیست واگر عاشقی بروایتش تا که فهم
کن وبروایتش وهم مکن این اصول را ارباب وصول دانند ارباب وفصول
مجوی این مسئله از منطق طیور است جوابش از حصول فصول مگوی این نکته
است ورای قیاس بگذر از قیل وقال محفل آرای بی حال این سخن میسر شود این
محال نظم ای عشق ندانم از کجائی؛ بیگانه نمائی آشنائی؛ از یک نظر تو عقل کل را
برهم زده جمله کدخدائی؛ از رهگذرت هزار فرسنگ؛ بازار چه منی وما ئی؛
عاقلا میل طبعت را عشق گفتن از حیوانی است خوشه گندم را شجره خلد خواندن
شیطانی عشق یکی دریای بی پایان است اختر تا چه پنداری که آخر چهار پایانست

آینه عشق را زنگاری نیست از آتش با مرد و زن کاری نیست **بیت**
عشق است کلید این طلسمی که تراست ۰ تا باز رهی از آن اسم رسمی که تراست ۰
قبله عشق را از آن سبب جهتی معین نیست که آتش او در شجره
مبارکست در آن شرقی نه غربی و نه عجمی و نه عربی است **نظم** ای ترک
سمن بری تو سیمتن سیمین تن ۰ وصف تو بدین زبان نیارم گفتن ۰ چون
سایه همی روم من اندر پی تو ۰ خواهی خطا روی خواهی ختن ۰ **حکایت** آورده‌اند
مجنون در استقامت جنون با قامت چون نون بود وقتی که عشق لیلی
گریبانش گرفته بود در دامن دشتی میگذشت صیادی را دید که آهوی را
دست و پا بسته بر زمین افکنده بود در بند آن شده بود که سر از
تن برگیرد و مجنون آن سیاه چشم را در آن حالت بدید عالم بر دیده
او سیاه گشته از غایت شدیده دلی فریاد برآورد و گفت **عربیه** خفف الله
لا تقتله شبیه بلیلی ۰ وقد تقدت منه فرایضی ۰ چون نور دیده خود در آن چشم
آهو بدید یعنی نشان لیلی از و بیافت گفت از مردمی نباشد که این پابسته

را بدست صیادی باز گذارم معلومی که دهشت بان داد و آن دهان بسته ۱۵۹
را از بند بگشاد و منت بر جان خود نهاد عجب حالی که آهو را میکشد و او آه
میکشید شرط محبت اینست **عربیه** احب من حبکم من کان یشبهکم حتی لقد کنت
آهوی الشمس والقمر **نظم** از آن مجنون شوم در هر بهاری ۰ که گل چون
روی لیلی گشت باری ۰ از آنم بنده آن سرو آزاد ۰ که بالای بلندش
را نشان داد ۰ ان الله جمیل یحب الجمال بعضی گفته‌اند او خود دوست
و دوست دوست هم دوست اگر قبله عشق انحرافی پذیرد از ین حرف
تواند بود **نظم** پیوسته مرا باد در آتش دارد ۰ گر زلف ترا از چه مشوش
دارد ۰ هر لحظه شوم زگرد سر خاک درت ۰ چون زلف ترا خاک سر خویش
دارد ۰ این طایفه را در بدایت عشق حالتی است که دوست دوست او را دشمن
دارند اما این نوع از غایت تنگ چشمی و تنگ دلی است **نظم** در چشم تو
خواب را چو آهنگی هست ۰ یا خواب همیشه در سرم جنگی هست ۰
زین روی که آئینه رخت می نگرد ۰ از آینه تو در دلم زنگی هست ۰ تا هر عالم

۷۷

علیه السلام چون به نهایت این کار رسید گفت اللهم ارزقنی حبک و حب
من احبک وحب من عمل تقربنی الی حبک و نیز فرمود حبّبنی
الی الناس ونعادی بعداوتک من خالفک **بیت** جانی
که برو تافته باغ من است • وان گل که نیافت بوی تو داغ من است • هر که
بعین عشق نرسید آب زندگانی نیافت و هر که بقاف عشق نه نشست
سیمرغ را ندید عشق ماه نو است که کهنه شود و ماه آفتابی است که هیچکس
نشود **شعر** اری الایام تبلی کل شی • واشواقی الی لیلی کما هی • عشق
جوهری است بی مثل که صفت او بمثل که راست نیاید با وجود آفتاب
زهره چه دارد که بنماید اما کسی که تشنگی برو چیره باشد و اگر چشم خیره او
شراب را سراب پندارد عیش مکن **نظم** هر شب من آرزوی روی
برم • از مهر تو برخیزم و در مه نگرم • مه در چه حساب است ولیکن چه کنم • میدانم
همچنان غلط می نگرم • نسبت مجاز حقیقت همان مقدار است که یک مشتری
در آسمان و یکی در بازار است و هر کجا مهره بر دست بندند شوار نباشد

دست سعدی

۱۶۰

۷۸

کودکی های پی نهند سوار نباشد **قطعه** آن لعل گران بها زکان دگر است
وان در یگانه زانشانی دگر است • اندیشه این و آن خیال من و تست • افسانه عشق
ما بیانی دگر است • عاشقان را در زیر زبان سخنی است که لب محرم آن نیست
تنگدلان در سینه نفسی است که دم همدم آن نیست میان عاشق و
معشوق گفت و گویی است که جز بگوشه چشم نتوان دانست میان جان و جانان
جستجویی است که جز ابرو نتوان نمود **شعر** تکلم منا فی الوجوه عیوننا
فنحن سکوت والهوی یتکلم • این طایفه را روشنی است که از خود پوشیده دارند
نمیدانم خود را از خود پوشیده دارند بلکه یارای گفتن ندارند آری در کدر

یارائی گفتن ندارند

دست و پای افتد قیمتش بشکند نقد که باغیار رسد بی عیار گردد سخن محبوبان است
شعر تحدثنا العیون بما اردنا • وفی القلبین ثم هوا دفین • **قطعه** هر جا که من و یار بهم بار سیدیم
از بیم بد اندیش لب خویش گزیدیم • بی واسطه گوش زبان از طرف چشم • بسیار
سخن بود که گفتیم شنیدیم **فصل پانزدهم در حقایق عشق** که هر که با وجود چون تیر
راست نشد در شست او نیاید و هر که چون تو زنی خود پوشیده نداشت گمان

اونکشید مبارزان همه بر قلب سپاه زنند عشق صفدریست که بر سپاه قلب میزند
عیاران همه در طلب خزینه روند و عشق دلاوریست که بی خزینه طلب آورد قطعه
شر طلبت بتان را که چو در ناز آیند ارزوی کرشمه کرشمها نمایند که غمزه کنند و گاه زلف
آرایند اینها همه چیست تا دلی بربایند شک نیست که زلف لیلی را
شکنیست که جز دل مجنون تاب آن ندارد و بر عذار عذرا خطیست که جز جان
وامق عذر آن نخواهد در لب شیرین نمکیست که سینه فرهاد خسته اوست
در جعد ایاز حلقه ایست که دل محمود بسته اوست قطعه عشق است که میکند
نیرنگ نقشی که نکرد هیچ دستان مانند عندلیب دارد در هر نفسی هزار
دستان عشق گوهریست از کان کان الله ولم یکن معه شیئا و در ازین
وما جعلنا من الماء کل شیء حی نظم تو چه دانی که عشق بازی چیست در ره عشق
سرفرازی چیست هر که در عشق دیده باز شود صعوه باشد او که باز شود هر کجا عشق
سر افرازد پیر صد ساله را جوان سازد ای برادر غمزه معشوق را باغمزه کان
عشق کرشمه ایست که کرشمه از آن بر اهل عالم تجلی شود چنانکه همه را روان از تن

١٦١ برآید جبلت عشق را با حسن تعلقیست ازلی و ابدی و هر دو را نسبتی
از نیکی و بدی هست که در عشق نیک و بد گفت و هر که در طلب خوب
ز زشت رفت قوی ضعیف و سست رفت حکایت آورده اند که یکی از
خلفا روزی لیلی را از دور بدید با نزدیکان گفت لیلی این است
لیلی بشنید و گفت یا امیر المومنین لیلی منم اما تو مجنون نه زیرا که با
حشمت و غبار حشمت نمیگذارد که بچشمت در آیم نظاره حسن مرا
دیده مجنون باید تا به بیند که همه عالم با بروی چون ابروی خود طاقم
از لطافت آفت عهد خویشم نظم قصه شمع از دل پروانه پرس
حال گل از بلبل دیوانه پرس زاهد از از نماز و روزه گوی عاشقان را
از در میخانه پرس عندلیب است داند قدر گل چند را از گوشه
ویرانه پرس عشق طالب حسن است و حسن ملاحت است نه صباحت
عزیز من صباحت نقشیست بر روی دیوار و ملاحت شیوه ایست از روی
کار ندانسته که دشوار نمک خیزد و شیرینی گرمی انگیزد قطعه فریاد که

تیغ عشق پنهانم سوخت (گشت) دشوار غمی بود که آسانم کشت ❊ نی حسرت وصل
پیم هجرانم کشت ❊ آنی است دران چشم سیه آنم کشت ❊ مهتر عالم
را صلوات الله وسلامه علیه سوال میکردند که یا رسول الله جمال
جهان آرای تو خوبتر یا چهره دلکشای و عارض زیبای یوسف علیه
السلام طوطی شکرخای تکلم آمده چنان فرمودند انا املح اخی یوسف
اصبح که صباحت را ملاحت باید اما ملاحت از صباحت مستغنی است
بیت ز یوسف خوشتری در حسن زیرا که ❊ تو آن داری که یوسف آن (هم)
نذارد ❊ که صباحت را ملاحت باید اما ملاحت از صباحت مستغنی است
قطعه کرشمه تو جهانرا قیامت است آخر ❊ چه جای خال و خط قد و قامتست آخر ❊
عجب که هیچ سر زلف تو بدید دلم ❊ هنوز در طلب استقامتست آخر ❊
ببین در آئینه یک شیوه که چشم تو کرد ❊ مرا چه حاجت چندین ملامتست آخر ❊
برین صفت که تو برهم زنی سراپرده ❊ چه جای توبه و زهد و سلامتست آخر ❊
ان الله جمیل یحب الجمال شنیده اند اما ندانسته که چیست معنی قول و قال

عاقلا مقصود جمیل دیدن جمال خویش است هر آئینه که در روی تهر نماید
هر آئینه قیمتش بیش است حقا که ازین مغز و پوست اشارت
همه بدوست قل کل من عند الله هم با دوست اما چون هر آئینه
نظاری بحکم تقابل اثر آن دریافته است ازینجاست که در هر ذره
بقدر تابش تعلق عشق سلسله شوق را در حرکت می آرد تا همه خلق مشغول
آن شده اند و حواله باین و آن کرده پس هر کجا که نظر بیش هر آئینه
اثر تعلق عشق بیش تا بحدی که صورت از میان محو میشود همان تعلق
باصل خود باز میگردد ازینجا گفته اند المجاز قنطرة الحقیقت اگر معلوم
کنی هر کجا نظر حسن کمتر تعلق عشق کمتر غلبه مجاز بر حقیقت ازینجا بنگر
قطعه تو از خود زیر بار من چه گویم ❊ ببین آن نفس خویش از تن چه گویم ❊
ترا هم عقل تو اول عقیله است ❊ عجائب حالتی این را چه حیله است ❊
یحبهم و یحبونه چیست نظر را بنفس اشارتیست نی نی میان حسن و عشق
عبارتیست تا نه پنداری که نفس را اشارتست که از میان آن دو هی

اندهی با من تو همراه است و جان را بدان آرام کاهست حکایت صبح را
پرسیدند که هر روز خندیدن تو از چیست گفت از خروش خروس خندم
زیرا که نسیم را با من نفسیت چو آنم فرایاد آید فریاد آید خروس این حکایت
بشنید گفت من نیز درین گفت گویم لیکن نمی‌دانم چه بگویم بیت تعجب می‌کنم
ای غیرت خور نمک با تو من بیچاره در شور ناله عاشق از حزن است و حقیقت
حزن از میان تعلق عشق دارد نظر حسن در وجود می‌آید تا علاقی که
لایق آن نیست از میان بردارد و پیوند عشق با عاشق زیارت می‌کرداند
بوالعجب و پیوندی که بهیچ نوع رست نیاید و این نسبت آنست که این نسبت وصلی
نیست بلکه وصلی است مثنوی عشق آتش تیز اند دل چون موم است
در ساختن هر دو بهم معدوم است پرسی که غم عشق تو دارد با تو
با سوخته نسبت نمک معلوم است وقتی قصه تمام کردم صورتی دیدم با قامت
تمام بر در حمام نقش کرده با خود گفتم سبحان الله بدین زیبائی و شخصی بدین
رعنائی یقین است که برای مهمی نگاشته اند و هر آئینه تحفه مصلحتی بر داشته اند

این حکایت

این حکایت را از هر نوع گره می‌بستم که صورت زبان حال بگشاد
و گفت ای غافل اگر چه خوب شکلی دارم اما در کار مشکلی دارم نظم هر چند که
رنگ روی زیباست مرا چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا
معلوم نشد که بر در این خانه خلق نقاش من از بهر چه آراست مرا برهنه
شده ام همه خلق بر من می‌نگرند روز و شب قائم مقام منم ز رسیم دیگران می‌برند
و مدتی مدید شد که روی بدیوار آورده ام و حیران شده بمانده ام هیچ
در نمی‌یابم که سبب آمیختن این رنگ چیست و انگیختن این نقش از چه جهت
مثنوی نباید که ناگاه خاکم کنند از این روی دیوار پاکم کنند
نه از من بود هیچ سودی مرا نه اندر حقیقه وجودی مرا شب و روز در محنت وادیم
ز هر نوع خود را دلی میدهم ندانم کیم من درین رهگذر نه از آمدن نی ز رفتن خبر
اگر نیستم چیست این رنگ و بوی و اگر هستم آخر چه چیزم بگوی درین خاکدان
باد پیموده ام همه عمر جز نقش ننموده ام محققان گفته اند النهایة هی
الرجوع الی البدایة از اینجا معلوم میشود که هیچ معلوم نمی‌شود حکایت یکی از

مشایخ طریقت رضوان الله علیهم اجمعین مدتی در حیرت بماند چون بخود
باز آمد از و سوال کردند که بچه رفتی و چه دیدی بچه باز آمدی و چه یافتی گفت بسیکر — بسکر
رفتم آفت سکر دیدم نا امیدی یافتم بعجز باز آمدم **نظم** ای ششت کل این شور و غوغا
است ترا ای مایه اندوه این چه سوداست ترا ای سایه که همسایه خورشید شدی
ای ذره بگو که از کجا خواست ترا **فصل شانزدهم در حیرت عاشق** عزیز من
عشق همه حیرتست و حیرانی اگر خواهی که قدم بعالم حیرانی زنی دم آشنائی زدن
نشان دیوانگی است بیگانگی حق که آن یگانگی است **مثنوی** خورشید ندید
چشم خفاش پیش من تیست این سخن فاش ای مدعی یک مشت خاک
را بادی ترا نسبت همین بس است که با عبادی این نسبت که تو کیستی بخود
رائی **حکایت** وقتی مرا اتفاق سفری افتاده بود و از مخالفت روزگار زبان کار
روی بغربت نهادم بسیار نشیب و فراز دیدم تا روزی بدهی فرا رسیدم و برآن
چند دیدم چون دل غریبان درهم شکسته و دیوارهای آن چون جان عاشقان
برهم نشسته دمی بطلب همدمی از چپ و راست بشتافتم گرد اندیار دیاری

نیافتم

نیافتم و از هر طرف که نگاه کردم خبر یا دهی هیچ جهنده نخواست و بغیر آب
هیچ رونده نیامد ساعتی نگذشت چندی بر سر دیواری نشست بحکم عادت
بانگی و فریادی در گرفت پیش او شدم و گفتم ای قاف عزلت و ای همای هوائی — عنقای
وحدت ای سیمرغ آشیان تجرید وای هزار داستان بوستان تفرید
پیش از شنیدن آواز تو آوازی بگوش من رسیده بود و بارها در زیر این
باری شدم که در صحبت تو چه گونه بار یابم **قطعه** در پیش رهم اگر چه مستی آمد
المنة لله که بدست آمده صد شب بسحر برده ام اندر طلبت ای چون که امروز
بدست آمده از قضا چغد با من در سخن آمد و گفت ای بوالهوس تو عمارت و
من در خرابی از صحبت من چگونه بهره یابی **قطعه** نیست بنیاد زمانه پایدار
روس خود برگیر دست از من بدار خویش را رنجه مدار از نیک و بد چون ندارد
این اساس او مدار پس از این نخواست که آوازی کند و آن از نخوت و هیش بود
بلکه پروای ششم نبود گفتم بحق آنکه باطل را بحضرت او راه نیست یکساعت توقف
کن تا یکدم با تو بر آورم و راز با تو گویم **مثنوی** چیست حالت درین رباط خراب

هرچه پرسم مرا بگوی جواب ، اگهم کن ز راز پنهانش ، داستانی بگو
زدستانش ، چه رسیدت که آرمیدانه ، چند کردی اگر رسیده نه
چند از دل گرم خود آه سر در بر کشید و گفت نظم مرا هم با من آمد
گفتگویی ، نیارم گفت با کس هیچ رویی ، ز بهر گنج در ویرانه کردم ، چو
خورشیدم نمی‌تابد ز روزن ، سر دیوار زانم گشت مسکن ، ازین خانه که بی‌ها
هست در پی ، چرا چندین به دیوار آیدم سر ، گفتم آغاز این نیت و ابتدای
این امنیت از کجا خواست گفت روزی بیمار بودم و زحمتی بسیار بمن رسید
چون اندکی صحتی روی داد بحکم اختلاف مزاج و اختلال طبع علت ماخولیا
در تخیله ظاهر شد و سودای گنج و باطن متمکن گشته مدتی در یک هوس آتش
حرص نهادم از خام طمعی زلم این سودای بخت بیت از هر که نشان گنج
می‌یافتمی ، خود را ز هوس چو مار می‌یافتمی ، بعد از رنج بسیار گنج نامه یافتم
دران نوشته دیدم بیت مقام عارف عالی مقام بی‌طلبیست و
طراز کسوت فقر و فنا هنر نیست ، انچه تو میطلبی در ویرانه باشد هر که طالب

ازان سودا [illegible]

عمارت ویرانه

165

۸۸

عمارت
ویرانه باشد بدان امید عمریست که ترک عمارت کرده‌ام و طواف
این خرابه رایج عمر خود ساخته‌ام هر هفته در ویرانه وطن میسازم
و با گنج نهفته می‌بازم نظم ازغم گنج روانم ساکن گنج خراب ، همچو بیت
کز خرابی نبودم آرام و خواب ، لا حظ لی منه الا لذة الامل بیت بدین
امید خود را زنده دارم ، که خواهم دید روزی روی یارم ، گفتم همیشه تا خود
زمزمه میکنی بیان کن که چه میگویی که ترا نمیدانم ازین ترانه چه مقصود است
چند گفت چون استغنای گنج در باطنم گذر میکند بهایه فقر خود مباهات میکنم
از هیچ نوع خود را در جنب آن نمیدانم که او را بر من گذری افتد تمام آرزوی
خبر رسد مگر از راه این خرابه‌ها و در غایت عجز سر بر سر هر دیواری که
میزنم میگویم رباعی ای آنکه از لطافت صد چند آفتابی ، بر ذره خود آخر
وقتی گر بیابی ، تو همت که آرم مهمان خود و لیکن ، ای گنج گدایی دارم اما
بسی خراب ، گفتم هیچ پیداست که آن گنج پنهان از کجا رو نماید یا
این در بسته که در بسته آنی چه گونه کشاید گفت آری حرفی یافته‌ام المبان

حرفی

نمیکند و نامی شنیده ام اما نشان نمیدهد عربیه حدثنا سمعنا فی ما مضی
یسمی الوصال لم یرزق • با این همه یقین میدانم که آن گنج از کنج ویرانها
بیرون نیست و فی انفسکم افلا تبصرون زیرا که در گوشه این خرابه ماری می
بینم که وصف او در شمار نیاید نظم نه ماریست بل اژدهای شگرف
تنش بی سر و پا چو دریای ژرف • اگر یکدم خویش درهم کشد • همه عیش و کام را
بیکدم کشد • زهر سو که خواهد گشاید دری • بهر در که خواهد برارد سری • شگفت نیست
که این بر سر گنج ماری خفته است هرانسر در زیرش گنجی نهفته است
مثنوی چنین رفت از ازل تقدیر انیکار • که گل با خار باشد گنج با مار • عسل
با نیش زنبور است پیوست • شکر را نیز غوغائی مگس هست • حکایة من شاگرد
رسن تاب می ماند که او استاد خود را گفت که مرا این چه هنر آموختی هر چند
کار خود را بیشتر می برم پستتر میروم بیت هرچند که من پخته ترم در غم او • کار
من دل سوخته خام ترست • این بگفت و از من درگذشت و حکایة او افسانه
افسانه گشت نظم ترا چه کار است در ویرانه پیوست • که آمد بر امید گنج

مکن ویرانه

مکن ویرانه خود تا تو آباد • شو رنجه که بر باد است بنیاد • اگرچه گنج را پنهان
نهادند • نشانش جمله در ویرانه دادند • خردمندا درین کوی مجازی • همان
بهتر که با ویرانه سازی • ترا صبری بباید با همه رنج • مگر برخیزد آن
بار از سر گنج حکایت روزی در وادی در هوا میرفت مرغی بدو رسید
گفت ای مسافر سیاه پوش تنگ کرم میروی عزم کجا داری گفت
آری یک چندی و خاشاک بابکد و دم خشک و تر چنانچه می آید قناعت کرده
بودم و لقمان صفت بی لقمه در کلبه احزان بسر می بردم ناگاه بادی تند
در آمده خود را سخت بر من زد چنانکه آتش در نهاد من افتاد تا نزدم
و پایم از جا بشد اینک از دست او سر در جهان نهادم قطعه
دلی را که عشقش گریبان گرفت • ملامت مکن گر بیابان گرفت • از آن
بر من این کار دشوار شد • که عشقش همه رنج آسان گرفت • مرغ گفت
ای وود ار سر گردانی چه سود هیچ میدانی که مقصد کجاست گفت
ای غافل درین هوا که میروم نه آنست و نه این اما این میدانم که هر چه هست

همه بیاد می باید داد مرغ گفت انکه تو چه باشی دود گفت که من لا اشی عبداً
مملوکا لا یقدر علی شیء نظم ما هیچ کسان هیچ کاریم ‌ و ز هیچ کنیم و در
شماریم ‌ چون هیچ نه ایم پس بدین هیچ ‌ این واقعه چیست هیچ در هیچ
حکایت آتشی در شیخ نی افتاده بود می سوخت نی گفت ای آتش
چه کرده ام که مرا میسوزی گفت دعوی بی معنی کرده گفت چگونه گفت ازانکه
میگوئی که من نیم و همچنان در بند خود مانده شب و روز [illegible]
لم تقولون ما لا تفعلون فصل هفتم در بیان نفس الحکایة درویشی
حسین منصور رحمة الله علیه را در خواب دید گفت که مرا وصیتی کن گفت علیک
بنفسک ان لم تشغلها تشغلک یعنی بر تو باد و نفس تو اگر تو با او بکار نگیری او
بیک رحمت بکار کند اگر تو شبی خون نبری او خود ترا بیدار کند پیش از آنکه
از پایت در آرد کاری بدست او ده تا غباری بر روی تو نیاورده باری بیچ
پشت او نه نظم ترا با نفس کافر کیش کار است ‌ بدام آرش که او طرفه
شکار است ‌ پدر کز من روانش باد خشنود ‌ مرا از راه لطف این پند فرمود

سرمی...

167 که محکوم سگ بودن درین راه ‌ به از حکم که راند نفس بدخواه ‌ کرت
مار سیه در آستین است ‌ به از نفسی که با تو همنشین است ‌ درین معنی بسی
کوشش نمودم ‌ درست آنچه گفتند آزمودم ‌ ابو تراب نخشبی را
در خواب دیدم پرسیدم که توبه تو چیست گفت شکستن نفس گفتم که
این چگونه باشد گفت شکسته کردن هوا نفس عزیز است در اصل و فرع
نقد او در دیده شد باتفاق همه خلاف او پسندیده است نفس در مثل
همچو ثعلبیست پر موی اگر بر کنی درد کند و اگر بگذاری توی آنچه از ما هی شد
جسم انسان است انکه او از همی گفت نفس ایشان است نفس دشمنی
بصورت دوست روی بیگانه است بظاهر آشنا خوی نظم نفست
سگ خانه همی ماند راست ‌ جز بانگ میان تهی از و هیچ نخاست ‌ هست
روبه صفت است خواب خرگوش دهد ‌ آشوب پلنگ دارد هم گرگ و غاست
رونده تا نور افعال صفات نرسد ظلمت نفس را نه بیند زیرا که اصل او را
با فرع از انجا وصل کرده اند و سرشت او از بود نه صفت منفصل است

وسرشته او بهزار و یکنام متصل کلمه ایست که بیت و نه حرف علت اوست
مسئله ایست که هفتاد و دو ملت حیات اوست نظم چه معجون است آن نفس آدمی
زاد کز وهم درد هم درمان توان یافت همش پیدا و هم پنهان توان دید
همش دشوار هم آسان توان یافت از وهم زهر قاتل می توان ساخت
در وهم چشمه حیوان توان یافت اوست در عین توحید دوری
اشارت کرده اوست که با چندان حرکت و دعوی ثبات کرد حقیقت او
چون اثر افعال و صفات بود معرفت او دلیل انوار ذات گشت مزاج او
چون از قهر و لطف مخالفت نمود نقصان حالش سبب کمال او شد نفس
اماره را همواره ناهمواری در سرست که جز همت بلند پست نگردد هر که
ازین بت پرستی نرست حق پرست نگردد و هرگز از بت پرستی نرست حق پرست
نگردد رباعی من اندر مدامی و این روزگار که مانم بدان گربه روزه دار که
چون ناله موش خاموش کرد همه زهد و تقوی فراموش کرد بیت اگر عابدی
کند نااستوارست حکایت گربه کان روزه دارست هر که در توبه

بعد

شکستیکش
۱۶۸

نکند است مهر شکستن درست نیست هر که در قمار خانه فقه جایز انباخت اگر دعوی
کم زنی کند تمام نیست بیت حکایت بزرگی را پرسیدند که فقر چیست گفت الفقر
هو الفقد یعنی کمال آن گم شدن و کم زدن است از دیگری همین سوال
کردم گفت عفت الدار و محلها فمقامها این همه بیفنا را وصاف است خنک آنکه
نه درد نه صاف است همت درویش در بند اهتمام نیست تا توکل خود را
نگذاری توکل تو هم تمام نیست غافل روز و شب در غم روزیست خاک بر سر که
بدین روزیست حکایت شحنه ملک ممالک و دود نبی مرسل سلیمان بن
داود علیه الصلواة والتحیه روزی بر کره بادی نشسته گرد کره خاک میگشت
بلبلی را دید که در سایه شاخی و برگ نوا میزد و با اصحاب خود گفت هیچ دانی
که چه میگوید گفتند الله اعلم و رسوله گفت آری دم تجرید می جنباند و دم
تفرید و قناعت میزند و میگوید اذا توکلت نصف الثمره فعلی الدنیا العفا
نظم دلا زین حرص مردم خوار بگریز که خود را نزد مردم خوار یابی نشان صبر در
چشم طمع زن که زین دونان دو نان دشوار یابی زرزق تو در ازل بی رزق تو

مقسوم است طالب آن مشو که تکلیف آن شوم است اگر ترا از روی جا نیست
یقین دان که روزی را نیز از تو چاره نیست **نظم** غم روزی چه بخوری شب و روز
که سگ و گربه را همین کار است * کم خور زان عسل که زهر گشت است * همائی ز زاغ
بسیار خوار اشد خوار است * ورحت بخواب و خور خوارتی بر دهد از حقیقت عز قناعت
خبر دهد هر که خورسند برا ماند **نظم** تا حریصی هرگز از خواری نیابی تو امان
زانکه دیدم حرص و خواری را بمعنی توامان * در گنج خانه فقر گنج قناعت بیکران
است جوی از ان بجانی بیابی بکوه گران است درازی امل نشان کوته
نظری است و بسیاری طمع دلیل کم هنری است باز اتا بخود چشم باز بست
از وصیدی را تکلیف میکنند چون چشم از خود فرو دوخت طعمه بی تکلیف
در دهان او مینهند اگر عقل با خویشتن داری هیچ چیز از خویشتن داری نیست **رباعی**
نام زر چون صامت آمد بهر آن * عزلتش باشد بهر محفل تمام * گر همه در آب و
آتش میرود * سنگ خود با خود همیدارد مدام * کوه با شکوه را چون این قاعده
از بنیاد است اورا صفت قطب داده اند اگرچه یکی از اوتاد است سنگ بر شکم نهاده است

همیشه بر

همیشه بر اوج دارد همه گنجها در بر او کمر خدمت بر میان جان بسته است
و تیغ بر سر او **نظم** دلا چون کوه باش از بردباری * اگر خواهی که لعل ارکان برای
درین کارش قدم چون استوار است * ازان با اهل معنی یار غار است * تا خود
را در صفت دیو و دد یابی دشوار ازین معنی مدد یابی **فصل شردهم در**
مخاطبه نفس ای نفس این همه خطاب با تست زیرا که این همه از خطاء تست
ای حیران محروم کار و ای حسرت بدرفتار یکنفس بی آرام شو پس
بیارام اگر نه در بند علایقی بدین در بند چه لایقی اگر نه گرد هوا هوس می آئی
بهر چه وابسته این تنی **قطعه** ای نفس گران روی سبک سیر * بسیار
کمی و سخت سستی * جا هست که بحیله بس بلند است * بدبینم از انکه نیک پستی
با انکه قوی ضعیف گشتی * در راه کجی تو راست چستی * پیدای تو نهان خراب
است * هشیاری تو بتر ز مستی * این خر و بگل رسد اگر تو * کوتاه کنی
دار و دستی * ای نفس ازان یکی که در کار خود یکی انتقاد نداشته ام
که مجوری اما تا تو هستی نگوییم که معذوری ای مغرور اگر پندار ترک داری

این همه خشک وتر کرداری مثنوی ببستی نظر را بهر جا مدار ودمی دل باغاز
وانجام دار ببین کز کجائی چون آمدی که فردای تو بگذرد همچو دی این جمله را
که بعضی خار وبعضی ورد اند نه پنداری که بهر خواب وخور داند حقا که باطل نیا
این همه بالا وفر وبهیات ذلک ظن الذین کفروا مثنوی همه نقش این کنبد
زرنگار گواهند بر صنع پروردکار اگر گوهر آمد واگر چه خست برون ودرون
را حکایتها بس است توکر کفت ایشان ندانی خموش بکفتار لیکن نداری
توکوش دنیا همچو بحر است وقالب کشتی در خود سفری کن که کجائی کشتی
پیش عمر بی معبری برسی خود مثنوی جواب بیت باش تا از ردی
کار این پرده بردارد همی آگهی یابی که هر کس تا چه بردارد همی
ترا فرستاده اند تا ابدی باشی نیکو نباشد که در بدی باشی ترا گفته اند میان
قلب وقالب سره باشی نی که میمنه ومیسره باش تن جای سکونت نیست
معمورش مدار جان در خور این مجلس نیست مخمورش مکذار نظم ای از پی نام
کشته بی ننک از عالم بی نشان بیندیش ای ذره که فضای قدسی

اینجا چه کنی تو همان بیندیش بشکن قفس وجود آخر ای بلبل آشیان
بیندیش بیرون شو زین چهار دیوار یک لحظه ز لامکان بیندیش ای از
سگان کوی خوی بد برده کرد چون فرشته آید چون دیو مرید این نمایشها
که بینی اگر چه همه نقش دیوار اند اما مرتبه ملکیت روی بعادت دیو آرند خوره
فروشان که درین بازار اند حقا که هر یک آذر حق آزارند حقا که هر یک
از راه حق به آزند باز آرند از راه حق باز آرند نظم ای نفس ناقص کالای هبر
بکوشش ازین ملک مالی ببر چنین بت پرستی مکن زابلهی بتان را
شکستی خلیل الهی بت وبت پرست اندرین ره توئی اگر بتشکنی چشم خود
آری دروئی درین ششدری پنج نه را بیار وز ایشان تو معبود باطل
بیار ای نفس اینهمه که در ساحل کدا و خسروند تا بدریا رسند که همچو خس روند
نظم اگر کیقباد است نوشیروان است هر آنکو پس آمد چو پیشین روان است
جهان چیست کهنه رباطی دو در شب و روز آمد شد کاروان است انجا که روز
عمر را زوالیست رستم زالی کم از زالی است ای فرشته صفت چون دیو

در خیال مرد ای سکندر رفعت باش کاندر جوال شو **مثنوی** گرچه جمشید گردی
و بهمن تا نگوئی که از همه به من گرچه باشی بملک ضحاکی دم آخر نه ذره خاکی
کس مقیم اندرین مقام نگشت چند روزی زنخ زده بگذشت ای نفس
این عالم هر همه کس را نیست ای که از کمالی که بر دیگر نمی‌رسی تا آن چون
بمیری بر نرسی از خود مردن ترا اجل نماید مجلس نی نی که انجا قدمی بیکی
بی اجل **بیت** والله که هر دو کون نمیری گر پیش اجل دمی بمیری یکسر
و هزار کبیر یکجان بده هزار بگیر ای نفس اندیشه کن که چرا آمده چون آن
پیشه بسیار صفت در نهاد تو سرشته اند بعضی را سبب دیو و بعضی را صفات
حمیده فرشته است فرشته امیدت دهد و دیو بیم **نظم** ز هر دو چه حاصل ترا
ای سلیم شو و کارت آسان چو انسان شوی چرا هر دم آخر دگر سان شوی
ای نفس از خوف در جا در افتی چون هر دو را از راه بر رفتی رفیق عاشق را
نظر بر خوف و رجا نیست این قصه لایق هر جا نیست ترا با اینهمه دم نقد شود نیست
تا چند لاف زنی که امروز را فردائیست نقد خود را به یکبار بگذاشته حقا که

برنج

زبان را
سود و پندا اشته **شعر** یا بی حکم زمان صرف متخذ ای یم القلاید لا من اهم امنیها
یا خود کم نشین که فتنه بسیار خیزد ای خاک زیره چه پرسی که از
تو چها ریزد هر آنت گفته اند ان النفس الاماره بالسوء که بسیار بیدی
بهر شکل توان ترا مطمئنه یافت مگر آنکه ترا مطمئنه ساخت **نظم** چه بلای که
چل بالائم خوردم از تو گذر نمی یابم بی تو خواهم که یابم از تو نشان چکنم این
قدر نمی یابم از تو دریافتم همه بد و نیک تو چه چیزی که در نمی یابم ای نفس از آن
خو باش خبر دهی مشو با خود یکبارگی همچو هیمه شو آدم صفی صفوت از
انسانی یافت تا نه پنداری که از تن آسانی یافت ذلت آدم را قیاس
مگیر از ما شنیده فنسی و لم نجد له عزما ترا نسبت بخاک ابو البشر آمد از ان
رویت همه که در خیر و شر آمد اگر جان آدم را با تو خویشی بودی ترا ای پرو
کم و بیشی نبودی **نظم** ز آدم این دست کی هست حاصل بر این دریای روی باهمچون
حواصل ازان کاری تو آید هیچ در هیچ که از مرغان قفس دیدی دگر هیچ
اگر با هر جهنده جهنده بودی بگو با هر خزنده زنده بودی هر کجا یک مور

و مار ستی صد بار در شمار ستی نسبت این راه بعراق و خراسان نیست
همدم عیسی شدن ای خر آسان نیست **فصل نوزدهم در بیان معاملات**
کون و مکان همیچو کاف نیست تا خلق در و جای بگیرند طوطی را از برای
خود مراد شکر خوردن در قفس نکنند بلکه برای تربیت صوفی از منع تبرا است چشمی
که بعبرت نگرد بعبث است سر بی اعتبار لایق تبر است حقیقت اعتبار از بالا اشیا نیست
کماهی است تا مار را نه پنداری که ماهی است **قطعه** بعبرت هر آن دیده کو ننگرد
بباید بستی بر خود او را گریست چو صاحب نظر گشتی ای هوشمند بر ستی
ز اندیشه چون چند ز هر ذره کان بچشم آیدت در گنج اسرار بگشایدت
شعر ففی کل شی له آیة تدل علی انه واحد اگر خواهی که از معنی خبر یابی نخست
سوره صورة را درست بر خوان تا هیچ مگس را حلوا نخوانی بر خوان **قطعه** هر کرا
بینا بود چشم خرد پرده بردارد ز روی روزگار تلخ شیرین را نباید بر دوام
تلخ راحت را نه بیند بر قرار از همه چون باد تا باشد بی طمع با همه چون آب
گرد و سازگار با همه بید دل چو باشد یار او شکر او گوید دایم صد هزار

۱۷۲

هر که او تقلید نکرده نبیند راست این اشارت چشم حقیقت بین است
بیت ترا نقش جهان دارو مشوش چو گل در چشم داری خار مکش از این
انعام کالانعام را چه خبر از اسرار ابرار اشرار را چه نظر بیک سخن از طبع
زاد است سن همه ره روان زاده است زیرا که با چهار طبع همزاد است بر فرق مدعی خاک کن
بنرد و از چشم معنی آب ریزد در گوش عالم باد بیست سموم آمیز در دل خاص بنشیند
باد انگیز **قطعه** سخنهای چو آب آورد هر و باره مگر باران شد این طبع گهر بار
چنین دانم که باران بهار است که یکجا گل دهد جائی دگر خار بفرح شد دلی را
چون زمرد و لیکن دیده بر کند از سر مار به زرفت نیک و بد چون گشت
روشن یکی کو نور میخوانش یکی نار این حکایت آوردنی نیست آمدنی
نیست و این آیه بدو نی نیست مدتی است قدر این عید روستائی چه
داند چشم خفاش بروشنائی چه تواند آدمی را خوشتر این سخن از
نباتست خار و گل نزد حیوان نباتست **نظم** بولهب را محرم طاها که کرد
لولو اندر کیسه لالا که کرد حیف باشد این سخن در گوش عام توتیا

در چشم نابینا گردد ❁ عام اگرچه بصورت آدمیست اما در معنی چه لایق بهیمه است اگر
درخت و گاه هر دو شاخ آرند تو از بارشان پرس و اگر دو کشتی دهقان
بان هر دو بیل دارند تو در کارشان نگر **نظم** هر که بی بهره شد ز دانش و هوش
گوش کن این حدیث مردم گوش ❁ ریش سبلت اگر بکارستی ❁ هیچ کس نیست
بهتر از بز فروش ❁ از معنی را حجت و برهان نیابی مبتدی را ازین حال خبر
نباشد آن مبتدی بود که بی خبر نباشد و منتهی را برین نظر نباشد اهل ظاهر
اگرچه صاحب صدور اند از قلب این سخن دورند **نظم** حرف معنی گران بها گوهر است
چون نباد ان زبی بگوی خموش ❁ قیمت لعل جوهری داند ❁ چه نهی بر
دوکان خرده فروش ❁ **حکایت** یحیی بن معاذ رازی رضی الله عنه
که از محرمان این راز بود روزی بر سر منبر آمد خلقی بسیار دید که جمع آمده بودند
ساعتی در ایشان نظر کرد همه را نظارگی یافت مارا فرموده اند که یک کس
سخن گوی انکس حاضر نیست این بگفت و از منبر فرود آمد **قطعه** چو این دم
سر نیرا و دار ز وجودت ❁ لب و دندان نشاید همدمی را ❁ چو همسایه شدی با

با درد عشقش

173

با درد عشقش ❁ مجاز سایه خود محرمی را ❁ ز صورت جز خیالی نیست حاصل
تو از معنی نگر هر آدمی را ❁ **حکایت** سمنون محبون را که در هر که علم ذوفنون گفتی
بود روزی جماعتی مرا در مسجد وعظ میفرمود و در هر پرده قولی
و در هر نغمه رمزی میگفت تفرقه از غفلت آن جمع بدان جمع او رسید و
هیچکس را از ایشان مستمع نیافت رو بقندیلها مسجد کرد که با شما
میگویم آتش نفس او در قندیلها درگرفت همه بر هم زد و از
درستی آن سخن بزرگ خورد شکستند ❁ **قطعه** انانکه نه با غم تو شادند ❁
در عالم معرفت جمادند ❁ زان مرده دلند همچو حیوان ❁ کز ما در طبع خود نزادند ❁
هر کس که بصورت آدمی شد ❁ خاصیت آتش ندادند ❁ این سر نه
ز هر سری توان یافت ❁ تا نور یقین کجا نهادند ❁ **حکایت** سهل بن
عبد الله تستری رحمة الله علیه بعد از نماز جمعه بر در مسجد ایستاده بود
که جمعی انبوه دید که از مسجد بدر میشدند گفت اهل لا اله الا الله
کثیر المخلصون منه قلیل **بیت** اندم که از دلبری وفا آید کو ❁ و اندک کراز و

نور صفا آید کو • در جهان مردمان بسیار اند تا مردمی در میان از که توان
یافت هزار مرغ پیش در پرواز اند تا از سیمرغ نشان که داد عالم پر از
صد تقیت اما مقصود یک صدیق است شعر واذا صفا لک من
اناتک واحد • فهو المراد فاین ذلک الواحد • عزیز من اگر صاف رفت از
چه درمان است درو ماند دردمند از این همه درد از آن است که تو بر تخت
سلیمان و دیدن شکل خر بجای مسیحا داشتن دشوار شوخ چشمان از اهل
شوخ عظام خوانند حقا که از مشایخ بغیر از عظام نخوانند شعر لقد در احباب
بات بهم ایدی المومنون فقراهم خلل • عابدتم الا احتقارت غیرهم بدولا
وانی منهم البدل • بیت ای گل که بروی او شل منیر نمت • آخر بکدام
گونه نسبت کنمت • خلق را همان نسبت است با اهل دلی که مردار سنگ
را با زر طلی صحبت بدانرا همان مشابهت است با او که زهر گیا را با نوش
دارو بیت در خیالم چو در آید طرهات • قصه مشکم نماید ترهات • و ما یستوی
الاعمی والبصیر عام را با خاص قیاس مگیر بیت پیش رخ او لاله و گل چی تبسته مقند

حاشا که

۱۷۴

[illegible]

حاشا که چو او شوند خاشاک چند • چندین هزار مرغ که در پرواز اند تا
نه پنداری که همه محرم این راز اند در صورت همه را مرغ بینی بروت اتفاق
اما زاغ را نعره بلبل نمای نواست نظم یکی بوی مردار اندر دماغ • یکی
از تماشای باغ • یکی را جگر بر همه سوز و داغ • بدین نسبت اند ای پسر خاص و عام
یکی صوت بلبل دگر بانگ زاغ • جوانمردا مرغان این هوا را بسه قسم میدان و
هر قسمی را مشغول اسمی نکرد و هر رسمی را اسمی تصور مکن قسم اول که درین
خشک و تر ندارند از ابنای جنس خود بیشترند و روز و شب طالب مردار ند جز
بانگ تهی میان ندارند قسم دوم را از بی برگی نوا میست و در باطن هر یک
هو است یکی را در سر خود سنگی خاری و یکی را در پای از شاخ نا شکفته کی
خاری قسم سیوم از هزار یکی و از بسیار اندکی بعضی بکار و بعضی بی کار
بعضی آینه در پیش روی و بعضی با خود سخنگوی با خود طرب ساز و روح افزاز
نظم ایشان سر و پا و سر ندارند • اندیشه بال و پر ندارند • ایشان پی هر صلا
نرغند • آزاد ز دام و دانه جستند • از روح قدس درین گذرگاه تلقین

تلقین بقین شان قل الله این طایفه طوطیان شکرخوارند اما در نظر کور و کر
خوارند نعمت نفیس ایشان که زمین حکمت از اثر رحمت امت اگر شعاع
افتاب آمده واشرقت الارض بنور ربها عبارت ازان تواند بود
و روح مجرد روح ایشان را که آسمان عزتست دست قدرت در پیچ
و تاب آورده که والسموات مطویات بیمینه اشارت بدان کرده کرد
آدم علیه السلام میان مکه و طایف بود که این جماعت کرد حرم طایف
بودند از رکن و مقام اثر نبود که حجر الاسود را ید بیضا می نمودند شعر سرنا
علی وجه الحبیب مدامته سکرنا بها قبل ان یخلق الکرم **فصل بیستم در جهد و اجتهاد**
سلطان ممالک شرع و اسلام مهتر عالم و بهترین اولاد آدم علیه السلام
اصحاب محکم رای و ارباب محکمه آرای خود را چنین فرموده که سیروا سبق
المفردون یعنی کران محسند ای یاران که پیش رفته سبک باران کفتند
ای کران قدر آیت عذر بی و ای سبک روح لا نیام قلبی ای کاشف
اسرار قدم مفردان پیش قدم کیانند فرمود آنانکه درین محیط غرق اند

وفارغ از زنبیل

۱۷۵

وفارغ از زنبیل و خرقه اند و پروانه چنداند که شمع پرنور اند نی نی خسته
چنداند که مستهلک مذکور اند بندگان آزاد و مسافران بی زاد که نمی بینند
هیچ بنیاد **قطعه** رهروانی که با خرد بارند کشته تیغ عشق صد بارند بیخبر اند
همچو ابر بهار لیک بر خار گل همی بارند برنخورده ز دست بی برگی
آنکه از اصل فرع پربارند همه در صحن بارگاه خدای حاجت خاص و
تحیه آرند این حکایت را در مغز جان سرشته اند بر روی کاغذ کم
نوشته اند چندین هزار نقطه نبوت که درین مرکزند با هر که زبان
میگشایند لب میگزند ختم رساله علیه الصلوة والسلام را فرمودند فبهدیهم
اقتده یعنی امانت بدست نامحرم مده بر قامت عام نیاید این قبا
راست این خلعت خاص معتکفان اهل قباب است طایفه را که این
غم گریبان گرفته است دامن در سر ایشان کش و اخفض جناحک لمن
تبعک من المومنین قومی را که این هوش از پای در آورده است
دستگیر شان شو واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی

باقی همه نظر ز شکم است و کلو بالشیان خبر کنی حدیث ذرهم یاکلوا و
یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون **رباعی** نه هر که حدیث وصل هجران
داند • در خلوت عشق راز پنهان داند • درد دل از بوذر و بوذر و آن زن
قدر سخن بلال و سلمان داند • ابو طالب طالب این حکایة است ابو جهل
جهل این ولایة نی سخن از فاسقان مگو ولیک الکفرة بعجز نفس عاشقان
زن الذین یبایعونک تحت الشجرة ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا
یعنی از صحبت مرده دلان دور باش زیرا که ما انت بمسمع من فی القبور
بیت تر دامن لب خشک سخن نپذیرد • با سوخته دم زن که در و
در گیرد • مرده دل را چون گوشش نه دید نه چشم و گوشش نداد ندانی که چشم
داشت اما ندیده و گوش داشت اما نشنیده صم بکم عمی فرموده اند از رهی
وعید لیکن ندیدا که چشم نداشت این نور همه را دریافت اما خلل مردم
نادیده را بود که این سخن از موی باریکتر و از شمشیر بران تیزتر است اما
چون ایشان موی در چشم داشتند بچشم ایشان در نیامد لینظرونک بابصارهم

١٧٦ لما سمعوا الذکر هیچ میدانی که چیست شرکان بی عبرت بغیرت کرد سر آن ایمن در
برآمدند از حیرت چشم شان در سر فرو رفت حالی بسر درآمدند این قوم را که
چشم در و نگریست گفتند در اعینهم آن جماعت را که چشم در و ننگریست گفتند
تدور اعینهم آن جماعت را که چشم در و نگریست گفتند تری اعینهم عاقلا
همه شهر در پادشاه خود می نگرند اما آنکه پادشاه در ایشان نگرد قومی دیگرند
چندین هزار سنگ آفتاب را می بیند این سهل است آن سنگ را بیند
لعل است هیهات شورش که در ست راح است چه داند کسی که در مستراح
است آنچه در گوش عارفان سنجد در گوش این و آن نگنجد آنچه این دهن بسته را
حلق می درد زبان بر حلق نمیگذارد و آسوده را از حال فرسوده چه خبر آلوده را
پالوده چه نسبت **نظم** چو تو نداری هوس مرغزار • پی نبری گرچه طپید
مرغ زار • آنکه چنان نعره زند صبح و شام • بوی گلی میرسدش در مشام •
در اول کتاب گفته شده است که او در نظر نیست با تو ترا نفسی است با ستعداد
آن نظر سبکبار است بی استعداد رفتن موجب سنگساری است هیچ

نفس کو بدگران کنی هر آینه بار خود گران کنی دروغ دشمن مجرکه خرت
نماید جهد دران کن که بار و خرت نماند تن مرکب روح انداست هر کرش
مدار بارت چو لاشی است پشت لاشه خود ریش مدار **نظم** گران بار خرت را
رارو بره کن ٭ چنین غافل مشو آخر نگه کن ٭ رسن بگسست بار افتاد خر جست
حکایت روزی نشسته بودم ذره را دیدم که افتاب بر او می تافت واز
پرتو آن نور خود را همی یافت کفتم ایعاشق که معشوق را مقابلی اخبر
استعداد این مرتبه را قابلی ای سوخته که با تو در ساخته اند ازکجا خواسته که ترا
خواسته اند **نظم** آخر بچه آشنائی ای یار بگوی ٭ تو در بر او نشسته وروی
بروی ٭ کستاخ دران زلف روی موی بموی ٭ من در طلبش دربدر و کوی بکوی
ذره کفت این مقام کسی اسیر است که اول قدمش ترک اختر است
ندانسته که کسی بدفع اغیار یار نیاید ولی دفع غبار بار نیاید **بیت**
هر که خواهد سوی آن شوخ ستمگر گذرد ٭ شرط اول قدم انست که از سر گذرد
مثنوی ای انکه ازین دراز دستی ٭ خود را تو چو پای بار بستی ٭ یکبار گران

بزرین بار و خرت باری ... [illegible]

۱۷۷ کره شود بار ٭ هر خر که بار رستی ای بار ٭ ای بار یگانه گر گریزی ٭ زین بند
چرا نمی گریزی ٭ غولیست که گرد سر کند پر ٭ ای کرد سرت جهان تو می پر
هر که بند کبر دریا ببرند در عالم کبر با نپرند برزگی که سر شد از سر زرگی نشید
قومی که سر ترک داشتند اول قدم ترک سر داشتند مردی که سر حلقه
همچو حلقه بی سرگشت ارباب تجرید را درین باب هزار سخن پیش است
همه را سر سخن است که سخن سر مگو زیرا که هرچه در باطن است اینجا سر
نیکشد که مرد رونده بدعوی سر نکشد **مثنوی** اگر سرکشی در میان نیستی
شما را دماز زیان نیستی ٭ کسانیکه بار خرد سکشند ٭ سر اندر گریبان خود میکشند
وقد اضلوا کثیرا خود بینی و خود نمائی ترا دو بند است این یکسخن ترا به از هزار
پند است هر که ازین دو علت خلاص یافت حقا که حقیقت اخلاص یافت
نظم چون نفس تو از هوا بر آمد ٭ این هر دو صفت چو شهپر آمد ٭ برخیز ببر تو
هر دو بالش ٭ انکه بنشین بکار بالش ٭ خود بینی و خود نمائی نشان
احول است این علت ندارد هر که رویت اوصافی که حجاب اهل معرفت

١١٣

اندیشیدن آن که هر یک نتیجه این دو صفت اند **نظم** ریا و کبر تو زرق است
افسوس ٭ چرا از خود تهی سازی بسالوس ٭ مبین خود را دگر کن
خود نمائی ٭ که باشی هم بدام خویش محبوس ٭ ز خودبینی چنان شد کار جمشید
که در شهنامه گوید شاعر طوس ٭ نگر چون کشی گز شومی کبر ٭ اسیر آید
بدست کیو و کاوس ٭ فلینظر الانسان مم خلق چیست یعنی هر که را
سر و بن باد است داند که این اساس بی بنیاد است خواهی ور سرکشی
نمائی بگذار سرکشی آستین بر تو روزی افشاند که دامن در کشی **شوی**
سرکشان پر ز خاک است و باد ٭ ترا این لطیفه زمن یاد باد ٭ شکسته دلان
تندرستند و بس ٭ ز شد این خود این قوم رستند بس ٭ مثال سعادت
همانکس برد ٭ که تحفه بدین در نیاز آورد ٭ نیازمند خسته ایست که قرب
با هم طعمه مرهم اوست شکسته دل کشته ایست که مقام عبدیت و تراوست
باد از گردن خر گرد ندید آب از فروتنی هم بجائی برسید خاک چون
تواضع داشت آدمی شد آتش چون خودنمائی کرد شیطان گشت

بعد

١١٤

ملعونی که تا ابد مردود است روش سایه از اثر این دو دست **نظم** فرعون ۱۷۸
انا ربکم از آن گفت ٭ کز باد بروت خود برآشفت ٭ نمرود که سر بر آسمان برد
بنگر که ز پشه چون بمرد ٭ ای خر ز غرور سر به پرهیز هست این
سر تو بتر ز پالیز ٭ ناز معشوق جز نیاز عاشق بر نتابد پروانه تا بلند می رود
پرتو شمع بر او نتابد مرد این راه نه خود بیند و نه خود نماند هر که تر دامنست از و
خود بوی نم آید این صفتها که چون لنگر است و قالب کشتی باش گر گران نم
کنی خود را کشتی یوم یسحبون فی النار علی وجوهم صفت گران
باران است یعنی هر گران بارها امروز فرو کشید فردا قیامتش هر اینه
بر و کشند رفتن این راه بقوت زاد راحله نیست جز ترک خویش آدمی
زاد راحله نیست **فصل بیست یکم در صحبت و متابعت** جواهر ارواح را
چون ارکان کن به بوته کن و مکن در آوردند آتش عشق بر ایشان تافت
گذاشتی پنهان در نهاد هر یک پدید آمد بقدر استعدادی که
در اصل فطرت با ایشان همراه بود از هر جوهری خلاصه حاصل آمد

الناس معادن کمعادن الذهب والفضة تا تو از کدام معدنی یا نقره
یا زر یا مس یا آهن که کل مولود یولد علی الفطرة تا از ان دریا چه دارد بهر
هر قطره مثنوی آلوده اگر درین ره آئی * از بوته بود کجا رهائی * بگذار درون
بوته خویش * یعنی بنه ار خود این کم و بیش * ز آلایش خود چو باز رستی *
معلوم تو گردد انچه هستی * از بوته ترا از ان ربایند * تا قیمت تو بتو نمایند *
انکه همه وقت در بوته ماند نا پاک ست اگر گفت سهوا لا رفی النار اورا
چه باک ست اتش دوزخ را برانکس افروخت که اتش عشقش نسوخت
نشنیده النار ترحم من فی قلبه نار بیت چو در آتش عشق شد منزلم *
دل دوزخ اتش گرفت از دلم * عاشقان ایمن آسمان زمین اند ولا ایمن
دوزخ جز این قوم را نگویند که جز یا مؤمن ایمن از دوزخ جز این قوم نبینند زیرا که
نیران میان تهی هست چونی عاشق بیچاره تا ابد سوخته است زیرا که اتش او
از ازل افروخته است عربیه ففی فواد المحب نار اهواه * آخر نار جهنم ابرد *
اتش دوزخ بیگانه را سوزد و اتش عشق یگانه را از ان اتش بوی دود آید و

ازین اتش

۱۷۹

ازین آتش بوی عود ان اتشی ست که تجربها کل کفور او این اتشی ست که
انس من جانب الطور این اتش را خاصیتی ست که خاک را زر کنند اما شرط
انکه نخست همه زر را خاک کنند ازین کان اگر زر طلبی نخست زرگری را
طلب کن که دم او را اتشی باشد و اتش او را دم نباشد چه اینهمه در بستها
که در زر قلب و قلب را از پدید آمده از بی قوتی آن دم است اگر معلوم کنی *
بیت ایخواجه چو زر پاک نداری نخرند * در دیده مزن مهر که آبت نبرند *
هر کس که خواهد که مس را زر کنند گوگرد سرخ پیدا باید کرد انکه خواهد خاک از زر
کند گوگرد سرخ زر نگردد که سیم ناسره در هیچ خریطه نگنجد باش که صراف
تقدیر نقد ترا سنجد نقد چیست ما فی الضمایر نقاد کیست یوم تبلی السرایر نگر که
چه آب کرده در سبو حاسبوا قبل ان تحاسبوا بیت چون تو نه کردی
از گناهی * باری کم ز انکه میکنی نگاهی * بیت رهبری جو که درین بادیه هر سو راهست
مرد سر گشته چه داند که کجا باید رفت * مبتدیان را هیچ به از صحبت پیر نیست
طالب تحقیق را جز این تدبیر نیست از خود هر که رفتاری بر گیرد گرفتار نیست

انکه بگفتار خلق مغرور شد گفتار بست روی بمردی کن تا خود روی
نباشی آخر نقره کردی به که روی نباشی مثنوی ز من جان پدر این پند بذیر
برو فتراک صاحب دولتی گیر • که قطره تا صدف را در نیاید • نگردد گوهر روشن نباید
نه سنگ از تربیت لعل است یاقوت • چنانکه اطلس شود از پرورش توت •
اگر تاثیر صحبت نیست ای دون • نیامد هیچ مرغ از بیضه بیرون • اما
اینوقت چون محکم در افتاد • که موسی را خضر سکر داد استاد • چو ممکن نیست
رفتن بی دلیلی • نیاید مصطفی را جبرئیلی • مقتدای کسی ست که از شهر بشهر
دارد نه آنکه خود را در ولایت شهره دارد هر که از خاک و آب دست
ندارد اقتدا بدو مکن که آب دست ندارد نه آن خاک و آب تن خاک
که در کتاب طهارت است این آب و خاک که تقین هست از ان عبارت
است محراب عشق را امام بازاری نیست مثنوی نماز مه خلق است تسبیح و سجود
نماز عاشقان ترک وجود است • قیام و قعده و تکبیر نیست • همه محو است در عینی
معیت کم و بیشی که در دنیا و دین است • صلاة در ده صلاة و قاین است

قبله صورت بیت الحرام قبله معنی بیت المعمور عشق را قبله البیت ازین
هر دو جهت دور عاشقان صادق و مجاوران خرم‌اند نه هر طایفه
نیک طواف محرم‌اند اصحاب صفه درین صفت چون بنیان مرصوص‌اند
که از اول قدم طهارت ازلی مخصوص‌اند نظم بگویم اگر تتوانی شنو
که تحقیق او فو بعهدی چه بود • که یعنی شما عهد را مشکنید • پس آنکه برین بزم آیند مشکنید
چو اول بلی گفته بر ملا • همان یاد کن در خلا و ملا • تو یک عهد خود گر بجا آوری
سر نه فلک زیر پا آوری • در شریعت بیک آبدست پنج نماز تتوان گذارد اما
در طریقت بده غسل یک نماز بوقت نتوان گذارد اما طریقت بده غسل یک
نماز تتوان گذارد شرط این جان پاک انجا دست سینه نهند و اینجا
پای بر سر طهارت ظاهر چیست شستن اندام و طهارت باطن چیست
گسستن این دام صلوا صلواة المودع حدیث صاحب شرع است یعنی
تو اصل را باش چه جای فرع است شریعت متابعت اوست و طریقت
مبایعت اوست با او هر که پای در ره نهد باید که دست بدو دهد و هر چه

سر و پای را این دست نبد قطعه شریعت را در تحقیق میدان * چو حلقه بسته
این در رهی باش * اگر خشنودی محمود خواهی * ایاز خاص را چاکر رهی باش
اگر ترا پرسند که در میان شریعت و طریقت فرق است شریعت مغز
و طریقت روغن عزیز من میان مرد و زن فرق است در موی اما
درین شانه فرق است موی در موی این فرق را همه کس بشانه و هندیان
فرق را هم خبر درویشان ندانند مثنوی ایا در خواب غفلت خفته بر خیز
ازین غولان مردم خوار بگریز * که دل را کفت کوی دیو مردم * بود چون زهر
و نیش کژدم * منه چشم خرد در هر خس آخر * رسول الله علیه الصلوة و السلام
ترا بس رهبر آمد * حدیث نفس و تن زرق است و تزویر * ز جان و دل ارکاب
مصطفی گیر * محمد آنکه محسود شرعش * شده مغز حقیقت اصل و فرعش
ان جماعه که سر خط نقطه دارند نخست خط شریعت بر سر نهاده اند هر که
چون نقطه برین حرف نیست همه را انگشت بر حرف اوست هر که
چون حرف درین کلمه جمع نیست همه را سخن در حرف اوست قطعه

رسول الله [illegible]

خط او را هر که برگردن نیست ازاد نیست * خطه کز خطبه او سر کشد آباد نیست *
نامه تحقیق را بی نام او عنوان نشد * خامه توحید را بی مهر او بنیاد نیست *
فصل بیست دوم در ترک خلق طالبی که سخن عشق را قابل است صحبت اهل
دنیا ش زهر قاتل است و مرد این راه بخلق او نخته به که بخلق آمیخته محرم این
سر در آتش افروخته به که با این و آنش بغر و خته حکایت پیری پسر خود
را از آئین راه تلقین میکرد پسر گفت یا بابا باب اول این راه چیست پیر
گفت جان بابا دع الخلق هر که غیر اوست تکیه مکن بر آن چون شکر میخوری
مگس را بران نظم نزدیک خودی و از همه دور * انیست نشان سعی مشکور *
اگاه نشد ز مردن نفس * انکس که نرفت زنده در گور * میلی که کنی بخلق
میل است * کان چشم دل ترا کند کور * بگریز ز خلق کاندرین دشت * اگر گ
بدین صفت رهد گور * پسندید خلق کجا از نیکان است سنگی که زخته شود
نه کان است از همه دور باش نیک است انچه خلق از دور بیند تو آن نیز اگر
در اصل بی شکرانه آن نعام را چشمی است که هر خسی در وی عزیز است افضر

بداند که نقره به از زر نیست عاقلان هیچ هستی را بتر از نهالست بر دار کنند خلق
را از پیش بردار تا نهادت را بر دار نکنند **قطعه** هر قبولی که مرد این ره را از در
جاهلان بخیره دست دهد ❁ کر نه بینی به دیده تحقیق ❁ بخدا کان قبول هیچ نه ز دارست
عشق بر غیرت و ملامت خلق با لبش از انجا بدان او بار عشق و آتش
این هر دو حال از ان بر تو میکذرند تا زیادت کم را زیادت نبرند تا بخود
نرسی دل ازین هر دو حال فارغ نیست هر که بنی خود را بدید بالغ نیست
نا رسیده که در خواب پریشان بنید و حب نیست که خود را چه رسولی
نیکنی تا چند از خر مردمان جرس وا کنی **مثنوی** در ره عشق تاش
مردانه ❁ ورنه چون مرغ می شمر دانه ❁ چند بینی عطا و منع کسان ❁ بکذر از
کفت کوی منعکسان ❁ مرد این ره چو عشق آورد ❁ رد قبول از میان
برخیزد ❁ تخلقوا باخلاق الله چیست بی نشانی هیچ خار بر کن کل می نشانی
نظم چو بر عکس میکردد اینجا عبارت ❁ ببین کز کجا کردست این اشارت ❁
درستی درین ره شکستی تو آمد ❁ که اول خرابیست انکه عمارت ❁ دنیا پریشان

زین طرف

ازین طرف در غلطند از ان همچو خر از ان در خاک می غلطند **قوله تعالی** ١٨٣
من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی در شان کسیست که بینی نسبت
این معنی **قطعه** کر و کور نه این بود که در دنیا ❁ نشنید و نکفت این معنی ❁
صفت اوست در کلام مجید ❁ ان شر الدواب عند الله ❁ بنظر خلق در میان ظلمت
و نورست جوش آن طوفان نه ازین تنورست عاشقان را همه دیوانه
خوانند و خود را هوشیار خرکوش را همه خفته دانند و خود را بیدار
نظم تو خود را همین کر توانی شنید ❁ که در هر دو عالم تر اکس ندید ❁ اکر هیچ و اتفاق
شوی زین نفس ❁ از ان بد تری کت نیاید بکس ❁ بکند از خود را تو
از چشم خویش ❁ که اندهست از ناخن تست ریش ❁ عاشقان را بکو که
از رد خلق نقصان نیست هر قبولی که از قبل اقران ایشان بود نقص انست
هر که او محسود اقران نشد حقا که مرد صاحب قران نشد اکر چه راحت نیست
افروخته او لطف اوست ترس از انکه کوید یریدون لیطفوا **بیت** رد
خلقی راحت آمد صحبت ایشان الم ❁ ردی کاغذ را چه حاصل جز سیاهی از قلم

عاشق را روشنی است که هیچ آفریده گردش نه بیند مگر در گردش احوال تا
از کدام خمش بر آرند یا در کدام ظرف خمش دهند انجا بهر صفت که موصوف
شود هر آینه در هر آئینه عکس آن بقدر نسبت تابد از مان توان دانست
که تحقیق او کی توان دانست **نظم** عاشق از خود نیز پنهان میرود
زانکه پایش بر سر جان میرود ، گر برنگ خویش بیرون تاختی ،
بنده را از حق کسی نشناختی ، اولیائی تحت قبائی درین باب گفته اند
اگر دریابی **مثنوی** ترا از خود چو بستانند درستی ، یقین بشنو که انکه نیستی
قبول و ردت انجا منحصر شد ، که مرغت پای بند دانه باشد ، ترا گر نیک و بد
یکرنگ بودی ، کجا پروای نام و ننگ بودی ، بزرگان گفته اند که شهرت
آفت است و خمولت راحت اما چنین دانم که هر دو آفت اند ان قوم
را که پای بند این دو صفت اند زیرا که در شهرت دیدن خلق آفت است
و در خمولت دیدن مخافت است و دیدن نیک و بد سهل است اما دیدن
خود نیک و بد نتیجه جهل است **نکته** رسیده را پرسیدند که این قدم از چه

نهی نفت

۱۸۳

یافتی گفت انچه من یافتم از خلوت در انجمن یافتم **مثنوی** گرت و آیه این
قدمم در دست است ، همین یک حکایت ترا رهبر است ، هنوزت گرفتار
دارو تشکی ، گرت نیست حکایه تو رهبر است ، هنوزت گرفتار درد
تشکی ، گرت نیست بازار خانه یکی **حکایت** شنیدم که دیوانه بر سر بی
نشسته دماری در دست گرفته درمیان بازاری در آمد گوشه نشینی بود این
قدح نوشیده در هر دو کون بکانی نداشت اما دران بازار دو کانی
داشت چون دیوانه بدو رسیده گفتش ای یار رسیده بر سکی لاف پاکان
است و کرمی بدست گرفتن خلاف برای پاکان است اگر از خود
رسته و بخود نرسته ساعتی چون **ترازو** باش و سنگ خود با خود از در

دور

میان دو پله چون عمود راست باش ، **مثنوی** بنشین پس کار و پیش
بنگر ، دخلی کم خرج پیش بنگر ، گر شهرت شهرت آرزو کرد ، گردی نبری تو
گرد خود گرد ، گر دیو مسخر تو گردد ، زین هر دو چه حاصل تو گردد ،
فصل بیست سیوم در صبر و تسلیم عاشق را دردی است مادرزاد دستی است

وادی [illegible]

از مادر و پدر آزاد **بیت** نه در وصل شادی نه در غم قرار * نه دست صبوری
نه پای فرار * فی القرب والبعد مالی نهم فرج فالوجدان زلوا و التشوق
ان ذهبوا زین لبساط انبساط شرط نیست وصاحب نظر الغیر از نظاره چاره
نی **حکایت** یکی را گفتند چگونه می باشی گفت چنانکه بیدار دگفته چگونه
بیدار دگفت چنانکه میخواهد گفتند چگونه میخواهد گفت چنانکه میباید گفت چنانکه
سزاست لا یسأل عما یفعل وهم یسألون **مثنوی** از کار تو چو تسلیم با سود * کر
رنجه شوی ندارد ت سود * این نباد خلل از ناراستی است عقل از این
حکایت متواری است **حکایت** پیر بسطام قدس سره را از عالم غیب خطاب
کردند که هر چه بایدت بخواه گفت میخواهم که مرا خواست نباشد یعنی با خودم
نشست وخاست نباشد رضا نظر رحمن است وتصرف اثر حرمان واین نشان
حرمت است واین دلیل خذلان **نظم** ای ره زن تو شده هوا هات *
عشق وطلب مراد هیهات * کار تو چو بی تو ساخت یارت * بگذار زنام اختیارت
حکایت کرم پیله را گفتند ای کرم گرم روی کریم خوی مدتی است که از برگ

خوردن باطن

١٨٤ خوردن باطن خود را صاف کرده اما سر بر خوری کاری بکرفت زیر آن که
هر چند بکوشی همه بر خود می پوشی اگر چه صاف تنی اما گرد خود می تنی گفت آری
قصه من شاخ در شاخ است در ره گذر من خار در خار ایهمه از آنست که
هستی من مرا دشمن جان است و در بصورت که گفتم عیب من از آنست **نظم**
هلا ای مرغ زیرک پر بینداز * که اینجا مشکل است آهنگ پرواز * درین وادی
نه ره پیدا نه منزل * ازین پرده نه بانگ آید نه آواز * کسی واقف نگردید درین
راز * کسی محرم نگرد اندرین راز * **حکایت** شیخ ابو سعید قدس الله سره فرمود
که مرد باید که سالها راه رود هیچ در هیچ مدعی را سخن نباید هیچ در هیچ یعنی همه
درویش وهند و دوانی ملک آتش پنهان و پیدائی قصه عشق در دو رست
پیدا نه در نهانش هر که طالب این راه در ونیست بیرون در باشد درین
اندیشه بودم که قلم با من در سخن آمد گفت ای بو الفضول از هر باب درین فصول
سخن راندی و قصه راه روان روان برخواندی ساعتی درس بنگر تا هر چه
پرسم مرا جواب گوی و آئینه مجاز که گفته اند در دائین تحقیق جوی زیرا که لباس

فقر جز بر قامت من چست نیست و سرنامهٔ عشق جز بنام من درست نی
گفتم هان ای قلم این دعوی را برهانی بباید ای خامه خام خاموش باش
و هر خام و هر پخته که داری بپاش مثنوی بگو ای سحرپرداز سک‌رخ
بگو ای غمگسار جان مجروح ۰ بگو ای عشق‌بازان از سخن باز ۰ میان عاشق
و معشوق همراز ۰ هلا ای پیک خوش‌رفتار برگوی ۰ چه داری زین شیء و آمدن در
گوی ۰ میان بسته بفرق سر دویدی ۰ زبان بگشای تا حاصل چه دیدی ۰
قلم در وقت زبان حال بگشاد و گفت از روز اول که سر از خاک برکردم
و همت بلند مرا از آن پستی برآورد بهر مخالف که از چپ و راست مرا میرسید
حرکت میداد اما هیچ روی کردن ننهادم پیش از آنکه این گفت‌گوی شود
من خود راست میرفتم و بر یک قدم کمر خدمت بسته می‌بودم اگرچه از ما منت
خشک و نزار می‌شدم و از گرم و سرد زمانه سرخ و زرد میگشتم اما
هرگز از بار و برگ گرانیم نبود و از پای و سر گرانیم نیفزود منتظر امری عمری
بسر می‌بردم تا صد کاری روزگاری میگذرانیدم نظم تنم در میان

[illegible]

185

دو برگی که داشت ۰ غم صبح و اندیشه شام نی ۰ برون از یکی قطره
آشام نی ۰ نه پای فرو برده در هیچ کوی ۰ نه دستی برآورده از
هیچ روی ۰ نه در سایه‌ام هیچ خس در مکان ۰ نه از میوه‌ام هیچکس را دوکان ۰
تا وقت آن شد که بدروند آنچه کشتم گفتند ای بی‌نوا است می‌برم
ترک برگ خود گیر که ترا می‌برم بعد از آن سر از بند جدا کردند و پیوند
از پیوند گره گره از من ببریدند امروز که از همه آزاد آمده‌ام بهر کجا بنده‌وار
که می‌برند میبردم چون حقیقت کار خود بشناختم بر بساط امر او از سر قدم
ساخته‌ام فقیرم که سواد الوجه فی الدارین مطلق مراست عاشقم که اصل و فرع
از من جداست گفتم ای بسیارگوی دوزبان وای بادپیمای تهی میان
این همه دعوی صورت بود که کردی معنی گو گفت ای غافل اگرچه
تهی میانم اما سخنم میان تهی نیست باین حکایت رسیده باشد هر که
رسیده باشد بلکه در خود دیده هر کرا چشم باشد من بدین خشک و تر چه دانم
گفته آنچه خواستند من ترجمانم در هر تعبیه با تو انبازم تعلیم ایشان است اگرچه من

می مازم **نظم** اگر چشم داری دم گوش باش • ببین تا چگویند خاموش باش
چو یاد آیدت کو ترا همدم است • حدیث همه کو فراموش باش • نه آن
همدم است او که با آدمی • توان زو بنیدیش با هوش باش • شکایت
که این همه بیمایم اما شب و روز آدمی بیمایم شنید که گفته اند **حیت**
ما را زقضا جز این قدر ننماید • پیمانه تو ئی باده تو پیماید • گفتم ای قلم بار کی
قدم آخر الامر ازین تک و پوی و گفت و گوی ترا چه حاصل گفت از
حاصلم چه پرسی چند آنکه بسر دوانیدند تا سرم نماند بعد از آن دست از
من بدارند **نظم** سرنوشت ره روانش بی سر است • تا نه پنداری که این
سر سرسریست • محرم این سر نه هر خیره سریست • هیچ افسازی نه هر
افسریست • عزیز من نه هر سری لایق این سوداست و نه هر دستی سزاوار
بیضاست ای معلول صفرای گمان هر که این صف آرای گفتار
دهان شیرین نگردد و خسروی باید که همدم شیرین گردد شیر تلق
باطل را خریدارند حقا که این خبر هم از خری دارند طالب این حال و

۱۸۶ خال ببید مرد نیست صاحب درد تا صاف جو بید فرو نیست **غزل**
تا در تک و پوی سردی • هیهات کجا روی مردی • دانم که خبر ندارای
امروز • فرداشنوی که وی چکردی • حقا که غبار این ره از تست
سبحان الله چه تیره گردی • باشد که ازین بساط شاهی است
گر راست روی گرو ببردی • گر غره شوی بزرق وطامات • از مات
خبر که مات کردی • نی نطع پیاده براندی • بگذر که فرد این نبردی
شرط رهروان نگران رفتن است ای کاهل نگران خفتن رسم عاشق
خود را کشتن ای غافل نه خود رای گشتن **نظم** هر گرا با درد عشق آرام
نیست • توسن نفسش درین ره رام نیست • کام ناکام ای سلیم
از خود ببر • جز به تسلیمت مجال کام نیست • هر چه گوئی تا هنوز اندر خودی
آن همه جز بانگ بی هنگام نیست • عزیز من هر که خود را نیک نکرد
بدرود درین مزرعه هر چه بکارد همان بدرود **نظم** درین راه اگر نیک
قدم بد روی • عجب باشد ار گشت خود بد روی • **وله** تا نگردد نشان هستی بدرود

کم • توچه دانی که چیست هو علکم • هستی خود را بچشم نیستی توان دید چون
طالب هستی نیستی توان دید **نظم** کسانی که اینجا گذر یافتند • همه بیخود از
خود خبر یافتند • چو کردند زیر و زبر هرچه بود • پس آنگه یکی حرف دریافتند •
سمنون محب سمنون را گفتند من ابن یحیی گفت فمن این الی کما ترانی
احبی بلا قلب و سعی بلا صبر بیچاره عاشق ازین سبب مخمور است اگر
عربده مستانه کند معذور است هر کرا شراب تلخ دهند اگر ترش روی
کند هر که قدح گران کشد دلش سبکی آرد والله اعلم بالصواب **حکایه منظومه**
بدریوزه همی شد یاوه گردی • بگرد قرص خمیرش داد مردی • چو
برگ گل نهادش بر کف دست • برای خوردنش یک گوشه بشکست •
بدندان لقمه قرص را چون مغز بشکافت • بغایت لقمه خود چون ترش یافت •
بدشواری از آن یکپاره برکند • دگر را در ته زنبیل افکند • بگفت ای گرده
عیشم تلخ بر گوی • چرا کردی چو بخت من ترش روی • چو قرص خام
دل دید از سر درد • جواب پخته در حلقش فرو کرد • که ای غافل

زدام و دانه عیب • درین معنی مرا چندان مکن عیب • اگر باشم ترش معذور
میدار • که خوردم از زمانه مشت بسیار • **فصل بیست چهارم در کشف معانی**
در اول طلب که بدایه حال سلوک بود خواستم که تا خود را در سلک مجردان
درآرم از علایق و عوایق می بریدم و از صحبت خلایق میرسیدم گاه ساکن زاویه
ویرانی و گاه مسافر بادیه سرگردانی میبودم ترا از این ادای سودا نه سکون پیدا
ونه مادی **مثنوی** شده روزیم هر روز از نغاری • و شامم هر شبی کنجی و غاری
گهی چون گرگ در ویرانه خفته • گهی چون آهوی صحرا گرفته • زره بازی
خود روزگاری • دوانیدم جهان در هر دیاری • نبود از غایت غفلت مرا هوش
ندانستم که هست این خواب خرگوش • مدتی در سرگردانی چنانکه دانی بسر میبردم
اگرچه دولت صحبت پیر مرا همچو بخت جوان مدد میکرد اما چون آفتاب جهانتاب
از برج عادت سعادت نقل فرموده بود در هیچ محل واقع من حل نمی شد بانخود
گفتم درین صفت گشتن و تخم غفلت کشتن است و دعوی چنین سفر کردن
رگ گردن بریدن است اگر خواهی که از آن او باشی باید که سر از تو باشی

تراگفته‌ام که قدم بر دنیا و آخرت نه نه گفته‌اند که بار هر دو بر حرف نه

قطعه نگهدار در عشق انصاف را ٭ نه این دُرد را بین نه آن صاف را ٭ اگر کس که

اوصاف گردد بدل ٭ بدل بایدش کرد اوصاف را ٭ پس کار خود بنشین

تا این شکل از پیش برخیزد هر که چون باد سرگردانست همیشه خاک بر سر

میان بربند و بگوشه‌ای باش از جهانت گوشه‌ای بس باشد نشنیده‌ای هر که عزلت

اختیار کرد عزتش حاصل شد من آثر العزلة حصل العزة بیت با

عمارت باطن خود را خاموش کن نیت ظاهر را تمام فراموش کن عاقبة

الامر بر امید مشاهده قدم در کوی مجاهده نهادم و در دایره تفکر سر در گریبان

تحیر کشیدم رباعی بیت حاصل ز جهان مرا جز این درد نبود ٭ اندیشه تو جز شش و غم

خورد نبود ٭ چنان مستغرق این کار گشتم که یاد دی و دوشم از دل برفت

پیوند این و آن بر سر دوشم نماند بحکم آنکه الغریق یتعلق بکل حشیش هر چوب

ونی که پیش پایم می‌نهادند پس دست می‌افکندم و هر خاک و سنگ که در دستم

می‌آمد با او همنفس میشدم بعد از کوشش اندکی گوش دلم گشاده گشت تا سخن

هر یکی را

هر یکی را بشنودم و اصطلاح ایشان معلوم کردم رباعی هرچه در چشم آمد از

کم و بیش ٭ شد دلم روشن و زبان دانش ٭ محرم راز جمله گشت چنانکه

خواند روح الامین سلیمانش ٭ گفتم مگر این پریشانی فراهم آید تا این

ناتوانی را مرهمی پدید شود با هر خنبیده و آرمیده که میرسیدم حکایت

رمیده میگفتم در آغاز و انجام و نشیب و فراز این راه سوال میکردم نخست

بنقطه خاک رسیدم دفتری دیدم بسیار کاره و دراز حساب شهری

یافتم اندک مایه ازین معمور و دیگر خراب رباعی اگرچه غم دانش افسرده

میداشت ٭ نهاده بار همچون کوه بر پشت ٭ نمیگشت از مقام خود

یک انگشت ٭ گفتم ای ارض با طول و عرض ای زمین گشته زمین نام

ای زنده دل مرده اندام ای اصل صلصال ای مایه فخار ای مزرعه هر

گل و خار قطعه ای از تو اساس این در و بام ٭ ای زنده و مرده از تو

آرام ٭ بنیاد شش و چهار گشتی ٭ نه دایره را مدار گشتی ٭ این نقطه تویی

که چرخ پرکار ٭ گردد سر تو شود چو پرکار ٭ دانم حرم بزرگ داری ٭

از کعبه جان خبر چه داری • ای خاک کر آگهی از آن کوی • با این
دل پرغبار برگوی • سرگشته چو ذره گشتیم چند • شاید که گشاید از تو این بند
خار خار من در خاک اثر کرده بخاری از دل کرم او برآمد و از آن در نهاد
او افتاد گفت ای نوباوه باغ کن فیکون من حرف ام مبنی بر سکون
حال از فتحی و کسری افتاده در مقام نصبی فتحی ندیده چون نقطه
همیشه در میان ام اما ازین حرف چون نقطه برکرانه ام نظم چو الف کشتم تن
من از راز او • نه انجام بینم نه آغاز او • بدانش یکی مرغ برکنده ام • بصد خواری
انجا سر افکنده ام • اگرچه بصورت کشت زارم اما بمعنی کشته زارم با خوی خشک مزاج
من از گرمی و خشکی است از سردی روزگار بکو خوش گیست شعر نا لمنا
الزمان فیما وجدنا • الی طبیب الحیاة سبیلا مثنوی ندیدم بکام از تو یکروز کار
سیه باد روی تو ای روزگار • چه کردم که آبم چنین برده • که گرد از نهادم برآورده
دیدم که آن خشک مغز را جواب نغز نبود این سودازده سرمایه بداشت
بیت دل از آسمان کرد باو خطاب • نبودش جز از ریسمان یک جواب •

بیت ایضا

۱۸۹ بیت ایضا رخت کشم همه بانده میانم گفت چون موئی است • سوال از
آسمان کردم جواب از ریسمان گوید • زسر او درگذشتم و بپای کوهی
رسیدم با خود گفتم چون میگوید که از او تا دم بپرسم از و نام
از کجا میبرند نزدیک او رفتم ابدال صفتی دیدم از میان خلق
برکناری رفته گوشه گرفته با دیو و دد آرام گرفته دیوانه شکلی و زشت رویی
دلتنگ برهنه و دامن پر از سنگ مثنوی نه او راغم پا و نه درد سر •
نه اندوه خشک و نه سودای تر • درخت از تن او برسته چو موی •
تو گوئی که یکسان بدش پشت روی • بسی جانور با وی آمیخته • همه در
کمر کاهش آویخته • آواز بر کشیدم و ساعتی هیچ آواز در و نپیچیدم در وجد
و حیرت چنان راسخ بود که مرا هیچ پاسخ نداد و بعد از فکر بسیار
این چند بیت بگفت نظم قصه مشکلم چه میپرسی • کان غم شد دلم چه میپرسی •
لعل بند دچو خون شود جگرم • پیش زین حاصلم چه میپرسی • طالب گوهری
بدریا شو • من چو بر ساحلم چه میپرسی • چون چشم از و بر داشتم آنی بچشمه

رسیدم رونده دیدم ازرق پوش از صحبت ناجنس در جوش و خروش
صاحب سکری که اگر کف دهان رویش نمی نمود از صفای سینه
روی در روی مینمود فریاد برآورد و سری فرو افکنده و آن حالتی که
داشت با خود حرفی میزد و بتعجیل تمام میرفت و میگفت مثنوی نیم کشته
بی سود و سودا برهنه پا و سر در کوه و صحرا گهی نالان چو دیده بر سر کوها گهی
حیران فتاده در تک جوی ها گهی پهلو بسنگ بازداده گهی سر در بیابانی
نهاده گهی لب خشک از ناچار و ناکام گهی خرد در خلاب آخور ایام
دمی چرخم ببین وان سپارد زمانی روزگارم تیره دارد زمانی همچو
در سینه حاصل چنین روشن دل آنکه پای در گل گهی دل از پی
اندوه خون شد گهی از چشم من دریا برون شد چون او را دیدم صوفی
وار از هر چه داشتم مجرد شدم بشرط ارادت پیش او رفتم گفتم ای جوانمرد
جهان گرد وای مسیح دم خضر قدم بلکه مرا آگهی ده با که شیفته بیگنج (?)
آشفته میروی تا چه شنیده که چنین گرم میدوی مثنوی ای جلوه

گر عروس طبع آراسته تو اصل و فرعم چندین که نهان
آشکاراند از فیض تو روی شسته دارند نشو همه نماهم از تو
نام تو چو هست ماهم از تو ای ره و جابک سبک روح چون کشته
تست جان مجروح یکلحظه دوای درد من باش از قصه
خویشتم آگهی ده با خود نفسیم همدمی ده زین ره که به نیمش سر و پای
من هیچ ندیده ام تو بنمای چون این حکایت از من شنید
روان بجواب من زبان بگشاد و گفت ای پسر مدتی شد که بسر
بسیار دیدم با آوازه بحر محیط آواره میروم گاه از حیرت روی بر خاک
می مالم گاه از حسرت سنگ و ریگ میخورم بیت رباعی کس نیست درین غربت
بکو محرم من شد ناله همیشه مونس همدم من شد ناله همیشه مونس
همدم من یا شهر بهم یا بسر آید غم من بی گریه چو نیست دیده
نم من با این همه جست و جو تک و پوی هم انست که بمقصد نا رسیده
و مقصود نادیده در تمامی عمر در زمانم و در زمین فرو برد مثنوی همین رفتار

در ما نم

کرمم ای جوانمرد که هست از گردش گردون دلم سرد همی ترسم که از دوران
افلاک گریبانم بگیرد دامن خاک بدریا نارسیده غرق گردم
درین ره بر نیاید هیچ گردم گرم آرام بودی در دل تنگ نیاسودی
دو سه این چند فرسنگ قدمی چند بر موافقت او رفتم جواب موافق حال
خود نیافتم دیدم که همتش میل سوی پستی داشت و نیز از غایت سبک
سری چنان بود که هر که بدو تیر بسیار زودش کوزه میکرد ناگاه
از آمدن سنگ فریاد میزد و گاه از وزیدن بادی روی ترش میکرد
از و نیز دست بشستم و بر مرکب همت نشستم و روان شدیم ناگاه درختی
دیدم زحمتی که داشتم انجا کشیدم بدان امید که اگر سایهٔ اقبال
شان بر من افتد مگر از بار ادبار خود خلاص یابم شعر بیت
چون شاخ امید بی برآمد چه دوست بی برگ و نوا دلم برآمد
چپ است القصه سبزپوشان درختانی دیدم روحانی صفت طاعت
بر یک قدم ایستاده هر یک چون شجره طیبه از نشو نما اصلها

ثابت و فرعها

۱۹۱ ثابت و فرعها فی السماء پرورش یافته مثنوی قومی دیدم بصورت
آزاد از آتش خویش کشته برباد با روزه و با نماز بی خواب
افطار همه بقطره آب از خواب بروی نمی فتادند پهلو بزمین نمی نهادند
بودند باصل و فرع درویش اما نگران بسایه خویش چون تیر از آب
و گل بجسته لیکن همه شاخ ناشکسته پیران و جوان صفت سرو
روی ننگ داشته بی خطاب بگوی هم جیب هم آستین تر شاداب
لیکن همه پوست بر بدن خشک روشن ما نیطائفه روشن تر از
دیگران می نمود خود را در حلقه ایشان افکندم یکی را دیدم که سجاده
بر سر آب افکنده بود و بنیاد او قوی تر مینمود نزدیک او شدم و از
درماندگی در پای او غلطیدم گفتم ای پیر بزرگوار وای یگانه روزگار
بیت نزدیک تو چون ز راه دور آمده ام دانم نکنی عار که عور
آمده ام ای جوان بخت تازه روی وای درشت اندام نرم خوی
مرا خبر کن که درین باب کدام گلت شکفته که چنین بیخ فرو برده

منزل کدام شاخت در برآمده امست که چنین پایی محکم کرده چه
قاعده است که بنیاد بآب رسانیده است چه مرتبه است که بر آسمان
بر آورده **مثنوی** غریبا نزاد درین ره حرمتی هست * زپا افتاده ام
مگذار از دست * زمانی سایه بر کار من افکن * اگر در راه من خار است
بر کن * درخت خود از درشت پوشی مغز این سخن نرسید و هم از پوست
این سخن بیرون نیامد چون دل نداشت بجدل گفت شروع
من همه درین مسائل فروع است و از مغز اصول روائی ندیده ام و
نیز از آن چو خود را بفرع باز بسته ام اگر باصل رجوع میکنم خسته میشوم
بیت ز نهیم کشتی چون مرا اختیار است * به از زرکری کاندران محنت
است * مرا طریقی است که همیشه قدم بر نه میزنم از آنکه بر سر می نهند دم نمیزنم
اگر تو سرما داری سرما و گرما اختیار کن و هم درین مقام
آرام گیر **بیت** سرگشته مباش که راه بی پایان است * حب الوطن
از شرائط ایمان است * چون از تربیت خود نه نمائی داشت دیدم که

۱۹۲

که هوای خود نمائی داشت گفتم ای پسر عقیده قیل و قال بگذار و این شیوه
را بزرق و حیله حال مپندار **مثنوی** حدیث شاخ و برگ از
پیش بردار * خیالش وان همه در سایه بگذار * حریفان چون نظر بر
میوه دارند * مجلس شاخ و برگ از کی گذارند * ز صورت نقل
کن از سایه بگریز * چو مهمانی توام نقلی فرو ریز * درخت گفت این مسئله
مختلف است تمهید قاعده را حجتی بیار و آن قضیه منعکس است اثبات
علت را دلیلی نما چون حوالت این نوع باختلاف حالات است
در حرفت من بیان حرفت از محالات است دیدم که در بدایت انگاشته اند
مطالع جامع صغیر را عمل نافع خود نشناخته و علم مبسوط را ذخیره خود
شناخته و چون سیلی بدو نرسیده بود که از جایش بر کند و تیغی زده
که از خودش خبر کند دل از شاخ و برگ او بر گسستم و با هیچ کدام نپیوستم
زیرا که همه تردامن و خودرو و برآمده بودند و از خشک مغزی همه باد در سر
داشتند **نظم** در سایه خود ز سرفرازی * رفته همه در خیال بازی *

آلایش آب و گل نبوده سجاده تسبیح یک نمازی غافل ز عالم حقیقت
آسوده بعالم مجازی بعد ازان سر و سرم فرو نیامد و از هیچ
شمشاد دلشاد نگشتم امید از بید و چنار بر گرفتم و آسیب بسیب آبای
نهادم با خود گفتم بیت بر هر که نه منزل قرارست و این آب و
هوا نه سازگارست بعد از کوشش بسیار دلم کشاده گشت مرکب را
سبکسار گردانیدم تا یکبارگی قدم بر هوا نهادم تندبادی دیدم
که گردی بر انگیخته بود و می آمد بحکم آنکه هر خسی که در صحبت او راه
یافته بود نخواستم که با وی سر خود در میان نهم باز گفتم ای چنین صرصری
سرسری نتوان گذشت نظم خدا را در دل هر بنده رازیست که
چندین پردها از بهر سازیست ازان رو دید گل و خار اندرین باغ
که هم طاوس در کارست هم زاغ اگر بینی بد و نیکی مزن دم که
هم ابلیس می باید هم آدم بشرط عنانگیری دست در فتراک او زدم
و گفتم نظم جان لعل بهای تست مشتاب نعلم چو در آتش است دریاب

عیسی نفسا دمی بیارام شوریده مباش همچو ایام بسیار دویدهٔ
درین کوی آخر چه شنیدهٔ فرو گوی زین رفتن و آمدن
چه حاصل این بادیه را کجاست منزل بسیار دویدهٔ درین
کوی آخر چه شنیدهٔ مرا گوی باد گفت ای جوانمرد جهان
گرد ازین خاکستان پرگرد برگرد چه رسی نشنیده که سخن باد آورده
را آبی نباشد گفتم آخر مدتی پیش تخت سلیمان بوده و در خدمت
او نشیب و فراز دیده یعقوب را بوی نسیم یوسف علیه السلام
نسیم تو داد و آب ذره داودی زره گذر تو یافت ای مهلکهٔ ثمود و عاد
چه دانستهٔ از مبدا و معاد باد را این حکایت بر آمد و گفت
مثنوی شنیدهٔ در زمین گنجشگی هست که گرد دگر دگر دهر آن
پوست نه او در دانه آویزد نه در دام نه با مرغان دیگر گیرد آرام
چو بیند رخنهٔ در کنج دیوار شب و روز همی کاود بمنقار که تا کی مرغ
دیگر حالتش دید ازان سودای فاسد باز پرسید گفت آری

شنیدم هنگه سوست* سلیمان خاتمی میداشت در دست* مگر حاجتی
بود ان نگین را که بگرفته همه روی زمین را* دل من آرزوی مملکت کرد*
کنون میجویم آن خاتم بصد درد* تو آن مرغی و من چون کهنه بنیاد*
سر خود گیر میدار این سخن باد* چو از من درگذشت او گفتم ای دل*
ترا ازین باد پیمودن چه حاصل* بعد ازان در هوا نظر کردم چندین هزار
نوع مرغ دیدم از هر جنس جمع آمده یکی از ایشان از آشیانه خود
خبری همه را نظر بر بال و پری مثنوی دل به طمع هوا بداده همه
پنجه حرص برگشاده همه* هر یک از بهر دانه و دامی* بر سر استخوان نیش
آرامی* در مغاک طمع فتاده نژند* در هوائی هوس پر بلند* تفری
در نهاد من از ایشان افتاد پای بر سر همه نهادم
و روان شدم چون قدمی چند رفتم گرم روی دیدم بی
آرام و سوخته یافتم آتش نام دلی بریان و تنی آشفته روزگارش
فلک اثیر گفته چون اثر او بمن رسید از تف سینه او دود از سرم

برآمد گفتم ای پیر با فرهنگ جوان آهنگ ای مریخ زحل نیرنگ
مثنوی ای رهبر شب روان ایام* صبح از رخ تو دمیده هر شام* از
روی تو تازه کار هر شمع* وز لطف تو پخته کار هر خام* هر خشک و تری
گرانه گیرد* انجا که تو در میان نهی گام* مخمور توام مرا خبر کن* آخر چه چشیده
ازین جام* چون دم من در آتش رسید در حال چهره برافروخت و
زبان دراز کرد و گفت تو کیستی که مجروح را میخراشی و بر جراحت سوخته
من نمک می پاشی انگشت بر حرف من منه و خود را بر انگشت من
مزن رباعی حال من خاکسامی چه می پرسی* می سوزم زانتظار
می چه می پرسی* سودازده چون من نابد بجهان* اینک من و روزگار
می چه می پرسی* پس گفتم اینهمه دعوی سرافرازی و لاف زبان
درازی بهر چیست گفت ای پیر چکنم رباعی با انکه سیه شد دلم از جور
فلک* خود را بطپانچه سرخ رو میدارم* چون از آتش هیچ دل
گرمی نیافتم روی از و برتافتم و با خود گفتم مثنوی بدو نیک را از دوم

تهی ۰ همه خسته بود بی مرهمی ۰ کجا از ثری تا ثریا یکی ۰ کزین درد دل
بازرست اندکی ۰ دو عالم اگر نور وگر ظلم شد ۰ ز نزدیک و دور اندرین
فهم شد ۰ ماه از برآمدن شب دل سیاه آفتاب از فروشدن روز
روی زرد آسمان ازین واقعه جامه کبود صبح و شام ازین
غم خون آشام دیدم که عطارد و ناهید اساسی نداشتند و بهرام
و برجیس را برقیاسی نه رباعی دل داعیه مقصود نیافت در هیچ محل ۰ نی ازره
زهره نی مریخ و زحل ۰ از قطب و سهیل کار من سهل نگشت ۰
وز طالع و واقع نشد این واقعه حل ۰ القصه همه را چون مار و مور مقهور و مجبور
یافتم بسیار رفتم واز خود را بس نمودند همه را سررشته گم گشته دیدم ثبت
آنها که گل اند وانکه خارست ۰ حیران همه کاین چه خارخارست حاصل
الامر ازین بالا و پستی هیچ نرستم واز هشیار و مست مرا هیچ نکشاد
با خود گفتم مثنوی یقین میدان کزین چندین کم و بیش ۰ نیم جا بدکی
سررشته خویش ۰ درخت کوه آب و آتش و خاک ۰ چو تو در محنت خویش بستند

خمناک

غمناک ۰ زمین و آسمان و عرش و کرسی ۰ همه جویای او بیند از که
پرسی ۰ چون از همه باز ماندم خود را بهیچ کدام یک نتبستم و دنیا و آخرت
را بس نمودند هر دو را دیدم که با من بودند لان انشاء الانسان جامع
الجمع المراتب فقطع غیره الاتسال عن الخیر نظم سخن عشق چون
معمائیست ۰ که نه اورا سرست نه پائیست ۰ هرچه در طبع تو نیاید راست
تو بدانسته مگو که خطاست ۰ این سخن بحکایت مرد عجمی میماند که
از زبان عرب سخت عاری بود مگر پسری داشت بمدرسه فرستاد
تا علم آموزد و هر دخلی که داشت خرج را و میکرد بعد از مدتی دید که
مال خود را پایمال او دید گفت ای پسر عمری بسر بردی هیچ علمی
بدست آوردی یا نه چون پسر دانشمند شده بود خواست که این غم
از دل پدر رود و عروس دانش خود را جلوه دهد گفت ای
پدر اسم فعل و حرف را خوانده ام اشتقاق و صرف و نحو را
دانستم و همه فقه را بحث و دلیل قرآن را تفسیر و تاویل بیاموختم پدر گفت ای

پسر بیهوده میگوئی اگر زبان عربی آموخته کتابی بیار تا با تو
کنم هرچه برآمد پارسی آنرا با من بگوی پسر گفت روا باشد کتابی
بدست پدر داد چون باز کرد قضارا در اول صفحه این لفظ بود لا اعلم
از پسر پرسید که معنی این چه باشد گفت نمیدانم پدر بغایت جاهل
بود در حال خشمناک گشت و گفت چندین رنج در حق تو بردم و نقد
و نسیه بباد دادی یک سخن که از تو می پرسم میگوئی نمیدانم چوبی برداشت
و بر پسر آویخت که زود با من بگوی که پارسی لا اعلم چیست گفت
ای پدر میگویم که نمیدانم بهیچ نوع آن ناخس قبول نکرد نظم بچشم خردمند
گر خس بود ۞ بچالش همه زیرکان بند ۞ اگر دانه دُر نهی پیش خر ۞ بجایش
جوش زیر دندان نهند ۞ گفت چندین سال چه کار کرده که این مقدار سخن
نمیدانی پسر بیچاره دانست که پدر ناداناست چوبی بخورد و جز
عذر میخواست و میگفت نظم چگویم با که گویم قصه خویش ۞ که نوشم نهند
حمله رانیش ۞ بمهر آنرا که میخارم سر و پای ۞ علی الرغمی مرا گردد همه ریش

بکام خود

بکام خود ندارد زهره دم ۞ لبم از بیم دندان بداندیش ۞ سخن زاید ز
کلکم راست چون تیر ۞ چرا من ره نمی یابم بهر کیش ۞ بغیر از عذر
تسلیم اندرین راه ۞ ندارد چاره بیچاره درویش ۞ فصل در تشبیه و اشاره
و انتباه جوانمردا آسمان و زمین و دنیا را همچنین است که دوزخ و بهشت
مر عقبی را دنیا در اصل چشم ندارد و همچون کژدم از همه تن نیش
زند همچنان کژدم نه دم و صورت او هزار گونه است تا بیننده را چشم
چگونه است در هر ذره که نظر کنی نخست اوست اما هر کسی نداند که
در کدام سو است هیچ او بی بر نهند هر چیز را که کنند ازین سبب همه را
بدوست نسبت کنند شعر هی الدنیا تقول بملاء فیها ۞ حذار حذار من بطشی
و من فتکی ۞ فلا یغررکم حسن ابتسامی ۞ فقولی مضحک و الفعل مبکی ۞ نظم
ترا دنیا همی گوید شب و روز ۞ که هان از صحبتم پرهیز پرهیز ۞ مده خود را
فریب از رنگ بویم ۞ که هست این خنده من گریه آمیز ۞ موافق این
بیت حکایت صیادی یاد آمد که بقصد مرغان مدام دام نهاده بودی

روزی چند مرغان را بکام خود یافته وصلت شان می پرید چشم آن
صید دل از غایت آنکه پر ایشان سرخ میداشته بدر و آمده و آب زدی
هوای آب کرم از و میدوید مرغان را نظر بر چشم او افتاد گفتند
زهی دل نرم و دیده پر شرم که این خواجه دارد از شفقت ما سر اشک
شفقت می بارد و در میان ایشان یک مرغ زیرک تر بود گفت ای
بیخبران لا تنظروا الی یده کیف تقطع مثنوی ببین کز شکش دو دیده آست
توان زهر بین کش بکام اندرست مدار از لبش خنده خوش امید
که دارد تبسم تو دندان سفید خردمند از اغربیت خبر بر گزینت چون
می بیند که بهارش بی برگ ریز نیست دنیا شکار تست تو او را بازی تمتع
کن ورنه با عشق چه کار تست سر و بازی کن متاع دنیا برای
خسروانست نه بینی که عاقبتش عقوبت و خسران است چنانچه
ابو الفتح بیتی گفته است شعر زیاده المرء فی الدنیا نقصان
و ربحه دون محض الخیر خسران مثنوی چو سودش زیان است

بیشترش

شادیش غم مکو این چراپش وین ازچه کم طلبکار این دو رنا
پایدار چو آخر کند عیش شیرین تباه بباید ز اول گرفت انتباه ای
حمال مال مردمان آخرت از کوشمال آخرت یاد نیست امروز دعوی
ملک و ملک میکنی فردا بدانی که مالک ملک که بود اگر میدانی که الیه
المرجع والیه المآب وگردن از توبه گردن متاب هر که دون همت
و دونی نیست چون بداند که در دنیا بودنی نیست در همه حال ها که بدو
گذرانست آن دم غنیمت شمرد که در آنست نظم بکبیار بر خویشتن
باری منه دمی نقد را تو به نسیه مده یکی چشم عقل ای پسر
برکشای مزن بر دل خویش چندین گره دنیا در دل در دست
و در دست دوا یعنی انجا غطا می شود اینجا عطا آن همچو سیل
در کشتی و آنکه دست در کشتی نهد زهی ادبار و آنکه پای در کشتی نهد
زهی اقبال درین معنی گفته اند مثنوی تا دل و دست راهی
نکنی با غم عشق همرهی نکنی گر بود در دلت ملول شوی و ر بدست

آیدت فضول شوی • چون همه درد دل تست عیان • به بود گر تو کم
شوی ز میان • ناخن از بهر خارش سر تست • سر ناحق بکوچه در خور
تست • عاقلا دنیا روی بدین قوم آرد اما این قوم روی بدنیا نیارند
بدانکه بدشمن ندهند نشنیده که هرچه از دنیا ایثار درویشان کنند چیزی
بود که گرد سر ایشان کنند هر که جز این صورت بست خطا بست زیرا که
اصدقی من خدعی خطا بست • ما این برقع را کسی بکمال باید زیرا که
درین پرده جز صاحب جمال نشاید رباعی ز روی حبشی ز
چشم بد بی خطرست • از ترک خطا پرس که او لب شکرست • زان
مردم چشم را سیاهست لباس • کز قوت چشم بد مر او را خطرست
ازین طایفه قومی در منع و عطا یکسانند باز جماعتی از منع وارشاد عطا ترسانند
اما صاحب صدر این بزم آنست که از منع او شاد و از عطا شرمانست سخن
خاقانی ازین معنی خبر میدهد بیت از حادثات در صدف آن صوفیان
گریزد گر بود غم کنند ور نبود شادمان • این ضعیف میگوید بسیار کس را

در چرخ دارد فلک اما فمنهم من سلم و منهم من هلک عزیز من هر که
صاحب نصاب نیست روی بهر که آرد صواب نیست هر که اول
از ما و من تهی نگشت در عالم تحقیق منتهی نگشت بی سمع و بی بصر و بی نطق
از خویشتن مردکیست تا از مدعیان که بینی خود مردکیست کمال عاشق بغیر
از خود بریدن نیست بر روی آب رفتن و بر هوا پریدن نیست برین
بساط هر کرامت کنند فرزین بند او لش کرامات کنند حکایت منظومه
شنیدم این حکایه را ز اوستاد • که روزی شیخ دین بوحفص حداد • کر
بچند مردی کار دیده • همیشه در بیابان جریده • جماعت را نماند از توشه نانی
نشستند اندران وادی زمانی • نهان از سر بگفتند هر یک • که اینجا بی یاری
مرد بی شک • گر اقوت ورای سنگ خارست • بدنیا خود گر از قوت
چارست • چه بودی کاندرین وادی خونخوار • شده ناگه یکی صیدی پدیدار
درین اندیشه می بودند مخمور • که ناگه آهوی پیدا شد از دور • در آمد همچو
آب آن باد پیکر • چو خاک افتاده پیش پیر یکسر • دل اصحاب

زانشد خرم و خوش * تو پنداری زدند آبی بر آتش * بقصدش با
چون کشادند از کمین دست * سبک پیر از سر سجاده برجست * ز دل یا حق
دمی پنهان بر آورد * بجست آهو چو تیر و جان بر آورد * ز طمع هر یک این حرف
اقتضا کرد * که رد این فتوح آخر چرا کرد * زبان بکشاد پیر از راه بینش * که هست این
سر نهان در آفرینش * سری کاینجا فرود آمد بعلوم * بماند از عالم تحقیق محروم *
مراد ما بغیر از حق حرام است * غم او در جهان ما را تمام است * عاشق را شرط
است که درین همه خاست و نشست همچو ماهی در شست هر که در بند دوست
از دوست بی بهره است همان تا نخری ازو که هر چه فروشد که نیها
بهره است اگر کسی باشد که از حقیقت بمجاز آید ان گر کسی باشد که از هوا باستخوان
باز آید قطعه اگر تو بهر خویش این دانه باشی * چه در کعبه چه در بتخانه باشی * دمی
گر بگذری از خود پرستی * از انجمله که گفتم باز رستی * فصل بیست و ششم
در اشارت اهل طریقت عزیز من هر که جانان طلبد یا هر که جای نان طلبد
برابر و تقابل مکن آن را که راه صلاح و طاعت نیک برود یکسان مکوی

نیکون کاری

١٩٩

نکون کاری را با نکوکاری در یک پله منه مرد بازاری را با مرد بازاری یکجا
مده بازاری را چون از درشتی بازاری سر چند کردد کار او و مرد بازاری
را چون نیازاری هزار چند شود انکسار او تا توانی بعد از خود طلب کن که
قریب انست جان من فدای انکه درین عید قربان است مرد عاشق
همچو بازرگان است اما سودای او نه بازرگان است بازرگان را نکوی
است تا یکی را بهزار ببرد عاشق را جست و جوی است تا هزار یکی آرا زدی
سفر از برای مهر است که در دست سره بیند این را نظر بر مهر است که
در قلب شکسته باید بیت یکی در زیر بار خویش خروار * یکی بار و خر افکنده
بیکبار * حکایت یکی ابنای دنیا که قلاوه توانگری در گردن داشت و بای
آن در سر با درویشی اساس محبت می نهاد درویش گفت من
در هیچ شمار نه ام تو با من چه حساب داری گفت مدتی شد که مودت تو پای
بند من شده است اکنون هوای صحبت تو در سر دارم درویش چون حقیقت
بدید خواست که او را بنوعی دفع کند گفت ای یار اگر چه هر دو سود محبت می ورزیم

اما صحبت میان من و تو راست نیاید زیرا که تو روز و شب رخت خود بجهان
می کشی و من هر ساعت با خود بیکسوی فکنم و کار ما نیز برعکس یکدیگر افتاده است
آنچه تو داری هیچ بیکنی و آنچه من دارم عیب بیکنم **مثنوی** برادر کار خود
کن سر خویش خار که این گل نروید ز هر هیچ خار ورین بوته بسیار کید جهند گهر
ز هر آهن آئینه کی ساختند کجا هر صدف لایق گوهر است ز هر نافه مشک را او جگر است
نه هر مرد کاووس کی میشود که هر مرغ طاووس کی میشود نزد بوی یوسف
ز هر پیرهن کجا بار شه یافت هر پیره زن عشق از روز میثاق با این طائفه هم
وثاق است ایشان گفته اند هر که بدان پیمان نرفت یکقدم ربی با نرفت
خفاش را گفتند چرا بروز بیرون نیائی گفت من در روشنائی شب عادت کرده ام
ظلمت روز را تحمل کردن نتوانم **بیت** قدم بیرون منه ای ناشناسا پیش که یکتا
نیاید ز ناشناسا پیش بزرگان گفته اند طریقت دو گام است از بوی گل
چه سود هر گر از کام است راست گفته اند دو گام است اما کسی را که قدم است
بلکه یک نفس پیش نیست کسی را که دمی است **مثنوی** همی گرد موری دعائی

سحر که مهمانش آمد سلیمان مگر چنین گفت یک مرغ زیرک بدو سلیمان خود آمد
ولی جای کو هیچ روینده محرم این کوی نیست ما دام که مرغ در قفس سخن
گوی نیست ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب سلیم **نظم** صراط مستقیم
آنجا توان یافت که از تحقیق خود هر دم نشان یافت که از تحقیق خود هر دم
نشان یافت چو ممکن شد دلش را ممکن عیب نه ممکن دیدنی کون و مکان
یافت کسی شد محرم این منطق الطیر که مرغ آواز آن تلقین زبان یافت
حکایت شبی راه بر از راه برآمد گفتم ای آصف صفت صف صفه صفا
وای سلیمان مملکت بقا هیچ پیداست که این مرغ پنهان نشین
کی در سخن آید گفت وقتی که چهار طبع یکی گردد **مثنوی** تا طبع مرا
بود حسرونی از دایره صفا برونی سودای درشت نرم تا کی
خشک و تر سرد گرم تا کی جان از دل و دل ز نفس خون است طبع
تو با عتدال پوست **حکایت** روزی بپای درختی رسیدم عندلیب آواز
و همائی دیدم که بر شاخ نشسته بودند و در میان ایشان مناظره

میرفت غلیواز گفت ای همای ساعتی با من فراهم آی که بس پیشانم حاجتم
همای گفت از چه سبب گفت مدتی شد تا درین اندیشه مانده ام که در زمین با
تو برابرم و در هوا به از تو می پرم اگر معنی است هر دو هم نواله ایم و اگر صورت
است هر دو در یک قباله ایم اثر سعادت در ناصیه تو پیدا است و داغ
نحوست از چه سبب بر جبین منست آنانکه صاحب تخت و تاج اند بنتایج
اقبال تو محتاج اند و همه در سایه تو می آویزند و از همسایگی من می گریزند
نظم قبولت هر کجا محکم کند رای • مگس بر فرق سیمرغان نهد پای •
اگر بیند خیال سایت از دور • سلیمانی کند در عهد خود مور • چو با
عکست ملخ انباز گردد • ز فر دولت شهباز گردد • ترا درین معنی حکم ساخته
ایم تا حکم کنی که حکمت چیست همای گفت این همه تو راست گفتی اما یک عیب
تراست نگفتی غلیواز گفت آن عیب کدام است گفت آنکه همیشه این
هنر داری که خود را گاه ماده گاه نر داری آخر سخن حکیم سنائی نشنیده
که میگوید رباعی یا چو مردان اندر آی گوی در میدان بزن • یا چو سرگردان

۲۰۱

سر خود را بسوی پیشکار جوانمردا میان مرد و زن فرقی است دی
موی اما در میان مردان فرقی است موی در موی آن فرق را
همه کس نشانه دهند اما این فرق را هیچکس جز ایشان نداند شوی
در مرتبه که کم زبانند • مردان جهان کم از زنانند • از نعره بلبلان ما زاغ
آگاه نگشت کرکس و زاغ • صیدی که گرفت پنجه باز • گنجشک بر او نشد
انباز • هر که از آن بلبله گرم نیست با نعره بلبلان همدم نیست شنیده ام
که هزار دستان ازین داستان بیخبر بود گل بیک قطره آب
عقل از و بربود دیلی چون گل ساقی شد حکایته آب در باقی شد قد سکر القوم
بدور کاسی ذکان سکری من المدیری نظم چه جای آب تلخ
است ای جوانمرد • لب شیرین ساقی بیخودم کرد • دلم از بوی او شد
اینچنین مست • ز پا افتاده ام و عقلم شد از دست • اگر راست
پرسی این نعره بلبلان از بوی بهار است زمستان نیست و گی
نی چرا در زمستان نیست دریاب که اگر ازین بهار آفتی نیابد آن

از بها
که ز تفتی از هر که این حکایت پرسی گوید بیکوشش تا ربی سبحان الله این
چه تهمت است چون همت از دوست کجا برسی همت متقدمان
گفته اند همت را اثری است این ضعیف میگوید همت خود اثر است این
رباعی همت چه کنی بلند پوست ٭ از دوست توان بدوست پیوست
در رو تو از وجود اهم از اوست ٭ این واسطه خار شست در پوست ٭ مجنون
بن عامر را درین معنی بیتی است عربیه تداویت لیلی به لیلی عن
الهوا ٭ کما تداوی شارب الخمر بالخمر وصال ٭ باختیار تو عین دوری است
این مسئله نه از سطوت و قدوریست مجنون تا بر سر کوه نجد بود
از نسیم صبا صاحب وجد بود چون بهوس گرد قبیله گشت قرب
لیلی بر وعقیله کشت اختیار بی ارادت مگر نیست پنهانی بجو چون
لاف انا الحق و سبحانی هی هی خاکرا کجا این طول و عرض تکاد السموات
یتفطرن منه وتنشق الارض بنده بجهد ولی شود اما آنکه بی یاده برافرازن
کند ولی شاه بی نظم هرچه نماید تو ای دوربین ٭ سایه خود را تو از آن

گرچه شوی همچو خلیل و کلیم ٭ پا منه از حد ارتعدر گلیم ٭ ور شده چون عیسی
صاحبقران ٭ سوزن خود گیر خر خویش ران ٭ چشم تو نوری که در آینه یافت ٭
غره مشو کان نه ز روی تو تافت ٭ صاحب نظر را درین حال اشتباه
اگر خود را در نیابد حالش تباه است بیچاره عاشق اگر اینجا مغلوب است در کوی
ملامت مطلوب است رونده اگر محجوب شود غالب است زیرا که
آنچه مطلوب بود بعد ازین طالب است اینجا هیچ ایهم و بتوان بچگونه در آیم
و از هر دو حرف من برانگیزند که این من تواند گفت انا من اهوی
من اهوی انا لیس فی المرات شیء غیرنا بیت بطّه بچه اگرچه دینه بود آب
دریاش تا بسینه بود مولٰه بچه بط اگرچه باشد خورد ٭ آب دریاش کی تواند برد
محب را این دعوی نرسد اگر کند هر آینه برسد شریعت با سیاست صورت
است سیاست بی ادبان را ضرورت است از قصه محب و محبوب اینقدر
معلوم است که آن ماخوذ آمد و این معصوم است نهایت این سخن اهل
تحقیق ازین اشارت بهرهمن است تن مردم اینجا همرنگ پیرهن است

زیرا که ظاهر حکم باطن گیرد و بصیر مرتبه بصیرت پذیرد شعر تشف الصحن
بالدجی فاستقفا فهو ه تشرک الحکیم سفیهها لست ادری بری ام قبه
والصفا اهی فی الکاس ام الکاس فیها نظم چه خوش باشد تماشائی
در شب آهنگ صراحی با شراب صاف همرنگ نهاده جان جانان
روی بر روی چو عکس آئینه بی زحمت رنگ مقالا هرچه شوی از
بنده بودن گزیر نیست مالک الملک را حاجت بحاجب و وزیر نیست
خواه از صدور یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور نظم ای بخود
غره کین کرامات است وصف خود کرده کاین مناجات است
سخن بنفس گفت کاین حال است غم تن خورد کان مقامات است
تیشه بودن بساز پیشه که حق عالم السر والخفیات است مهتر عالم
صلی الله علیه وآله وسلم در اول قدم گفت انا سید ولد آدم گفته خود
را بلند کش الم یجدک یتیما فاوی چون برسید بسرچشمه آمد این شرب
گفت انما انا عبد اکل واشرب سخن شیخ فرید الدین عطار است نظم

در هر بیوه زن میرد پیمبر که ای زن در دعائی یادم آور به بین
تا خود چه کاری شکل افتاد که خواهد آفتاب از ذره فریاد یقین میدان آن
که شیران شکاری درین ره خواستند از مور یاری حکایت صاحب
انبساط و شاه این بساط آن دریای طامی شیخ بایزید بسطامی
قدس الله سره در آندم که از پیلهات اجل دو اسب رخت بدار
القرار می نهاد در فرزین بند حیرت که از مرکب علم و عمل پیاده گشته
از سر تواضع ریسمانی در گردن خود افکنده و کاردی بدست گرفته و
میگفت ان کنت قلت یوما سبحانی ما اعظم شانی فان الیوم
مجوسی اقطع زناری واقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له واشهد ان محمدا عبده ورسوله بیت ای خواجه حدیث همتشان است
از حال گدایان سر کوی بپرس آورده اند که یکی از علمای است را بعد از
وفات او مگر بیداری بخواب دید پرسید که از آن همه گفت و گوی
چه حاصل آمد در میزان بی نیازی آن همه عبارت و اشارت تیک جو

سنگی نداشت انهمه اصلاح و استعارات به نیم ذره درنیافت ما مادیم
در رکعت نماز پس از صبح **رباعی** ترسم که ازین گفت و مگوی که تراست
در خاک زنند ابروی که تراست ، از باد خزان تبرس مغز در مشو
زین رسته گل برنگ بوئی که تراست ، ان الله لغنی عن العالمین
جزای آن گفته شد که تا تو از دایره فقر و مسکنت تجاوز نکنی اگر وقتی بحکم
الکه والارض من کاس الکرام نصیب جرعه جام بر تو ریزند خود را از
حریفان مجلس نه پنداری **رباعی** زنهار شو غره که آن روی چو ماه ، از
گوشه بامی بنماید ناگاه ، ای عور گدا هرچه گیری سر راه ، آورد که نظارگی
بسی دارو شاه ، شنیدم که یکی از مشتاقان درگاه جان میداد و این
ابیات میگفت **نظم** نی در بدی و نه در بهی می میرم ، نه مبتدی و
نه منتهی می میرم ، در سر نگرای هر دو جهان خاک درست ، کز هر دو
جهان دست تهی می میرم ، مجردان طریقت را هیچ آلایشی قوی تر
از پنداری نیست و هیچ عقبه گران تر از گمان نیکسان نه

کار عجبی که ما را مشکل از ماست ، دل ما را همه درد از دل ماست ،
دانی که کی گویند اقبل ولا تخف وقتی که عصا بفکنی از کف صفی و کلیم
را تکیه شد بر عصا این را بفکنید القی عصاک و آنرا گفتند فعصی **قطعه** مپندار که
این عصا از چوب بادام ، کاین را دانه دیدند یا دام ، عصا بفکن که آن
جز اژدها نیست ، برو تکیه مکن کان اژدها نیست ، آن عصا که در دست
گیرند نه این است و این عصا که پای گیرد بنا موسی است این عصا را
هر که بفکند موسی است **شعر** تا بشنوی از عشق تو فاخلع نعلیک ،
از دوست نیابی نه سلام نه علیک ، انجا که سر حد وادی ایمن است
رونده را چه جای پا و سر است درین خلوت خلیل رفت و این دم
آدم داشت این مرتبه حبیب و کلیم راست تا نه پنداری که سینه کلیم
راست فوص این غم نوح کرد دود این آتش داود دید
دع الهوی لاناس یعرفون بها **نظم** تو ای مرغ پر کنده چندین ملاف
که عنقا شناسد ره کوه قاف ، سوی آسمان دیو را راه نیست بحیوان

بگوینده خس را مکن جای ننگ ٭ که در قعر دریا نشد جز نهنگ **قطعه** **فصل نوزدهم**

در نهایت اهل طریقت جوانمردا دو عالم حجاب تست و تو در حجاب خودی

تا با خودی هر کز نیایی بخود ای بو الفضول اگر ترک حجاب خود کنی

هر دو عالم حجابت نگردد هر چند حجاب خود تویی اما بی تو هم نیست این

جراحت را ازین سبب مرهم نیست این سخن را تو چه تو شوی لیس بیت دریست

زیرا که نه پوست بی مغزست و نه مغز بی پوست **قطعه** ما هیچ نه ایم جمله با هم

که چون مکسیم که همائیم ٭ سلطان حقیقتیم ولیکن ٭ در کسوت آب و گل گدائیم

عزیز من صاحب این راه همه وقت یکسان نیست و پیمودن این

بادیه همه آسان نیست وقتی باشد که در میان قافله روند **مثنوی** ان قافله

سالار کاروان تحقیق وان چابک سوار میدان توفیق علیه الصلوٰة والتحیه

چون قدم تجرید در بیابان تفرید نهادی گفتی لی مع الله وقت یسعنی

فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل باز چون کمر خدمت بر میان طاعت

بستی فرمودی انما انا بشر مثلکم در مقام خلوت جبرئیل را بر در شن بار نبودی

ودر محفل

و در محفل دعوت از پیره زنان بر دولش بار بنودی انجا که جانان بود

جان را دلیل عقل همان حکم دارد که جبرئیل نشنیده **بیت** دلاله اگرچه

خوب کردار بود ٭ در خلوت معشوق گران بار بود ٭ ترا از اصل فرعی آیت بست

و فرع را باری در طینت خویش نگه کن باری چون با خود را یگانگی

رسانی اگر ترا گویند بی تو شو توانی **نظم** که تحقیق تو چون باری رسیدست

چو شد بی خاک و خس انکه گزیده ست ٭ حجاب راهت ای بیچاره

جهل ست ٭ اگر خود را بدانی کار سهل ست ٭ من درین معنی حکایه

منظومه یادم آمد **حکایه منظومه** درختی میوه خود را همی گفت ٭ نهالم را چه

کلها کز تو بشکفت ٭ تو از من بخته و کارم ز تو خام ٭ تو مرطوبی و مرا

می لرزد اندام ٭ تو داری بوی من که بدم بهر رنگ ٭ تو داری مغز من

میرسد سنگ ٭ **حکایت** از پیری شنیدم که بر ساحل محیط درختی است

که از بدایت فطرت نهال او چنان نشو و نما یافته است که از شاخ و

برگش بوی اصل میزند و مغز و پوستش فایده ثمر میدهد گفتم **نظم** نشان

ده مراکان درخت ازکجاست • مگر نام او سدرة المنتهی است • برین سان
درختی چنین تندرست • زکشمیر و کشمر نهالی برست • نکوئی که گرد انجنان زان
دلکیش • که طوبی هوس کرد همسائگیش • پر گفت ای کسیران ازان درختی
است در زمین معرفت بر لب جویبار محبت بر آمده و در میان بوستان
قدرت و حکمت بلندی گرفته او را خاصیتی است که هر کجا میوه او میرسد برگ
و چوبش نیز میرسید زیرا که فرعی را قاعده اصلی است و هر ورقی
را دفتر علمی نظم یکسان شده برگ و میوه شاخ • بشنو زمن و بیاش
گستاخ • فرعش چو ثمر چو اصلش • محرم شده در مقام وصلش • جسمش همه
روح و روح او جسم • کو مغز چو پوست بگذر ز اسم • نه هر درخت از بار جود
این بهره دارد و هر کجا میوه او را برند او چه زهره دارد که مگر درین معنی گفته
اند مصرع انجا که دلم رفت تنم با کسی • درختی را که شاخش بر نیاید حقا که
درخت تو در بار نیارد همچون جانوری دان که شاخش بر نیارد
تا لاشه نفس تو در بار نیاید پیران طریقت که راه بر انند حمله باتفاق

حاشیه حدیث علیه الرحمه [illegible]
بار و ثمر درخت [illegible]

که هر کرا درین حضرت باری است هر آینه از تحمل باری است
این سخن در کفش آسان است اما نه فلک از وهراسان است
و اشفقن منها اشارت بر آن است باری که تو بر خر نهی درین دوکان
نیست این بضاعت از هیچ بحر و کان نیست قطعه گستاخی که این بار بر
جان نهند • قدم بر سر لعل مرجان نهند • زانا عرضنا کسی آگه است • که
این بار بر جان او جمره است • نه پیل و نه اسب از پی مات است
سوی شاه پس بشنو از ما تو راست • هر کرا بار خود بنید خست این بار نزد
و انکس که چنین بار بیافت هرگز نمرد عام را این سخن بخنداند خاص قدر
این سخن داند حیوان صفت این سخن در نیافت این همان امانت
است که عرش بر نتافت مرد معنی از صورت بی نشان است دیر اهم بحسم
جان بنگر که پیش انست صوفی مگو او را مخلوق است نشنیده که غیر مخلوق
است مرد ره را نظر بر سود و زیان نیست ابن الوقت را نسبت با ابنای
زمان نیست شنوی بیت کسی کو نیک و بد را پشت پا زد • نرد او را

که اینجا عشق باز و سرود دستار گرکس را بکار است مکس شیخ
الشیوخ روزگار است بعلم ظاهر این عقدها حل نگردد مرد صورت
بین لایق این محل نگردد علمی که حاصلش بر جد الست بنگر که
تحصیلش هرچه والست این حکایتها بازیچه عالمان است آنچه مردان
راه بسوی دل برو علم است علم سابقان در سینه باشد زیرا که
سبق ایشان درسی نباشد بیت علمی که حقیقی است در سینه بود
درسی نبود هرانچه درسی نه بود وعلمک بالم تکن تعلم علم یزدانی
هست هرچه ازانجا نبرده همه نادانی است نظم هرکرا علم گوی چوگان
است نتوان گفت مرد میدان است چه خبر باشدش ز مستی حق
هرکه نام شراب بیدانست سبحان الله فرزند آدم را باین مفلسی سودا
در سر است تا چیست در سرش که هرچه هستی است در ان سر است
از وی سری خواست این نه اندیشه ایست که سر سری خاست
چه خوش است این که با ما در سرشت است چه درست این که با ما در

۲۰۷ بهشت است غم با جان و زجان خود اثری نه زخود پوشیده پیدا آنچه
دیدی ازین افسانه خوشتر کی شنیدی بخود می باش پس بخود قدم زن
بیرون از خود تمام آگاه دم زن زهی پوشیده و پیدا که مائیم زهی پنهان
و پر غوغا که مائیم اگر مردی مردی و دوشش را فراموش کن و از نگاشته
امروز و فردا خاموش باش رونده این راه نظر بر خسته دارد این طرفه
ترکه از هیچ طرف رخ ندارد سخن آن مرد تهی است چون دوست بدست همه
جا جای نشسته است بر تستی حکایه شنیدم که یکی از بزرگان طریقت وقتی بغربت یله
بیرون آمد چون پای در بادیه نهاد مردی را دید سر در بیابان کشیده و
از خار خاری که داشت خود را در سایه خاری افکنده نزدیک او گشته
رسیده و حال گذشته را شرحی طلبید درویش سر برآورد و گفت یا ایها الشیخ
خیر مقدم قطعه از بیخبران خبر چه پرسی وز گم شدگان اثر چه پرسی مرا انوس بود
اینجا روی نهفته است چراغی داشتم درین مقام فروخته است وقتی غائب
کردم و حالتی بباد داده ام بیت همی باشم چنین بی صبر و بیخواب مگر در خوی باز آید

همان آب امیدوارم که چون محرمان بیت الحرام محرم آن حرم گردند
شیخ از این محرم یاد آمد شیخ چون بمقصد رسید مقصود آن نامراد بر
خاطرش بگذشت دست بدعا برداشت تا دست بردی نماید گفت ای
کرمت پای ماندگان را دستگیر وای لطفت از دست رفتگان را
پای مزد حاجت آن درویش را روان کن و جراحت این دلریش
را دوا فرست در دم دم آن پیر مبارک قدم موثر آمد نفس آن شریف
را غرض داشتند در حال اثر دعای آن صاحب وقت جراحت آن مجروح
شکسته دل بمرهم خود پیوست شیخ چون بوقت مراجعت بدانجا رسید درویش را
دید برقرار معهودی در پای آن درخت گرفته و دست از همه عالم داشته چون
~~شیخ را از دور بدید بشناخت و با انبساط و بشاشت تمام از همه عالم داشته چون~~
شیخ را از دور بدید بشناخت و با انبساط و بشاشت تمام دوید و شرط استقبال
بجا آورد و قبله تعظیم بر دامن اقبال آن قبله مقبولان عالم زد و شیخ
ای عجب چون دسته گل بدست آمد پای بند این خار بودن بسبب چیست

درویش گفت

٢١٨

درویش گفت اگر دامن خار نمی‌کشم شگفتی نیست زیرا که گل دولتم در صحبت او
شکفته و مدتی در سایه او گذرانیده‌ام و مراد از این غم یار و همدم بوده است
اکنون که بدین کرامت سزاوارم از کرم نباشد که او را بگذارم مثنوی
غم یاری بخور که یار سستم که اینچنین یار در جهان کم است یار محنت یکی بود
بود ز هزار یار شادی نیایدم بشمار بر این درخت خورده‌ام رخت از بر او
کجا برم برکت از او یافته‌ام با خود گناه کنم اگرچه میوه مغز ندارد اما شیوه نغز از او
دیده‌ام چون شاخ او بمن فرود آورد اگرچه از دور شکم سر کجا برارم نظم از این بس
من و سایه این درخت که بهاکش مرا بهتر از تاج و تخت چه خوش گفت
دهقی سحر بلبلی سر خار گیرم برای گلی حکایت از پیری شنیده‌ام که وقتی
جوانی بود خالد نام در کوههای زمین داور گشتی و با دامن زمین و آسمان
کمر سری داشت بعد از مدتی بشهر آمدی و یک زمان بر سر چهارسو
بازار بایستادی و در آمد و شد خلق بعبرت نظر کردی بعد از آن سر بر
برآوردی و گفتی بیت هر کس و کاری دگر هر خرد و باری دگر

داور

هر دل و یاری یاد کرد خالد سودای تو ✱ نعره از نهاد او برآمدی و باز راه کوه
گرفتی هرچند درین اندیشه بی‌سنگ بود اما هیچ گاه بی‌سنگی نمی‌نمود
دستی در میان زده بود گرد کمر می‌گشت سنگی بر شکم داشت تا در گذشت
نظم او نیز چنان رفت که رفتند بسی ✱ این بادیه را بسر نبرده است کسی
دشوار حکایتی و باریک رهی ✱ مشکل سخنی عجب غمی خوش هوسی فصل بیست
هشتم در ختم کتاب گویند ای شب گردنده روزگار سال عمرت بچهل رسید
و تو از جهل خود همچنان بار سیاه بنگر که سرت را همه نشیب و فراز گرفت
با بت هنوز شیب و فراز نگرفت ای دو موی گشته که یکموی از خود نرفت
آگهیت نیست ای کهل کاهلی وقت زوال است و بگاه نیست رباعی بنفشه
قامتا سرو بلندت ✱ ز آسیب فلک چون نسترن شد سیه دل همچو لاله
چند باشی ✱ که شاخ سنبلت برگ سمن شد حکایت شیخ بایزید بسطامی
قدس سره العزیز روزی در آئینه نظر کرد و گفت ظهر الشیب و لم یذهب العیب
الا ادری ما فی الغیب نظم کجا نقد یک روزه تا یک شبه ✱ دریغا چو گاه فور

گردی شبه ✱ نه چنین مزاج تر است معتدل ✱ که هستی چه سپید و سیه موی ۲۰۹
دل ✱ الهی توفیق سفتن این دُر گران بها چون ارزانی کردی
قیمت ایزا نیز ارزانی دار این سخن را که صفت گلاب دارد و بدان
کسی که صفت گلاب دارد ملوث نگردان انگشت هر نادیده را برین
حرف که بدبوی است راه مده نفس هر نارسیده را ازین لفظ
که چون دم عیسی است آگاه مکن این نو شکفته را که در مجلس خورده
بینان چون وردی است تا قیامت تازه دار ✱ این شرح
نهفته را که در زبان روشندلان چون دردی است بلند آوازه
گردان مثنوی آن گنج روان که بس نهان بود ✱ نوباوه باغ انسان دلستان
بود ✱ بر این او نگشته ذکری ✱ و اندیشه او نکرده فکری ✱ تا که چو نمود
توفیق آوردش از جهان تحقیق ✱ الهی نفس ناطقه را فیض
فضل تو این فضولی داد و قوت طبع متخیله را جود تو این دلبری
بخشید بیت وگرنه سها را کجا این محل ✱ که خورشید و مه را نگشتند

نعیس

در نعل • الهی الهام تو یافت نفس که این نفیس برآورد و تلقین
تو باد تا خرد این خورده بینی کرد و طبع اگر تکلیفی نمود تکلیفش بر نیت
زبان اگر حرفی گفت تحریفش نه پوست نظم بیک رشته زد دریای
تفکر کشیدم سر ربا نظم چون دُر • بسی مغز حقیقت یابی ای دوست •
که پنهان کرده ام در زیر این پوست • دران ساعت که بیکردم
تمامش نهادم نزهة الارواح نامش • چنین گوید مصنف این بدایع
ولطایف و مولف این غرایب وظرایف فقیر حسین بن عالم
بن ابی الحسن الحسینی احسن الله احواله وحصل اماله که این
عرائس ابکار یعنی نفایس افکار که بضاعات خدور خاطر خطیر و مقصورات خلوت
خیام ضمیر این ضعیف اند بعد ازانکه از مستقر فطرت بمستودع
نزول کرده وازنخاع صلب قدره در مشیمه حکمت بطانی آمده وازمادر
طبیعت که حامله اثقال اطفال معنی است بمشقت مجاهدت وشدت
وریاضت و بهاء علی دامن متولد شده ودایه گرانمایه عقل سبک دستی

نموده با

نموده و هر یک را در مهد جهد بسته و از پستان علم شیر عمل داده و
بدست شوق در قماط عشق پیچیده و مدتی در تتق غیب این خیرات
حسان را از زیر نقاب یقین و جلباب صدق کبضه خدر لا یرام خیام
وازدیده نادیده عیب وریب محجوب داشته بر سریر سیره
حسن وجمال این حور عین را بنور طاعت وصفای معاملت صباحت
وملاحت افزوده از کمال طراوت ونهایة لطافت بغایتی رسانیده
که الی شاها یدل الحکیم صابته و در شهور سنه احدی عشر وسبعمایه
مشاطه نشاط فکر بر بساط انبساط گوش و گردن هر یک را از زیور فصاحت
و بلاغت مقرط و موشح ساخته و از سوار و خلخال تجنیس المسجع بر جمع
ساعد و ساق شان را مزین و محلی گردانیده و خط و خال
الفاظ عرب و اصطلاح عجم بر عذار و عارض آن عذرا عراض
داده بر منصه زبان کامثال اللولو المکنون در خلوتخانه بیان شان
آورد پس قاضی ارادت این مخدرات حجله عصمت این

مستورات مخفه عفت در مجلس انس نام خاطبان راغب و عاشقان
طالب عقد بست امیدست که در حریم حرم قلوب قبول و صدر محترم
یعنی شاهان جهان پناه که مقربان حضرت اله اند و ایه رجال یحبون
ان یطهروا و رجالٌ ولا تلهیهم تجاره ولا بیع عن ذکر الله رجال صدقوا
عاهدوا الله علیه از حقیقت صفت حال ایشان بیان میکند لیست
و محرمیت یابند و از دیده ناپسندیده هر ناحفاظی که یحرفون الکلم عن
مواضعه و یراؤن الناس ولا یذکرون الله الا قلیلا از خائنان
خبر سید هذ محفوظ مانند انشاء الله تعالی قد استراح جواد القلم
هذا النسخه الشریف المتبرکه الموسومه نزهت الارواح من تصنیف
عمدة العلما العالمین سید السید حسین قدس الله سره
فی التاریخ بیست یکم ماه ربیع الثانی ۸۳۰ سنه ۱۲ واقع جو
صورت اختتام یافت

تا بود دلم شاد ز غمهای تو بود • بر ریش دلم دوا ز الطاف

۳۱۲

چندان که نهی نکردم و کر کردم * آن نیز نیابید کرمهای تو بود

تمت تمام

الراقم والمالک و المصحح والقاری
نور محمد جوهری ابن عبدالقادر مرحوم

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنهکارم

ملاحظه شد شنبه پنجم مرداد ماه
شش بعد از ظهر ۱۳۲۵